

بیت لایحه ۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲



۸۴۲۳-۸۴۲۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب **سیر طستان سعدی** (دو جلد)

مؤلف سهرهی

مترجم
موضوع
شماره قفسه ۷۹۴۷

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۷۸۷۳۹
۱۱۳۷۸



خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۷۹۴۷	

بازدید شد ۷۹۶۷

۸۳۲۳-۸۳۲۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب شرح طهستان سعدی (تذکره)

مؤلف سهروردی

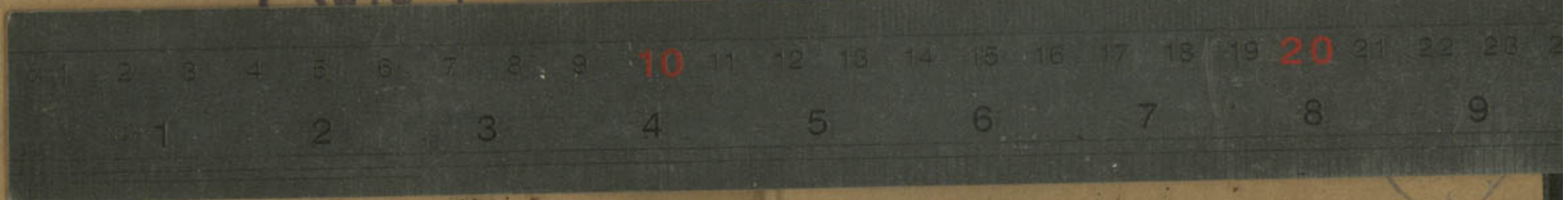
مترجم

موضوع

۷۹۶۷

شماره قفسه

بازدید شد
۷۹۶۷



خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۷۹۶۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

شماره ثبت کتاب ۸۴۲۳-۸۴۲۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب شرح طهستان سعدی (تقریباً)

مؤلف سهروردی

مترجم

موضوع

شماره قفسه ۷۹۴۷



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۷۸۷۳۹

۱۱۳۷۸



بازدید شد
۱۳۸۲

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۷۹۴۷

11-11-11

P.O.

2/2

۸۴۲۳-۸۴۲۳



۸

۸۴۲۳

کتابخانه مجمع درویشی شیراز

۱

مکتب الفقیر الی خیر الله
عنه

۷۹۴۷
۷۸۷۵۹

نام الدور
اربعده و عشرين الف میر

النوری
النوری عن کتاب
بلاغات
عنه
نسخه
م ۲



بازرسی شد
۱۳۰۷

۸۴۲۳-م
۱۳۰۷

۱
۷

هذا كتاب كل من لعدى مرصوم

سپاسی بی پایلی اول صدیج نی نگیره که کل کتابت استاجان صغیرا
برزده و بوستانان کلک زها صغیرا و ربای وجودن برقطره
شغوی فلک بدقطره از کلبه کمالش جهان بکلیه از باج جهان
شغوی ز جودش کردون جباری ز نو بگشتن خورشید تانی
ز بهی کیم بی عها که ذات انسان را وچ خاکدن مخلوقی ایکن
لقد خلقنا الانسان في احسن تقویم جلیده سی ایله آریسته ایرو
بمدون زینا و علی و لطف عظیمی ایله **ای عیننا الامانة** آیتلی ببول
سپاسی بر این ذات و صفات آینه بی جلال قدی و درودی
حقر و شای لی عذر اول قدس میران قاب و تسبیان او اول و صد
چشمین بارگاه **سبحان الذی یحیی و یمیت** که در بحر رسالت و شیخ
یزم بهر است در کربای **لولا انک لما خلقناک لافلک** انک قامت مؤثر
ای که در است و معجز و خاتم النبیین انبیا و رسول و زبانه
که در شکر تالیس **سوا** قاید که خلق با جودی و العون شاه و لو که
ما خلقناک لکن لولا انک لما خلقناک لافلک

ما اوصی

و در خصال کرامت و صاحب غلطی او زره او سون
و در کتب که پیشوی راه شرع دین و غزنی بحر صدی و تبیین
رحم الله علیهم اجمعین **بعده** بو جو زمانه ایلم شکسته جان
و آلام روزگار برین نبال کینه بنده بر ممال شمع که
السلامة الوصیة منصفی بجه کوسن او صد زده خارج نبال
صحت خلقدن و امن احتیاجی کند و بز در پیش ایتم
کسی کیر در آرام دل در کنار که از صحت خلق کیر و کنا ز کوخ
تفاصتی کج دنیا او زره اختیار را بز نوبت بنویسد و تر شمس
ما حر برین و بخند و محاسن سبیل رشاد حضرت بلو
عالم پن پلک رنگ حفت بهشت باجی لورینگ و میری
ملک حضرت بکو برشت بجه جلین که نجه زمان بو خفیر و ن
قرن فرانس تحصیل او ز راه دانش اندی بر کون المانی ملک
کتابک است که کتک از که ایله شرح او معنی تکلیف
هره قدر که عذر و بهانه بیان اتم قنده معنی اول و لدر
عاقبت ایلام و الحاحی بجه حصول مرام اولوب ببول
الملك العتلا بشن آینه بلاستوید تمام اوله کن حضرت
عوار فضل متضعد بر بشرح دن استفا حضرت فتح
ایو تلمش ضد و رنی لطفدن منشرح ایله آنکاره خورشید
بیش و عیار خیر دن فراموشل بینه لور حضرت شیخ رحمان
محمد انبیا مای شجر با تعظیم و لایحی اختیار و زده حضرت
موجود بعد ان سیمه حده شروع ایله ی منت حضرت ایستاد

و در کتب که پیشوی راه شرع دین و غزنی بحر صدی و تبیین
رحم الله علیهم اجمعین **بعده** بو جو زمانه ایلم شکسته جان
و آلام روزگار برین نبال کینه بنده بر ممال شمع که
السلامة الوصیة منصفی بجه کوسن او صد زده خارج نبال
صحت خلقدن و امن احتیاجی کند و بز در پیش ایتم
کسی کیر در آرام دل در کنار که از صحت خلق کیر و کنا ز کوخ
تفاصتی کج دنیا او زره اختیار را بز نوبت بنویسد و تر شمس
ما حر برین و بخند و محاسن سبیل رشاد حضرت بلو
عالم پن پلک رنگ حفت بهشت باجی لورینگ و میری
ملک حضرت بکو برشت بجه جلین که نجه زمان بو خفیر و ن
قرن فرانس تحصیل او ز راه دانش اندی بر کون المانی ملک
کتابک است که کتک از که ایله شرح او معنی تکلیف
هره قدر که عذر و بهانه بیان اتم قنده معنی اول و لدر
عاقبت ایلام و الحاحی بجه حصول مرام اولوب ببول
الملك العتلا بشن آینه بلاستوید تمام اوله کن حضرت
عوار فضل متضعد بر بشرح دن استفا حضرت فتح
ایو تلمش ضد و رنی لطفدن منشرح ایله آنکاره خورشید
بیش و عیار خیر دن فراموشل بینه لور حضرت شیخ رحمان
محمد انبیا مای شجر با تعظیم و لایحی اختیار و زده حضرت
موجود بعد ان سیمه حده شروع ایله ی منت حضرت ایستاد

بومع و حی جانم در آریک بوغاز بنه مستوب و من صقند اقول
الیه که مرتبه الیه فایق و شایسته سله اول شد و تخم خرم با برین
و حی خرم جگر دیا اول الملک تر بهی الیه نخل با سق کشته بلند
خرما ایچدی و شدر و هو القادر علی ما یشاء **قطع** ابرو باد و
بهر خرمشید و خرمشید کا بند سحاب و قمر و باد و شمس
و فلک بشده در بیع ایونارک هر برسی حضرت ایچون
خلق اولندی ایسا اول حضرت او زهره تا تو نانی کف آری
و کفقت نخوری بونلرک بویلا و لیس هو شو نلرک بونلرک تا
سن بر نای الکت ایسه کتوب سن بیع صاحب ایده سن
و حی خلقت الیه بیسین بیع اول نایک حصول بونلرک اول بلیسه
بلکه بونلرک ایسا و زهره توین صاحب بونلرک بونلرک
اوا ایده کسن همه زهره تو سر کشته و فرمان بردار جلک
سندن او ترکی بیع سکن نعلکدن او ترکی حضرت سلیم
بیورق طوبی در فرمان بردار و حضرت کس در قول اقل و
اصار بردارنده فرمان ایکی علامت اسم فاعل که بون و وال
و با در صفا و لیون منقول تدبیر و لیسق ایله فرمان بردار اول
معنا بیورق طوبی در مصدری بردارن در مضارعی بردارند
کلور برکتسین نظر ایچون برکتسین بونده مستقل معنا افاده بلیز
آمالایح جللی بو محله زبانه خطا ایشدر که برون در و بو تیج
ایشدر اما شونرک فرمان بردار او قوریر بانک حقی ایله عجب مردار
او قوریر سله ایضا ف نایسکه که تو فرمان بونرکی ایضا ف

اینکه در این کتاب
در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

سحر علی اولیه بیع ایضا فله لایق دکلا در کسن بیورق العیون
فال بو کاول خدا سندر ز فک ضمه لیه بو قدر ضمت کاره نصیب
ایشدر بعده ایچون در ایسه مستغرق ایچون حضرت شیخ
رحمه الله علیه بعد لیس نصلیه بیسین و ایچدی در جبر است حضرت
شرفده وارد در از سر و کار بیان غلو فایکس و زهره
و نغو موجودات دخی موجودات بیسین و مانع بونلرک
و رحمت عالمیان دخی عالمک رحمتدن بیع اول سکنز بیک عالمک رحمتدن
ایچون و کار سکنکار از رحمت عالمیان و صفوت ادنیان دخی
آدم لری که کتر بدسندن و تنه او ز زمال او دخی و ز زمانک بیسین
نام او غنمدران مغناکی و لکوره تنه صدر در بیع منقول بیع
کوره صدر بیع فاعل در محمد مصطفی بو او صفا ایله و صوف
و بوالقا بایله موقوف اولان محمد مصطفی در علیه السلام الملک صلو
و سلطان لک زره اول شو اهرام از فقا شفاعت بوم البیحه
شفیع مطاع بن کریم تقی است کونا خلفه شفاعت ایچون در
اطاعت و نلرک بیع خلق که مطیع او بو نبوتی قبول نلرک
نبی حق تعالی حضرتندن خلقه جبر کتوب ایچون بیع پیغمبر را خود
بیع بوبلرک و جمیع خلق دن رفیع در کرم کرم ایچون تقسیم
بسیم و بسیم ضمیمه مستحق ایچون در جبر کتوب ایچون او
نته کم جبر کرم بیورقش در آنا ندرینه العلم و کلان باها جسیم
بونده عظیم القدر و عظیم در بر این دنیا در حج بر جسیم بیع ایچون
کود و لو و بویک قرنلو دکلا ایچون بیسیم کولر بونلرک و بیسیم

در بیان این که

در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

در بیان این که

در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

بنوت مهری که نشان نهند مع مبارک ظهر زده کلک بوم در
مستطاری و از او که نور در بر سر و از او که انگام مهر بنویسند
شبهه که در او است را که دارد چون تو پیش تیان نه غم از او بود
که سنجیدین پیشیا که طو تریع قیامت کور عذاب دن زین مشول
است که سنجیدین مهری اول چه باک از موج بحر انرا که بینه نوح کشینیا
نه حوق در یا موجد اول کسبه که نوح پیغمبرم انک معاصر اول
سنت ان دل از اسبیل فنا بینا دست برکنند چون ترا طر نوصست
کشینیا که ز طوفان تم بخوار شبهه طبع العالی بکما که نشد الا جا بجا که
اول رسول بلند مرتبه از بر کس بجای الیله کنو ظلمت و نه بیز را جود
نظام اجدی مع اربع است جالی الیه نه برکات و نایجه کماله و بجا الیله
اولمده جا زود شبهه حقیقت حقا اعلی الیه که کو چکما و لدر
اول رسول جمیع خدایه کما صلا آنده بر شیخ خلق بودی نته کم
حق نقال حضرت ابراهیم صفا و پیوسته از انک لعلی خلق عظیم
صلوات کنه رک اول رسولکنا و زرنه و آلی و زره و سخن حصال
جمع حضرت در صلواتی حاضر در جمع مذکر صم تصم دن در حضرت
نکته که تو قان زیاده که در انک متول قول بود در یکم ز بندگان کنه کار
پیش از روز یکا که بر پیشان روز کار بودی بفرمان معاصی بر حرف
ایمانی کنه کار بنده نردن بری برش تا لفظی روز کار لفظی معاصی
جایز اول وقت معاصی روز کار بر پیشان دیگه لور دست نایست
جمع نیا صیدنا رجوع و توبه الیله با صیدنا جابت متول و کف
اشیر الیله بکرگاه حق جل و علک عالی و جلیل الیله که کاهنه بخرد

این جمله را در روز شنبه بخواند

این جمله را در روز شنبه بخواند

بسم الله

بلا قاری طو تریع بنیاد و نضر الیله قاله بسوا بند و کک کلاه بیره
توبه ایلمار برود نقال در و منی نظر کنند عالی اسم انده نظر الیله
انکه بر سن انکه بنوا لینه با شش بنوا اول بنده نکند و قیامت
دعا الیله با شش اعراض کنه حق نقال حضرت کبر و اعراض الیله
مع بنوا لینه با شش بنضر و در الیله که اول لینه و بنضر
وزا بر بلع الیله و قیامت مع دعا الیله با شش اول لینه حضرت علی
چنین اسم متصل اول صفا الیه واقع اول لور و شش و ما انور کو بیکی
مفعول واقع اول لور و حق فطنت اخره لایح اول لور دیدن شش و بنو
که حق سبحانه و نقال گوید پاک و عالی الیه ملائکه که حقیقت الیله
ادوات و روبرو الیله متشکل اول لور و حق اول لور
ایده می او و صبحی بنویسند و کما حق متول لینه و توبه یا ملائکه الیله
بنیم مکالم قد استجبت بنی خدیجی حقیقت بنی بنده دن بو تنم بعض
که همه لایق کوردم که بنم در کما هم کلمه وادن محوم کبردم
محالست از سر برین در نهی که باز آید دست حاجت آمان و لبس لم
رتب خیر کی حال بود که اول بنده بخوان بدن چیزی رتت بود
که انک برادری حاصل الم قد عرفت که جو نکه بودیله در حقیقت بنی یا
بر لغدم و کوشش را اجابت کبردم لعلی الیله که حق متول
الیدم و کما جیش را بر آوردیم و حق الیله جسته بوقار کتودم
بعین حاصل الیله که از شبارک دعا و زاری بنده زبیر اول کنه کار
بنده که دعا و زاری حق اعنندن حق ششم و ارم ششم طونا برم
مع لایق کوردم که انکه عا بن متول استوب در کما بعد لایق کوردم
کرم میل و لطف خداوند کار انکه لطف و کرم کور کور بنده

ایزد تا استفا قاله در

این جمله را در روز شنبه بخواند

این جمله را در روز شنبه بخواند

اگرش و کشی کی اسم مصدر که آخر نه لایق
اولان پیشان نفس که دند ز غورش و دروش
در بخش کی

این جمله را در روز شنبه بخواند

قوانین و خزانگی کند که در این امر انعام او صاحب ملک است
تقریر کند ابتدا اول بیاید بگویند به عیادت کوزی از نظر پدرش بر بلده
ضاد و نه بر حال قولی متعلقند و کتین بلیغ فرموده در خبر زیاد
بختی این بیور شد در وارا در صد و حق نموده در هر کجا را در
و محبت کو سینه در در اول طبعن شکسته کافه انام محبت او
کبریا سینه انیر سینه انیر سو که اناس علی بن موی که هم ریز خلق پاد
لورینیک بن اوزرم **ر** زانکه که ترا بخت کین نظرت اول و حق
بر و کسین بن سیکین از زره نظری وارد ریع سن بیا نظر انور
ایولدن انام از اقباب مشهور ترست نیم اثر لم یعی ثالی انعام
مشهور که که کو خود هم غیرا برین بنده در است اکثر و بیع اکثر
بالذات و کالی عرب بر بونده ده وارد در لیکن هم کله ریزر احد
عیک سلطان بسند حضرت هر عیب که سلطان بکند اول
حضرت در **قطعه** کل خوش بود که حاتم زورقی لطیف رایحه لور کله
سید از دست جنون برستم حضرت شیخ ابوبکر رحیم بکشد انیم المایر شدی
جلدن مراد خود زلمه باشد نه سود کلری کل در خم ده کو خود برینه
سور بر امار و جو بیخ بر کسب کند و سی چون حاکم کل کنور مش
که سوره بر مقدار حضرت بجه و برش بوسوز و خود و آتعا اولی
ند و کتم که مسکا یا حیوی حضرت شیخ ابوبکر کل خطا ایله انیم شک
بوض عنبر سین که از بوی دلا و بزگی نوستم که سندر کو کل تعلق
و موال بر می بود کین بستم بقتاس کل ناچیز بود اول کل ک حال
بجا جواب و بر و اندر بجه بر سینه بر از ولای بر با حق ایدم و لیکن تدر

اینکه در این امر انعام او صاحب ملک است
تقریر کند ابتدا اول بیاید بگویند به عیادت کوزی از نظر پدرش بر بلده
ضاد و نه بر حال قولی متعلقند و کتین بلیغ فرموده در خبر زیاد
بختی این بیور شد در وارا در صد و حق نموده در هر کجا را در
و محبت کو سینه در در اول طبعن شکسته کافه انام محبت او
کبریا سینه انیر سینه انیر سو که اناس علی بن موی که هم ریز خلق پاد
لورینیک بن اوزرم **ر** زانکه که ترا بخت کین نظرت اول و حق
بر و کسین بن سیکین از زره نظری وارد ریع سن بیا نظر انور
ایولدن انام از اقباب مشهور ترست نیم اثر لم یعی ثالی انعام
مشهور که که کو خود هم غیرا برین بنده در است اکثر و بیع اکثر
بالذات و کالی عرب بر بونده ده وارد در لیکن هم کله ریزر احد
عیک سلطان بسند حضرت هر عیب که سلطان بکند اول
حضرت در **قطعه** کل خوش بود که حاتم زورقی لطیف رایحه لور کله
سید از دست جنون برستم حضرت شیخ ابوبکر رحیم بکشد انیم المایر شدی
جلدن مراد خود زلمه باشد نه سود کلری کل در خم ده کو خود برینه
سور بر امار و جو بیخ بر کسب کند و سی چون حاکم کل کنور مش
که سوره بر مقدار حضرت بجه و برش بوسوز و خود و آتعا اولی
ند و کتم که مسکا یا حیوی حضرت شیخ ابوبکر کل خطا ایله انیم شک
بوض عنبر سین که از بوی دلا و بزگی نوستم که سندر کو کل تعلق
و موال بر می بود کین بستم بقتاس کل ناچیز بود اول کل ک حال
بجا جواب و بر و اندر بجه بر سینه بر از ولای بر با حق ایدم و لیکن تدر

بختی

با کل بختی ما بر زمان کل الما و سزدم ریز کل کل الما بختی
اول سید ن کلک رایجس لاده نا بیز ابوب جوشن بود و لور کمال
هفت سین زدن اثر کمر دمع صمد کمال که ترا کلک رایجس حسین
زمان بیکر الما بیز کا ترا بیلد و کمر نه سن همان حاکم که هفت سین بود
یع اکثر انک رایجس سی بجا تا بیا انک اول بیلدی بن همان بیه
سایر خاک بر ایدم برابر ایدم حضرت شیخ حرم انم تخلیه هفت سین
کند کسینی کله با بیلد نظر راجحه کله شبیه بخش کو یا کجه
بوده کالایا کل همکال تقف تندن اولشن ردیو ایلغا را ایدر
الستهم ای الله متع المسلمین من سما لکثر فایله لندر طول
حیوة اول بو بکر که حیات و ز بلیغ الما و وضع عیفت ثواب
جمیل حست نه در وضع عصا الما و بکر که کو بکر ثوابین و حسن
و ارفع درجه او ذالده و ولایه در خر رفع الما اول پادشاهت
دوستلر نیک و انالی التند و دلال حکم ترک بر نه سینی
و دتر علی اعدایه و سینه نه در خر هو ایلد کند شمشیرین و اکثر
بعضی ای جی بری بانیکی فی الغزال سن ایانه سونک صحتول که
قراندن و فندی انک است لور نه لور غیلا با غیله اولان اینا
حیون دیکدر السته ام ای نیم جلم امین بلده امین الما ک
شماره و بیا طوق و سار ک بلا د و ا حفظ و لوره در انک
ولد بر امز کوزدن و سار ضرر لور دال حفظ المیه **قطعه**
تقد سعلا نیا دام سعلا نیا صحتول کصحتول دنیا لطیف و
کو چکا اولد اولد بکر که سینی الما یعنی انک عدل و کتر الما عالم

کمال بود را یک مکتوب

اینکه در این امر انعام او صاحب ملک است
تقریر کند ابتدا اول بیاید بگویند به عیادت کوزی از نظر پدرش بر بلده
ضاد و نه بر حال قولی متعلقند و کتین بلیغ فرموده در خبر زیاد
بختی این بیور شد در وارا در صد و حق نموده در هر کجا را در
و محبت کو سینه در در اول طبعن شکسته کافه انام محبت او
کبریا سینه انیر سینه انیر سو که اناس علی بن موی که هم ریز خلق پاد
لورینیک بن اوزرم **ر** زانکه که ترا بخت کین نظرت اول و حق
بر و کسین بن سیکین از زره نظری وارد ریع سن بیا نظر انور
ایولدن انام از اقباب مشهور ترست نیم اثر لم یعی ثالی انعام
مشهور که که کو خود هم غیرا برین بنده در است اکثر و بیع اکثر
بالذات و کالی عرب بر بونده ده وارد در لیکن هم کله ریزر احد
عیک سلطان بسند حضرت هر عیب که سلطان بکند اول
حضرت در **قطعه** کل خوش بود که حاتم زورقی لطیف رایحه لور کله
سید از دست جنون برستم حضرت شیخ ابوبکر رحیم بکشد انیم المایر شدی
جلدن مراد خود زلمه باشد نه سود کلری کل در خم ده کو خود برینه
سور بر امار و جو بیخ بر کسب کند و سی چون حاکم کل کنور مش
که سوره بر مقدار حضرت بجه و برش بوسوز و خود و آتعا اولی
ند و کتم که مسکا یا حیوی حضرت شیخ ابوبکر کل خطا ایله انیم شک
بوض عنبر سین که از بوی دلا و بزگی نوستم که سندر کو کل تعلق
و موال بر می بود کین بستم بقتاس کل ناچیز بود اول کل ک حال
بجا جواب و بر و اندر بجه بر سینه بر از ولای بر با حق ایدم و لیکن تدر

دام فعلی امی در باب اولدن مضاعف
نیدوم کلور بوند و موقع دعاه و اوج
اکثر اول اطلدن ام غایب مضاعف
و بر کله رسنه

دین و نظم و عین در ظاهر بر سلطنت بادشاهی مکتبانه تفسیر
مکتبانه تفسیر مکتب مکتب تفسیر تفسیر بر جمیع جمع و موراکه
مفهوم خود بر کفایت شعرا و فنبر لور که تفسیر که الماسایند و صلوات
بلا و العزبا و سب لور که صغیر بر پدر مرتبی الفضل و فاضل لور
ترتیب لور که سید ابراهیم مسؤل و مقدمه کما بلدر مع بولید و لور فاضل
ترتیب و تفسیر لور که تحت لانتیقا و صایح لور سوچید را فخر ال
فارس فارس فائده مکتب فخر لور که تفسیر المکتب سلطنتک صنع
قولیند مع انکله تون طوتر ملک انجوا صی خاص لور که یکی ریغ
سید لور که الدوله و الدین و لور که دینک و لور سید رعناش
الاسلام و المسلمین و مسلمان که مسلمین لور که فریاد سید ابراهیم
بکرین انصرتوا و صافی بله و صوفی و لان انصرتوا و غایب
بکر در الحال تفره الله تعالی حضرت انکله و طویل البشو و اجل
قدره و خزانة قدره بجلیل البشو و شرح صدره و خزانة صدره
کشف البشو مع قلبه منور البشو و ضحاک جوده و خزانة جوده
مضعف البشو که مدوح اکابر فاقه که عالم اکابر بیک مرجع و تفسیر
و حج کلارم اخلاقی دین کو کجک ضحاک بجم و در بت هر که در سائر
عبادت اوست هر که اول وزیر کعبایت سینه در کتبش لانت
است و دشمن دوست اول که تفسیر صوفی لور و دشمن دوست
بهر یکبار سائر بنده کان و حواصیل و کلر بنده بودن و یا نشیر لور
هر ربه خدمت معین است بر خدمت معین او سینه که در ادراک
خدمت اکبر اول بنده مکتب سینه بنه اول و تفسیر لور و لور که در لور

اینست که در ظاهر بر سلطنت بادشاهی مکتبانه تفسیر
مکتبانه تفسیر مکتب مکتب تفسیر تفسیر بر جمیع جمع و موراکه
مفهوم خود بر کفایت شعرا و فنبر لور که تفسیر که الماسایند و صلوات
بلا و العزبا و سب لور که صغیر بر پدر مرتبی الفضل و فاضل لور
ترتیب لور که سید ابراهیم مسؤل و مقدمه کما بلدر مع بولید و لور فاضل
ترتیب و تفسیر لور که تحت لانتیقا و صایح لور سوچید را فخر ال
فارس فارس فائده مکتب فخر لور که تفسیر المکتب سلطنتک صنع
قولیند مع انکله تون طوتر ملک انجوا صی خاص لور که یکی ریغ
سید لور که الدوله و الدین و لور که دینک و لور سید رعناش
الاسلام و المسلمین و مسلمان که مسلمین لور که فریاد سید ابراهیم
بکرین انصرتوا و صافی بله و صوفی و لان انصرتوا و غایب
بکر در الحال تفره الله تعالی حضرت انکله و طویل البشو و اجل
قدره و خزانة قدره بجلیل البشو و شرح صدره و خزانة صدره
کشف البشو مع قلبه منور البشو و ضحاک جوده و خزانة جوده
مضعف البشو که مدوح اکابر فاقه که عالم اکابر بیک مرجع و تفسیر
و حج کلارم اخلاقی دین کو کجک ضحاک بجم و در بت هر که در سائر
عبادت اوست هر که اول وزیر کعبایت سینه در کتبش لانت
است و دشمن دوست اول که تفسیر صوفی لور و دشمن دوست
بهر یکبار سائر بنده کان و حواصیل و کلر بنده بودن و یا نشیر لور
هر ربه خدمت معین است بر خدمت معین او سینه که در ادراک
خدمت اکبر اول بنده مکتب سینه بنه اول و تفسیر لور و لور که در لور

ست که خکا بل لور و لور که لور مع خدمت چاهش و تفسیر لور
هر ایینه در مکتب حلی بینه البته سوزیر بینه کلور لور مع لور
و در محل جناب در خدمت بجهت کلور لور مع بجهت کلور لور مع لور
برین طایفه در وین ان آید و پیش هر طایفه می خدمت بود که مکتب لور
بزرگان و اجلاس که آلا و زره اول لور تفسیر لور که اجلاس لور
دعا و خدمت لور که چون جز دعا با لور و اجلاس و ادایه چمن خدمت
و خرابو تجلیان خدمت لور که اسی مع بجهت لور که و در مکتب لور که
اولی خدمت غیبه اولی قدر که در حضور که بجهت لور که
حضوره و بیکند که این بنده خدمت لور که در حضور لور که
اولان خدمت ریایه مرتبه لور که از مکتب لور که در حضور لور که
اولان خدمت حضور که بجهت لور که ریایه بید در و با جایت لور که
و در بجهت لور که اجابت مع و در مع معقول و مقدمه لور که
بشد و تاملی بجهت لور که از حرم مکتب لور که قات و لور که در حرم
لور که طوری و لور که ریایه بید در و با جایت لور که
ما و ایام را تا که بجهت لور که از حرم مکتب لور که قات و لور که در حرم
جهان فری صایح حکمت در کتب لور که از حرم مکتب لور که قات و لور که در حرم
مصلحت عام را خلق مصلحتی که لور که چون بر بیده و صلیم و لور که
جا و بید یافت که لور که نام زیست اند دولت بولید هر که دینا ده ابو
آلود لور که در خدمت لور که جز بنده کند نام را زبیر آنکه نام لور که
ایله مع اول کلمه و لور که در مکتب و حضرت لور که کند و در مکتب لور که
فضل اهل فضل که سنی و صفایه لور که و صفایه لور که

اینست که در ظاهر بر سلطنت بادشاهی مکتبانه تفسیر
مکتبانه تفسیر مکتب مکتب تفسیر تفسیر بر جمیع جمع و موراکه
مفهوم خود بر کفایت شعرا و فنبر لور که تفسیر که الماسایند و صلوات
بلا و العزبا و سب لور که صغیر بر پدر مرتبی الفضل و فاضل لور
ترتیب لور که سید ابراهیم مسؤل و مقدمه کما بلدر مع بولید و لور فاضل
ترتیب و تفسیر لور که تحت لانتیقا و صایح لور سوچید را فخر ال
فارس فارس فائده مکتب فخر لور که تفسیر المکتب سلطنتک صنع
قولیند مع انکله تون طوتر ملک انجوا صی خاص لور که یکی ریغ
سید لور که الدوله و الدین و لور که دینک و لور سید رعناش
الاسلام و المسلمین و مسلمان که مسلمین لور که فریاد سید ابراهیم
بکرین انصرتوا و صافی بله و صوفی و لان انصرتوا و غایب
بکر در الحال تفره الله تعالی حضرت انکله و طویل البشو و اجل
قدره و خزانة قدره بجلیل البشو و شرح صدره و خزانة صدره
کشف البشو مع قلبه منور البشو و ضحاک جوده و خزانة جوده
مضعف البشو که مدوح اکابر فاقه که عالم اکابر بیک مرجع و تفسیر
و حج کلارم اخلاقی دین کو کجک ضحاک بجم و در بت هر که در سائر
عبادت اوست هر که اول وزیر کعبایت سینه در کتبش لانت
است و دشمن دوست اول که تفسیر صوفی لور و دشمن دوست
بهر یکبار سائر بنده کان و حواصیل و کلر بنده بودن و یا نشیر لور
هر ربه خدمت معین است بر خدمت معین او سینه که در ادراک
خدمت اکبر اول بنده مکتب سینه بنه اول و تفسیر لور و لور که در لور

سخن چنانست که در وی دلارام را بود لارا که یوز مدت طاعت
 و کمال **مصرع** نشین است که چه با حسن خدا داد کند **عذر تقصیر حضرت**
موجب ختیار است حضرت تقصیر بیک عذری و غرض اختیار نکستی
 بیایند و در تقصیر و تقاعدی بر تقصیر و تقاعدی در مواظبت حضرت
 با تو کماله خدایتی می رود که خداوند کند بارگاهند خداوند
 معنی کتب ختم و تقاعدی می شود دنیا ایله میله و خمدل آن
 تا دین هر خدمتند ه بزدن خصوصاً در اولی که حضرت شیخ
 ایله حضرت صفوی اعتباری بود و اعتدال را یله بنا بر است بوجوه
 انکه در دنیا منجی در بی سبب و لدر که طایفه حکما و هند که عاقل
 برین بود که در فضائل بزرگوار بزرگوار که فضیلتها ندره سخن میکنند
 سوز سوز بیلر عاقبت بر این عیبش نداشتند انکه در عین
 غیره بیلر که در سخن گفتن بجل است که اول بزرگوار سوز بیلر
 و بر سوز جوابه بر کده بیلر بیغ و در یک بسیار میکنند حق اکبری
 ایله حق کلمتور مسرتع را بجز بید بود اول وقت مخاطبه
 (حق) زمان منتظر اولی که کرد تا و سخن بر سخن گفت تا اول بزرگوار
 اول عله لازم اولان کلام منتظر بیلر بزرگوار نشیند و گفت بزرگوار
 سوزی شدی و انکه جوابه بر بیلر اندیش کردن که چه گویم فکر
 ایلم که نه دریم بی سوزی فکر ایلم سو بیلر تا مکلان و خطی
 و ضوابط به از از خایان خاص جوابت به از پشما خودن
 که چرا گفتیم بیکه به پشما نلق میله ایله که بخوان ایندم بی چون فکر سوز
 سوز بیلر سخن دان بر در ده بزرگوار کهن ایلم که هر بی سوز اولان

سخن چنانست که در وی دلارام را بود لارا که یوز مدت طاعت
 و کمال مصرع نشین است که چه با حسن خدا داد کند عذر تقصیر حضرت
 موجب ختیار است حضرت تقصیر بیک عذری و غرض اختیار نکستی
 بیایند و در تقصیر و تقاعدی بر تقصیر و تقاعدی در مواظبت حضرت
 با تو کماله خدایتی می رود که خداوند کند بارگاهند خداوند
 معنی کتب ختم و تقاعدی می شود دنیا ایله میله و خمدل آن
 تا دین هر خدمتند ه بزدن خصوصاً در اولی که حضرت شیخ
 ایله حضرت صفوی اعتباری بود و اعتدال را یله بنا بر است بوجوه
 انکه در دنیا منجی در بی سبب و لدر که طایفه حکما و هند که عاقل
 برین بود که در فضائل بزرگوار بزرگوار که فضیلتها ندره سخن میکنند
 سوز سوز بیلر عاقبت بر این عیبش نداشتند انکه در عین
 غیره بیلر که در سخن گفتن بجل است که اول بزرگوار سوز بیلر
 و بر سوز جوابه بر کده بیلر بیغ و در یک بسیار میکنند حق اکبری
 ایله حق کلمتور مسرتع را بجز بید بود اول وقت مخاطبه
 (حق) زمان منتظر اولی که کرد تا و سخن بر سخن گفت تا اول بزرگوار
 اول عله لازم اولان کلام منتظر بیلر بزرگوار نشیند و گفت بزرگوار
 سوزی شدی و انکه جوابه بر بیلر اندیش کردن که چه گویم فکر
 ایلم که نه دریم بی سوزی فکر ایلم سو بیلر تا مکلان و خطی
 و ضوابط به از از خایان خاص جوابت به از پشما خودن
 که چرا گفتیم بیکه به پشما نلق میله ایله که بخوان ایندم بی چون فکر سوز
 سوز بیلر سخن دان بر در ده بزرگوار کهن ایلم که هر بی سوز اولان

سوز بیلر بیدرید و انکه بگویند سخن فکر بیدریدان حکم سوز بیلر
 مردن بی تاقل بلغنا دم فکر اند بر سوز نه منقل رمنه نیکو کوی کبر
 دیر کوی که چه تم سوزی بود و معقول سوز بیلر که کج در سوز بیلر ایلم که نه تم
 بیدریدش و انکه در او منقل فکر ایلم اندن برین و قار کتوی بی سوز بیلر
 در ان پیش بس کن که کوی بیدریدش اندن اول ظاهرین اول کبر سکا
 عزیز ظاهرین اول در بی بیجه بنطق آد من بیلر از دواب انکه بر خلق
 سببی ایله حیوان بر مردن کیدر که سوزی معقول سوز بیلر ایلم
کمالست در منقلات سخن تو خود را کینقتا زنا قضی کن
حراق سخن با بن سخن پیش گو چیزی که بپرسند ز تو پیش گو
 کوی خود داده و بان تو یکس سکا قولی که در ان بر پیش گو یعنی
 حق تقاضا غرض اسم انک قولی بر دل و برین در هر که که در پیش گو
 یکی پیش گو ایلم و نکته بود که هر وقت ایلم سوز استماع ایله
 بر سوز سوز بیلر زیاد سو بیلر بیغ ای سوز است بر سوز سوز بیلر کیف
 لا عمل التعمین جوق سوز بیلر معقولدر خصوصاً در نظر ایلم
 خداوندی خداوند حضرت منسوب اولان اکابر که محضرت سوز
 اتمه حضرت که جمیع بلاد است که اول و بزرگوار ایلم که حج و کعبه
 بر بیدر و مرکز عالمه منبج و خرد و لو عالم لکر خدایا بده جکر بیدر
 اگر در سبب وقت سخن دلیتمی کنم انکه سوز سوز بیلر که بها در سوز و جقا
 ایلم سلو خرد کرده چشم کساح لقی پیش اولم با خود اولو سوز
 دیکل و لم و بصفت بر خات دغه قلمیل مع کتف طریقی ایلم
 بجز حضرت عزیز او رود و سوز بزرگوار خصوصاً کتوی من و لم با خود اولو سوز

سخن چنانست که در وی دلارام را بود لارا که یوز مدت طاعت
 و کمال مصرع نشین است که چه با حسن خدا داد کند عذر تقصیر حضرت
 موجب ختیار است حضرت تقصیر بیک عذری و غرض اختیار نکستی
 بیایند و در تقصیر و تقاعدی بر تقصیر و تقاعدی در مواظبت حضرت
 با تو کماله خدایتی می رود که خداوند کند بارگاهند خداوند
 معنی کتب ختم و تقاعدی می شود دنیا ایله میله و خمدل آن
 تا دین هر خدمتند ه بزدن خصوصاً در اولی که حضرت شیخ
 ایله حضرت صفوی اعتباری بود و اعتدال را یله بنا بر است بوجوه
 انکه در دنیا منجی در بی سبب و لدر که طایفه حکما و هند که عاقل
 برین بود که در فضائل بزرگوار بزرگوار که فضیلتها ندره سخن میکنند
 سوز سوز بیلر عاقبت بر این عیبش نداشتند انکه در عین
 غیره بیلر که در سخن گفتن بجل است که اول بزرگوار سوز بیلر
 و بر سوز جوابه بر کده بیلر بیغ و در یک بسیار میکنند حق اکبری
 ایله حق کلمتور مسرتع را بجز بید بود اول وقت مخاطبه
 (حق) زمان منتظر اولی که کرد تا و سخن بر سخن گفت تا اول بزرگوار
 اول عله لازم اولان کلام منتظر بیلر بزرگوار نشیند و گفت بزرگوار
 سوزی شدی و انکه جوابه بر بیلر اندیش کردن که چه گویم فکر
 ایلم که نه دریم بی سوزی فکر ایلم سو بیلر تا مکلان و خطی
 و ضوابط به از از خایان خاص جوابت به از پشما خودن
 که چرا گفتیم بیکه به پشما نلق میله ایله که بخوان ایندم بی چون فکر سوز
 سوز بیلر سخن دان بر در ده بزرگوار کهن ایلم که هر بی سوز اولان

دیگر اوله و سینه و خنصاری بویختی با خود سینه دکلمرک برسیه
در بازار جوهران جوهر فرسوسه با زنده جوهر بار یکتور
یعنی برار به مدار اعتبار میدند و چراغ پیش از سینه نو ندارد
چراغ آفتاب شنده بر بر نو طو فریغ نیز و شماره بلند و خن بوسکاف
در دامن کوه لوند الوند خاک آکنده به با نند الوند همانند
بر طایفه کسدر بلس نامه ایچی کور **سور** هر که کردن بوجو کای فر
هر کلمه دعوی کای بونی بوجده یعنی بچک کبر الیم و سن از هر کور
نار و دسمن هر طر من المک از زنده چا بری چیوم ایر بعضی نسخه
مصرع نایز برده بومصرع واقع اولو خویشین را بگردان اندازد متک
کنده سن بویزه اوزره ناری یعنی مهاک ایر سعد کای فضا ده سینه زاده
سعد و و طش یعنی تواضی ایر بعضی نسخه در سینه کوه نده واقع و بلند
سینه کور زهره سنی بینند چه خاصست زهره سینه فاده هر دو خدا
کسری نایز بیک فاده که سینه سینه یعنی تواضی ایر بچک کلمه کل
مکن کیم بر کله نیا و سینه دنیا نیک سلطنی و معین اولان اوزره
اعتقاد ایله که بسیار کس چون تو پرورد و کشت زنده سینه بچک
سینه و رعایت بیکر خاجت مهاک ایله **سینه** چو آهنگه متن کله
بچان پاک جان چو نیکه کتمک عهده الیم و مشور اوله چه بچک کله
چهره روی خاک نه فرق با دس کله کت اوزره او کمدن و کد کله
طریق اوزره و کمدن یعنی بر بود **حکایت** یک زملو ک خراسان
خاز نند بکلمه نین بر سپه سلطان محمود سبک کیم را سبک کیم
محمود کجا ابدید و خنده کوروی بعد از وفات او بعد از آن

بعضی نسخه جوهر فرسوسه با زنده جوهر بار یکتور

یعنی برار به مدار اعتبار میدند

هر کلمه دعوی کای بونی بوجده یعنی بچک کبر الیم

کسری نایز بیک فاده که سینه سینه یعنی تواضی ایر بچک کلمه کل

محمود کجا ابدید و خنده کوروی بعد از وفات او بعد از آن

او اسلطان محمود

او سلطان محمود که فاندن صکره بوز بچک بیده که جمله جوهره
که انک جمله اجناسی ریخته بود و خاک سینه و و کلمه خن تمام خاک
اولش ابدی مگر چنان او اول اسلطان محمود که کور زهری چو کور
که چنان در چشم خانه حق کردید که حال صیانه اوله و کور کور
اونده دور و حرکت ابد ابدی و نظری کرد و در خاطر افند نظر ابدی
سینه صکی از تا و بلان هر زمانه نند سینه قلل اوله و سینه عقیده عاقر
قلید مکرور و سینه کسدرت بجای آورد آبرده و سینه که اول بچک
ضد معنی برده کسور دی **سینه** استوری و کشت در خواص و سینه
محمود کجا است **سینه** اول اسلطان محمود نظر ابدی چیدر که کلمه
با و کسرا ن است که اول اسلطان محمود که سلطنی چیدر کله نده و سینه
دنیاده سلطان ایله سلطنه اولان کسری و میل حسنوز باقی
بسن مور بزیر زمین دفن کرده اند چو قیامدار و سینه کسری
بر سینه دفن ایله کور که هستتیش و کور زمین بر کسرا ن ماند
که اول نامدارک و ایله کسرا ن بوز کور و زنده سلطنی و اول فاکدی
مشور و ان پیر کسرا ن که سپه نند زیر خاک و خراول سینه و سینه
کسره طر ان سینه طیش و پیر مع و خن ایله بار خاک چنان کور که
کسره و کسرا ن نامده خاک نند کسرا ن بیدیکه او سینه ایله فاکدی
زنده است نام فرخ بوسره و ان بچک کسرا ن بوسره و اول کسرا ن
اوی در بر عدل ایله کور که سینه کسرا ن که سینه و ان نامده
کسره چو قیامدار کسره و ان فاکدی کسرا ن کسرا ن کسرا ن کسرا ن
سینه کسرا ن کسرا ن کسرا ن کسرا ن کسرا ن کسرا ن کسرا ن کسرا ن

بعضی نسخه جوهر فرسوسه با زنده جوهر بار یکتور

یعنی برار به مدار اعتبار میدند

هر کلمه دعوی کای بونی بوجده یعنی بچک کبر الیم

کسری نایز بیک فاده که سینه سینه یعنی تواضی ایر بچک کلمه کل

محمود کجا است **سینه** اول اسلطان محمود نظر ابدی چیدر که کلمه

با و کسرا ن است که اول اسلطان محمود که سلطنی چیدر کله نده و سینه

دنیاده سلطان ایله سلطنه اولان کسری و میل حسنوز باقی

او اسلطان محمود

یعنی بر آن جنگدن چهرم و کسین باکم بودند آن منم کاند رسان خاک
خون بی سوری بلکه اول کسیم که خاک ایل چون ایچین برایش کورن
یعنی جنگ ایچین بی کورن من چشدر دیو بلکه طراق ایلر فان ایچین
و شمش برایش کورده بود دیو خاطر که کتوره من کانه جنگ
ارد چون خویش اری بکنند زیرا اول کس که جنگ کتور کند و قانیله
ایون اید یعنی جنگ اید کسنگ ضرری ایچ کندی لغزند در روز
میدان بگرز بوز کون شکر میدان و جنگ کونتن اول کس که فخر بر
عسکر قالی ایلد ایون اید یعنی عسکر فاند کر اول کس
چون ایلر کسره تمام انزام واقع اولور این کفت و بر سناه دشمن
اول پسر پوسوری ایتدی و کدوس دشمن کسره زور دی تنی خیزاز
دران کاری میداخت دخی ایشه برادر بهادر کسره اردن بر چنگیز
یقدی و هلاک ایلدی چون پیش بر بار آمد چون اول پسر کر و پاشیک
قتله کلدی زمین خدمت بوسید و کفت خدمت برنی او پدی یعنی
تعظیم خدمتی تمام ایلدی دخی ایتدی **قطعه** ای که شخصیت خجسته بود
ای اول کس که بنیم خجسته کاخورد و خجسته کورندی یعنی ای پادشاه
کسین کجا خجسته نظر ایلدک تا کورستی نه زینتاری صقن بچکلگی
بنیم صقن یعنی بهادر لوق جسد در دیو وطن ایتدین اساعز
میدان کجا اید زیرا کوره میدان و جولان کونی ایچ بلوات ایتد
برار روز میدان نکا و پرواری بسلو و ستر کا و ایشه بر فر آورده
که سپاه دشمن بی قیاس بود حکایت ایتد در که دشمن عسکر قیاس
ایدی و ایشان ایلدک دخی بولمرا ایددی طایفه آهنک کزیز کردند

۱۰۹

بوسکردن بریلو ک فحوق تصدین ایلدیلر پسر لوره زور ماول خجسته بود
حالی کوردی بر لغوه اوردی و کفت دخی ایتدی ای مردان بوشید
ای مردار جالش کور دخی غیرت اید کوز تا جانه زمان بوشید با جور
لباسی کیمیز زور ایلدک فحوق مردله عید **ریت** محنت با زور کسیر
زن کوروز و غایت بد چون سوار از ایلدک من او نهور زیارت
کنت این اولان سوار کوره و بهادر لره اول پسر و ک بوشون
نهور و شجاعت زیاده اولدی **یکبار جنگ کردند** همان بر کوره
دشمن اوزر نه جلد و هجوم ایلدیلر سئیدم که دران روز ایتدیم که
هم اول کون ده برد دشمن ظفر یافتند دشمن اوزر نه غالب اولوب
ظفر بولور لر مکر و چشمن بوسید پادشاه تمام خطدن اول
پسرک باشنی دخی کوزنی او پدی و درکن گرفت دخی قو عینه
طلندی و ضرر نظر پیش کرد دخی اول کون اول پسر نظر و
زیاده ایلدی تا اولی عهد خویش کرد تا که اول پسر پادشاه
کند و پدی عهد ایلدی که کند و سندن صکره پادشاه اول
پسره مغوض اول برادران سید بودند برادر زری اول
پسره پادشاه کت بوالقفا نته حسد ایلدیلر و زهر در طعاش
کردند دخی اول پسر و کین طعاش نده خط ایلدیلر خواهر از
عده بید اول پسر و ک فرزند باشنی فرزند بو حالی کوردی
و در کج در هم زور دخی بیخه بی بر برینه اوردی پسر در بایت
و دست از طعام با کسید و کفت اول پسر بواشارتدن
حالت اید و کنی اکلدی دخی المنی طعاشدن کیر و جلدی دخی بر

برادرزاده ایندی محالست که همزمان بماند محالدر که
 حضور اولاد و بی هجران جای ایشان بگزیند و بی حضور اولاد
 برین طوطی و بر سرش بر سر **میت** کس نباید بر سر سایه بوم
 کس دنیا ده با یقونک سایه سیسی الت کلید و آن طالب راغب
 اولمز و همای ارجمان شود معدوم اگرها جهاند سعور و ناپیدا
 اوله پر در این حالت آنگی دادند با پسند بوجالتن آگاه بق
 و بر در یعنی احوال تمام معلوم اندر برادرانش خواند پادشاه اول
 پس که برادر یعنی قنده او قودی و کوشمالی بواجب داد و قی انزه
 واجب و لازم ایله بر کوشمال و بر دی یعنی بر حکم ثواب ایله دی پس
 هر یکی با از اطراف بلاد بعدالتا دیب شتراده که هر بر شتر رگ
 اطرافدن حصه مرضی معین کرد راضی اولی بر حصه تعیین کرد
 یعنی هم بر سر و بر دی تافته بنشست و نزاع برخواست
 بوجال ایله قنده او قودی و قی نزاع و خصومت فلفدی یعنی کندی
 که گفته اند زیرا آتش در ده دروشی در کلیمی بسند او ن دروش
 حضور ایله بلانزاع بر کلیمین اولور که در پادشاه و راقلمی خدی
 اما کی پادشاه بر اقلیمده صغیر البته جنک و عوغا ایدر **قطر**
 بنمائی که خورد مرد خدای است دوستی اگر بر نایک نصفی به نزل
 درویشان کنیم در که در ویشله نزل ایدر و نصفی ملک اقلیمی بر پادشاه
 پادشاه بر اقلیم کلیمی قوت تمام ضبط ایدر آنکه قناعت ایله بر حیا در بند
 اقلیمی که آنجلین بنید بر غیر ای قلم فخر ایگ فخرین و قنده در حقیقت
 کن ای نفس برانگ کی که سلطان و درویشین یعنی **حکایت**

حقیقت در دانه
 حقیقت در دانه
 حقیقت در دانه

اول نلف و کونقار
 با بخت آدات بی یار
 غل نلف و کونقار
 غل نلف و کونقار

حکیم ایله ی از نا بینایان کوز سن سردان او کوندم م تا جا خیزند
 زینا کوز سر لها دام که کوزیم بیع ایق قوز بر جق بری بلایه کوز باجی
 شهمند ایق قوزم کوز قدم کوز و ج بلال الو لوج سن خوز و بی مقدم ایله
 و لوجدن او کوز بی اول فکر ایله اندن بلایه بیست با ستر ایله **مصرع**
 مردیت بیاز ماس و آنکه اول کن اول رجو لیکه آنخان ایلم اندن
 صکره اول نیک فکر ایلم **باج** که در صحت طوطی و خوز کوز
 اگر خوز و سنجیکه تده ش طوطی با کدر چه زنده پیش از یونک
 چنگه اما طوطی بچه لوطوغان قنده نه جا بر بی کسکین بچم لوی
 طوغان قنده نه فاکه ایدر کوز پیشتر است در کوفتین موش کوز
 ارسلاندر فاره طوطی قنده کوز کاف و حج نیک خوز ایله لیکه کوش
 است در صاف بلک اما کوز **میت** قنده قنده فاره در
 حضرت شیخ رحه علیه اما با اعتماد و خلاق هر زمان ایلم کوز
 ایدر که هم کوز رضیفانکه قنده زرموق ایله لیکن اولولور کن
 اخلاق حمید کوز اعینا ابو خصوص شروع ایلم کوز و بیسوز
 حضرتان کوز اما با اعتماد و بیعت اخلاق هر زمان اما **میت**
 اخلاق و سعی بیلم ایدر که چشم از عوایب بزرگستان بیسوز
 که آنکه در دست لریک عیب بر نین کوز اور ندر یار معی اسفل القدر
 اوللر که عیب و بنظر کوز دیار و در اقی می جرایم که هجران نکوشند
 و هر کشته لریک و حقیق کوز خطای کاش ایلمک و کوز کوز کوز ایلم
 بر قیام کلام بوسبیل خصصا رخصصا لریک او زره از نوادر **میت**
 امثال ما و ارفوع مثل برون و حکایات و اشعار و حکایت برون

مردیت بیاز ماس و آنکه اول کن اول رجو لیکه آنخان ایلم اندن
 صکره اول نیک فکر ایلم **باج** که در صحت طوطی و خوز کوز
 اگر خوز و سنجیکه تده ش طوطی با کدر چه زنده پیش از یونک
 چنگه اما طوطی بچه لوطوغان قنده نه جا بر بی کسکین بچم لوی
 طوغان قنده نه فاکه ایدر کوز پیشتر است در کوفتین موش کوز
 ارسلاندر فاره طوطی قنده کوز کاف و حج نیک خوز ایله لیکه کوش
 است در صاف بلک اما کوز **میت** قنده قنده فاره در
 حضرت شیخ رحه علیه اما با اعتماد و خلاق هر زمان ایلم کوز
 ایدر که هم کوز رضیفانکه قنده زرموق ایله لیکن اولولور کن
 اخلاق حمید کوز اعینا ابو خصوص شروع ایلم کوز و بیسوز
 حضرتان کوز اما با اعتماد و بیعت اخلاق هر زمان اما **میت**
 اخلاق و سعی بیلم ایدر که چشم از عوایب بزرگستان بیسوز
 که آنکه در دست لریک عیب بر نین کوز اور ندر یار معی اسفل القدر
 اوللر که عیب و بنظر کوز دیار و در اقی می جرایم که هجران نکوشند
 و هر کشته لریک و حقیق کوز خطای کاش ایلمک و کوز کوز کوز ایلم
 بر قیام کلام بوسبیل خصصا رخصصا لریک او زره از نوادر **میت**
 امثال ما و ارفوع مثل برون و حکایات و اشعار و حکایت برون

زینت اشکاره ایلمک

سوال اوله که در دیر تکرار و در آن یک مختصر بود و هرگز
بر کسی گفت ای خداوندی باشه همین گونه اول سیر اید
و الحاکمین العیظ و الحاقین من الیمن معنای صفت و خشم بود
جیلر جیلون و ناسون کفاهه بر عنوان جیلر جیلر یعنی اول که
سیردن نرم و عنور جالید را و البته تک را بر و حیات و زوال
چونکه بسوزی شمع ایله بی پای اول سیر در نرم جلدی
و از سیر جوی او در کدلفت در اول سیر کفایت و کف استند
جلدی یعنی اگر قتلند فراعت ایله در زبرد بیکر کفایت و بود بر خیم
وزیر که اول وزیر جلدی ایلی گفت اول وزیر ایلی ایلی
جستار از این جنبه یعنی وزیر لوله است که در حصر
بود همان لایق و کلد که با دشت در خصوصه جز بر کس سخن گفتی
راست لغت از یکی سوز سوز یک این ملک را کتنام داد به وزیر
کشمای و بر دی یعنی سوکدی و نامشرا گفت در نامستول ایلی
ملکد روی زمین سخن در هم کشید با دشت و ایلی وزیر کوز نزل
نوزده بر روی جلدی یعنی بخصوار کت و گفت مراد رفیع و
در حد با دشت که ایلی بیکر اول وزیر او کت بلان سوزی سپیدیده
تر اند مقبول رک جلدی ازین راست که تو کت بیکر چکون که
سوز دیدی که اینرا روی در مصلحت بود زیرا اولی و وزیر
بلان را بسوزیلد که مصلحت ما بدی که اول چهار کتندن ظاهر
انگیزان متری در و این را بنا بر صفت و بسوز کت و کوز
سوز بیکر ناس صفت اوزده در یعنی وف و سپید فساد

سید محمد در جلد اول
تفاوت شش کار در جلد اول
عقاید چهار کوز

ایضا از این و بنابر کتب

سفر ایلی از این و بنابر کتب

سفر ایلی از این و بنابر کتب

اول وزیر

اول وزیر غیر اتم سوز دنیا موجب قتل در و حکما گفته اند
در خفا ظلم ایستاد کرد و رفع مصلحت میز مصلحت
اصلا به جرم بلان به از راست منته انگیز فتنه قوی و بی
طوع زین بگرد **س** هر که مشاگان کند که او گوید هر که
بادت همکستول و لم یعنی پانک و انکاید و کج ایشیه صیف
باشد که جز بیکو گوید صیف و در رخ اول که اول کت دشت هم
ایو و مستول سوزدن غیر سولیم **لطیف** بر کفایوان خردن
نوشته بود مزید و کدیوان خانه منگم می او در رخ بو بیتر
باید بشاید **شعری** جهان ای برادر غانه بکس ای برادر جهان لایک
قالی یعنی لکن بود بنا به البته اولور دل اند جهان افزین بندون
چونکه حال به بیدر ایلم کلبکی جهان بر دبی انرا بیدم سکا پاتر
یعنی ایکن حق مشا حضرتت محبت ایلم کن تکبیر مکر دنیا و بیشت دنیا
کلمت و معین او لاس و زره مکید و اعتماد ایلم که بشا کرس
چون تو برورد و کشت زبیر انجیلین جوق کت می بسکد سخن
عاقبت مهلاک ایلی جوا سبک رفیق کند جان با کت پاک
جان چه ننگه کتک صمد ایلم چه کت مردن چه بر روی خاک
به ترفه پانک که کت اوزره او کت پاک اگر کت طیارق
بوزی و زره او کت **س** **حکایت** طایفه در دزدان بر
عوب جرایم نند بر خاکت بر سر کوهی نشستیم بودند بر طایفه
باش و زره او ترفه ایلی و منفذ کاروان بسته و در کت و آن
هر کت یعنی بغلی ایلی و رعیت بلان در خشتار کت رعیت و

کلمه عبادت و مصلحت عبادت

دزدان مع زرد و
او کت مصلحت در
سوه جاک سلسله در

و خلق از مکارب این امر محو ب اندک مگر سزیدن محو فایده ای
و لشکر سلطان مغلوب از خاوال قلم سلیمان لشکر کی لهرند
مغلوب و زبون ایلی حکم آنکه اول سبایل که ملاذ و منبع
بر حکم صیفا جن بر از قلعه کوض بر طاعک به سزیدن بکست
آورده بودند که کتوسل بر ایلی و ملجاء و ماوس خود
کرده در خاوال طاعک و سینه کند و لره ملجاء و مقام بیش از
مدبران ماکمل از طرف اول طرفه اولان مملکت کرد بر سر
در درج حضرت ایستان اول حامیلر خزر در دفع آنکه
مشورت کردند مشورت ایلی یار بود بیکه کواکب این طاعک
که اگر چه حامیلر بود که برین سستی مدامت نایند بوا سلب
اوزرند مدامت که سزیده لرین ایله مرقاوت با این
ممنوع کردد انرا ایلم مقابل و جنگا تک مشکل اولور **مشوقی**
در خطه که اکنون گرفتار است این بر انجاء که شدی کوک صالک
بعضی که کوشش اوله بنیر وی مردی بر ایلی جانی با کوز بر کشته
قوز ایلم اول شجر برندن یوقاری کلور و کوکندن قوز بر
وسل همچنان از روز کاری شهر اما اگر اول در خطه انجلیس ز راه
رکابیه سزید خ خالی اوزر قویس مرو بر ایلم بر مریده
قوز و حکم اولور بگرد و سزید زینج بر کبستی از فکل ایلم
کوکندن قوز برین سزید آنکه سزیده ایلم اوله شیر جبهه سزید
بگرفتن عییل چشمه نکا سزید عییل ایلم طو سزید و جز نایندان
منبع ایلم ممکن در جو بر سزید نفا بد که سزید سزید ایلم

کلیه امور و جنگها
در وقت که شکر ایلی بود در بعضی
دشمنان اولی از شکر
در وقت که شکر ایلی بود در بعضی
دشمنان اولی از شکر
در وقت که شکر ایلی بود در بعضی
دشمنان اولی از شکر

کولدی

کلیه امور و جنگها
در وقت که شکر ایلی بود در بعضی
دشمنان اولی از شکر

طولدی بع و افرا ولدی میل ایلم کجک یا خود میل ایلم جنگ ممکن
سختن برین مغر سزید سوز بونک و زره مغر اولدی که بیکر بر
بجستارن بر کاشند بر کشته اول حامیلر طو سزید
کوز در بلو و فرصت نگاه می کشند در فرصت صعیل طو سزید
تا بوقت که شول و قنده کن که بر سزید قوم را نده بود در اول
حامیلر بر قومک باش اوزر سوسل بر ایلی و بعضی خالی نده
در خاواله محارری مینها و خالی قوش بر ایلی سزید از مردال
واقعه بدیده و جنگه نموده را بستند اندایش کوشش جنگه سزید
مرد لردن بر قاج که کوه ندر دیکر تا در سزید جمل بهان شدند
تا کاول که لروار و ب طاعک بولنده بهان اولدی ک شبا
گاه در جوان باز آمدند اصم حامیلر کیر و کلدی ک سزید کرده
وغارت آورده سزید سزید بر و غارت و باج کوشش
مثل سزید بکشد اندکند و سزیدن سلاح لرین خود دیکر
ورخت و بسیار بهان دند خ اسباب و عینین قوز دیکر بختی
دشمنان دلمه که بر سزید سزید تا حقت اول بر دشمن که لدرک با سزید
اوزر چایدی بع تمام سزید ایلم خوا ب بود او بو قوایس
زیر ایلم عیون اول لدرک دشمن اولی خوا بدیر چندا نکه با سزید
سزید سزید اول بصدود او لیک اول قدر جمل بر دیکر که کجک
بر میدار کجدی که خولب سزید اول **بیت** فرصت خورشید در میان
بر وقت سزید سزید سزید ایچنده سزید دلد کجک آنار خوا سزید
ایچنده ایلم کجدی بوسل ندر دیکر ان ما بر وقت بوسل سزید

کلیه امور و جنگها
در وقت که شکر ایلی بود در بعضی
دشمنان اولی از شکر

کلیه امور و جنگها
در وقت که شکر ایلی بود در بعضی
دشمنان اولی از شکر

کلیه امور و جنگها
در وقت که شکر ایلی بود در بعضی
دشمنان اولی از شکر

ما این خزند و مندی نه کتری مردان اول و اول و در میان دیر
از کین بد جشند بود لا کاسه چه دیار و دست که را در خجند
النی بکان بکان بر کتف بستند بغیر و نلری او زره بفلد بلایح
داوان بدرگاه ملک و زد ندر علی الصباح با دشا بکر در کا حفه خاص
کنورد بکر هم یک تن اس که فرمود با دشا ه جمیع ش فقل انک
است بیوردی اتفاق دران میان جوان بود اتفاق اول
حراسی که دنا سنده بر جوان و اربدی که سینه عسفنوا انشا بن
پوشیده که اندیکه سوره سکا اولی بکر ابر عسفن ای بی عسفنو
جوان اولی ای و سبزه کاستا عدا ایش نو دمیده
دختر اول جوان عدا اری کاستا ننگ سبزه سی بی خاطر تازه
بمختل ای بی یکی زوز را و زوز بر دون برسی با برکت ملک
پوسم داد با دشا یک عتی ایغه پوسم یوردی بی او بدی
وزوی شفقت در زمین نهاد و خ شفقت یوز و ما بر
او زره خودی و کتف دخی ایندی ایق پس بود و غلان
هچنان از مانع زنده کانه خورده است انکین در کله باغین
میوه پیم شدر و از ریجان جوانا منع نیافته دخ جوانی
حاصلند فایده بودیم شدر توقع بکر م خلاق خداوندی
آست خداوند مشول و ان اخلاق حمیده دخ کرم نایم میا
کرد بخشید چون او که او جوانی عانی بغشلی ایله بر سینه
دست نهاد بند ما و زره منت قویه مکر روی زمین سخن در
هم کشید با دشا بوسوزدن یوز و ما یوزدی بی حضور

بسیار از کین بد جشند بود لا کاسه چه دیار و دست که را در خجند
النی بکان بکان بر کتف بستند بغیر و نلری او زره بفلد بلایح
داوان بدرگاه ملک و زد ندر علی الصباح با دشا بکر در کا حفه خاص
کنورد بکر هم یک تن اس که فرمود با دشا ه جمیع ش فقل انک
است بیوردی اتفاق دران میان جوان بود اتفاق اول
حراسی که دنا سنده بر جوان و اربدی که سینه عسفنوا انشا بن
پوشیده که اندیکه سوره سکا اولی بکر ابر عسفن ای بی عسفنو
جوان اولی ای و سبزه کاستا عدا ایش نو دمیده
دختر اول جوان عدا اری کاستا ننگ سبزه سی بی خاطر تازه
بمختل ای بی یکی زوز را و زوز بر دون برسی با برکت ملک
پوسم داد با دشا یک عتی ایغه پوسم یوردی بی او بدی
وزوی شفقت در زمین نهاد و خ شفقت یوز و ما بر
او زره خودی و کتف دخی ایندی ایق پس بود و غلان
هچنان از مانع زنده کانه خورده است انکین در کله باغین
میوه پیم شدر و از ریجان جوانا منع نیافته دخ جوانی
حاصلند فایده بودیم شدر توقع بکر م خلاق خداوندی
آست خداوند مشول و ان اخلاق حمیده دخ کرم نایم میا
کرد بخشید چون او که او جوانی عانی بغشلی ایله بر سینه
دست نهاد بند ما و زره منت قویه مکر روی زمین سخن در
هم کشید با دشا بوسوزدن یوز و ما یوزدی بی حضور

و موافق رای بلکین نیاید و خرو و بزرگ بوسوزی با دشا بکر
بلند و لطیف را این موافق کلمدی و کتف و خ ایندی
پرتوی بیجا نگیرد و هر که بیاید دل برست ایول که پرتوی و سوز
طوفان بر که انکین میایدی و اصل میزند در تربیت اهل را
چو کردگان بر کین دست نایم بغیر بواصل اولن تربیت ایچک
قیمت او زره فورا فونقی کچی در سنل حسنا و اینل بولار کفت
و ناممقول نسبی منقطع کردن اولی درست منقطع و نایم
ایچک اولی مکر و معقول رکورد و پنج نیا ایشان دخ اول جا
بشید سکر کو کچی بر آوردن یوز و ما کتف بکر بیچتر می بکر
که اشغاشانندن و احکمر کله ایشان دیر ایش سوسیندر مکر
دختر کوزی قومی و اخف کشتن و چکاش نگاه داشتن دخ
بلائی بکرا ایچک دیور و سی صلی طوکون ایشا و لدر مکر کار
چو خندان بیست عاقل لکر ایخ دکله قطعه اکر است
زنده کله مارد سخی با کله ارجیات بخنده هر کله از کله بی
بر کوزی هر کله سکون بود اعدکین بخش منسن دیر اصلنده
فونمز حشر با فرومایه روز کار کله ایشا ایللو پیر و کار
ایله بی ایش تربیت سوس و مکر کله ایشا ایللو کله بی یوز
بشکر خورک دیر ایشا مشغولین بشکر مکر سن و زبر این
سخن بیستید منت عتایدان با دشا بکر بوسوزدی استماع
ایلی طویلا و کوهها پسندید دیر و بکر بیول ایچک در حسن
رای ملک دخ بیست یک کشتن رای و لطیف فکری کا و زره

بسیار از کین بد جشند بود لا کاسه چه دیار و دست که را در خجند
النی بکان بکان بر کتف بستند بغیر و نلری او زره بفلد بلایح
داوان بدرگاه ملک و زد ندر علی الصباح با دشا بکر در کا حفه خاص
کنورد بکر هم یک تن اس که فرمود با دشا ه جمیع ش فقل انک
است بیوردی اتفاق دران میان جوان بود اتفاق اول
حراسی که دنا سنده بر جوان و اربدی که سینه عسفنوا انشا بن
پوشیده که اندیکه سوره سکا اولی بکر ابر عسفن ای بی عسفنو
جوان اولی ای و سبزه کاستا عدا ایش نو دمیده
دختر اول جوان عدا اری کاستا ننگ سبزه سی بی خاطر تازه
بمختل ای بی یکی زوز را و زوز بر دون برسی با برکت ملک
پوسم داد با دشا یک عتی ایغه پوسم یوردی بی او بدی
وزوی شفقت در زمین نهاد و خ شفقت یوز و ما بر
او زره خودی و کتف دخی ایندی ایق پس بود و غلان
هچنان از مانع زنده کانه خورده است انکین در کله باغین
میوه پیم شدر و از ریجان جوانا منع نیافته دخ جوانی
حاصلند فایده بودیم شدر توقع بکر م خلاق خداوندی
آست خداوند مشول و ان اخلاق حمیده دخ کرم نایم میا
کرد بخشید چون او که او جوانی عانی بغشلی ایله بر سینه
دست نهاد بند ما و زره منت قویه مکر روی زمین سخن در
هم کشید با دشا بوسوزدن یوز و ما یوزدی بی حضور

افزونگی جوانی و کفایت جسمانی افروزی و اندکی اندیشه خداوند
وام ملکه فرمود اول سوزی که خداوند بر روی آنکس سلطنت
در ایم و سوزان عین صفت است حقیقت عینی در مع بالانفا
منبوله را کرد رسک صحبت آن زمان تربیت یافتی اگر اول
جوان اول بر اثر ترک صحبت سلکنده تربیت بود لیدر جوانی ایشان
کبر فتنه خیز بود لیکر جوان طوطی در یکس زایشان شدی در حق
آنکه در لایری اولید می رسد آنکه کی جوان ریز اولید کی اول وقت
باد چنگ سوز رسوخ و مستول اولواید اما بنده میدوار است
اما بنده امید بود که بعشرت صاحبان که صالح لیکر صاحب امید
تربیت زبرد تربیت قبول الیه و خوی خرد منزل گیرد در حق
تمام صلوات کلور عاقل لیکر خوی طوبه که خصلت طفل است
رینا خصلت طفل در و سیرت بفرستاد آن کرده در اول طایفه
یک با عین و معاند لیس سیرت در نهاده وی ممکن شد است
اول جوان ذات و طبعه حکم و ناپا و کم بشد و در وقت
ایست در خرد سلطه وارد کرد که **ما من مولود الا و قد یولد**
على فطرة الاسلام ابوا یهودا و بنصرته و یحیی که عالمه
هیچ بر اول عجز را لا یحییق او ایستاد اولو اسلام خلقی و استعد
اوزین صکره اول و لدی والدی ای بود که ای بر سر و نظر اس
و مجوس لیدر اول و لیدر نه دینده است اما در اول دین سوئی
ایر لیدر **قطعه** مایه ان بار گشت همسیر لوط بر اثر لیدر بار اوله
لوط پیغمبر علیه السلام خاور خاندان نبوتش کم شد اول

اینست در خرد سلطه وارد کرد که ما من مولود الا و قد یولد
على فطرة الاسلام ابوا یهودا و بنصرته و یحیی که عالمه
هیچ بر اول عجز را لا یحییق او ایستاد اولو اسلام خلقی و استعد
اوزین صکره اول و لدی والدی ای بود که ای بر سر و نظر اس
و مجوس لیدر اول و لیدر نه دینده است اما در اول دین سوئی
ایر لیدر قطعه مایه ان بار گشت همسیر لوط بر اثر لیدر بار اوله
لوط پیغمبر علیه السلام خاور خاندان نبوتش کم شد اول

خاتونک بیرون خندان اضرع اولی یعنی بیغیر کجین اولوب
جنته کبر لیکر کبر ایبری اول جنت سپی ای که کفره ایلم جهنم لیکر
که لا محجوزا الفایرین انک جنته در رسک صحاب کثافت و نر لیکر
اصحاب که منک کلی بر فاج کون که یوقضه شهود در بی نیکان کبر حقت
و مردم شد ایو لیدر بیضا صحاب که منک لیکر در خطه نر و با لیکر و تابع اوله
بوه در فتنه لیکر اوله اوله که رینا قیامت در صوم ننده منک اولوب
جنته کبر لیکر که کبر این کفایت و نر بوی ایبری و طایفه لیکر نر
منک در خرد با و منک صاحب لیکر بر بلوک با و بیضا لیکر نر
اول و نر بیضا لیکر با و اوله لیکر نر منک لیکر اوله لیکر
تا با و نر اوله لیکر نر نر و کله سو و سندن کچک لیکر ای
بلاک لیکر نر فواج ایلمه و کنت در خرد با و نر ایلمه کچک لیکر
اگر چه منک نر اوله لیکر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
کوبدم **رباعی** و این که کفایت لیکر نر نر نر نر نر نر نر
نر لیکر و نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
بشرد و نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
آب بر صیغه خرد جوق کور و کت اوقی حیدر نر نر نر نر نر
بشرد نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
ما و کبر اوله و بی یو کی ایلمه لیکر نر نر نر نر نر نر نر
بشرد نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
اجعت نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
ادوب را بر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر

اینست در خرد سلطه وارد کرد که ما من مولود الا و قد یولد
على فطرة الاسلام ابوا یهودا و بنصرته و یحیی که عالمه
هیچ بر اول عجز را لا یحییق او ایستاد اولو اسلام خلقی و استعد
اوزین صکره اول و لدی والدی ای بود که ای بر سر و نظر اس
و مجوس لیدر اول و لیدر نه دینده است اما در اول دین سوئی
ایر لیدر قطعه مایه ان بار گشت همسیر لوط بر اثر لیدر بار اوله
لوط پیغمبر علیه السلام خاور خاندان نبوتش کم شد اول

اول پسرک ترینه تعیین الیه که تا ضمن خطب تا کلفیف
و معتدل قطار و رد جوات در جواب سنبطی زانگی
یعنی معتدل طریق الیه جواب در یکی و سایر ادب خدمت مونس
در خرابی هم متعلق اولان خدمتگر جمله بی اول پسرده بیانو
تعلیم الیه با بعضی شیخ در بهیوض واقعا اول اول وقت غافل
بود به لور تا در نظر حکمتان اول پسرده بر نه بود و کفر و
پس که نظر نه سینه دیده آمد معتدل کله یاری و در زبان شامانی
و اخلاق اول پسرده و زبیر اول پسرک خلق لرزان و خوی لرزان در حضرت
ملک تیر کشت با در شامک حضور زنده بر از حق ایتدی که
تر بیوه عاقلان که عاقل لرزینی در وی اندر کرده است
اول پسرده تر ایتدی و جهل قدم از صیقل و پیر زنده در
تعمیر جهانی اول پسرک جلیتند تا طرزه اندر بی ازاله ایلی
ملک را این سخن مستلم بود و کفایت باوش هاول و پسرک بر نون
کولک کله در خرابی عاقبت کرکند از کبرک شود
عاقبت در او غلی جوز داد و لور کتیا آدم بزرگ شود اگر چه
او مراد بیوی سال و برین بر امر بو حال از زره با یکی میل
یعنی برای یکی میل و در کله طالع او با پسرک بر بود که او نرسد
پسوستند اول پسرده نانشد یار و عقد موافقت بستند
موافقت و موافقت عقد و بقله یار تا بو وقت فرصت تا
فرصت و قنده در زیر باد و پسرش و زبیر که یکی او غل الیه
بگشتند و لایس و بکل و نعمت و فیلس بر دانست در خراول

سینه پسرده که در کله
و در خرابی هم متعلق
تعلیم الیه با بعضی
بود به لور تا در نظر
پس که نظر نه سینه
و اخلاق اول پسرده
ملک تیر کشت با در
تر بیوه عاقلان که
اول پسرده تر ایتدی
تعمیر جهانی اول
ملک را این سخن
کولک کله در خرابی
عاقبت در او غلی
او مراد بیوی سال
یعنی برای یکی میل
پسوستند اول پسرده
موافقت و موافقت
فرصت و قنده در
بگشتند و لایس و

وزیرک نمیشد همایه و نعمت کو بود و در معارفه و زمان
اول جرایم معارفه بجای بدین بنیشت با با سکه بر نوا و تو
و عاقر شد در خرابی که ملک است بخیر با کشت و تحلیلی بنیان
گرفت و کنت و بی ایلم کوندی و خرابی است **قطعه** ششم
اصن بر چون کند کس بر کس بر این آهنگن ابو طلیح کجه اید و بکوار
مکن دکدر با کس بر بیت نشود ای حکم کس ای عاقل ناکس و
بداصل تربیت ای کله و لور با را ان که در لاف طبعش خلاف بیت
بر بخور که لاطیف است لطفه خلاف بود در باغ لاله بود
و در شور و با حش شویله یکن با عده لاله و کل و یکن بنور
و چو رقی برده خار و خض بنور زمین شور که سنبیل انبار
شوره پسرک سنبیل بو فارکی کتو در مع انده سنبیل تر در و حکم عمل
ضایع مگردان شوره برده حکم و علم و سخن در تضایع بگوینی
با بدان کردن چنان است بر از لوره احسان و کرم ایلی بچید
که بر کردا بجای یک بر آن که ایو کس هر که حقه ناسترا و نامتو
ایلی که بر این لوره رعایت ایلی بولره احانت ایلی که **حکایت**
سره حکم زاده نار سراسی و علمش در بر جا پیش و غل او غل شک
سرای جتوسن او زر که کوزم کر عقل و کینا سنی و زهم و فرا سنی اول
چاوش او غل بر عقل و کیناست و بر فهم و فرا سنی زاید الوصف است
وصف زاید طو تر ایلی یعنی و صفندن زاید ما بی هم از عهد خرد
هم که چیکر زمانندن انثار بزرگ و دنیا صیه او پیدا بود اولوق
انرا و و سنا و زن نوری اول پسرک چهاره شده ط جرابی

سینه پسرده که در کله
و در خرابی هم متعلق
تعلیم الیه با بعضی
بود به لور تا در نظر
پس که نظر نه سینه
و اخلاق اول پسرده
ملک تیر کشت با در
تر بیوه عاقلان که
اول پسرده تر ایتدی
تعمیر جهانی اول
ملک را این سخن
کولک کله در خرابی
عاقبت در او غلی
او مراد بیوی سال
یعنی برای یکی میل
پسوستند اول پسرده
موافقت و موافقت
فرصت و قنده در
بگشتند و لایس و

بالای سربل ز حصو سندی ایلند کبر و سبعا تو لوک ستاره سربل در
من تا غف ستاره بگذرد ستاره بلند کله ابروی و بجهت منبول نظر
سلطان امر محصل الكلام اول پس سلطان نظرند و منبول کله که
جمال صورت و جمال معی داشت زیرا اول پس جوهر صورت در منقبضه
و منبول ولان جمال و حفر طو تر ایدی مع خوب روی و حفر مندی
و حکما گفته اند در حفر عاقل اینست در توانگر که بهرست تمام غنی
هنر ایدر مال و بهار ایلد کله و بنزد کی بقتلست نوبت آن حسی
اولوق عقل ایلد در پیر کله ایلد کله را بنای جبر او انک انبای
جنسی بیج سار جایش زاده لبر بر و صد بر دند اول پس اوزره
صد ایلد یار و جیانی تمام کردند در اول پس بری رضایت
ایلم تلکست لول ایلد یار و در کشتن او در اول پس ک قتلند سستی
قائده نمودند قائده سز سستی کو ستر دبلر مع بیجا هر قتل موجب
چو قبور لبر سولید بار **ص** و ستم چه زند چه مار بان باشد و
مع و ستم نیه قادر در جو کله دست منتقل اول ملک پس بداده
سنو ال کله مع یو جا کله طلک سندن صکاره هور دی پس کله کو جیب
خصی لیشا که اول جایش زاده لبر ک حضور من نیک سستی در
حق نو جیب سندن حمله ندر کنت اول پس لبر سستی در سار
د و است خداوند خدایه منسوب دولت سایه سنده حکما ندر
را حفر کردیم و کله لبر را حفر ایلد مگر صود ال صودی طاحی
فادرو کدم کز جانی نمر شود زیرا اول صود را حفر اول لبر و ال
بخت من ال اینیم تمک از ایل لبر را حفر اول لبر و ال لبر و ال

بسیار است

بسیار است

بسیار است

د خداوند

د خداوند منسوب ولان دولت سبعا مع بایست سقا
بایستی اوسون **س** توام انکه نیا زارم نوزون کس فادرم اگر که
بر کسه نکه فطره انجیم صود را حفر کنم کوز حفر برنج درشت بکن
صفتی نوز حاره ایدم که اول کندن و در حفر ایچنده در مع صفر حفر
پرسنه دکله کله از ایلدی مکن اول لبر بر ایل صفتی کین ریح است
اول ای صود سما خلاصه کین زبنا حسد و کولین بر صود در کاز سشت
آن جز بر ک نتوان بست که هر کز انک مشتغلان موت در ن خبری ننه ایلد
قوت خلق اولم **ط** شور بخشان باز رو خواهن بر اینر بختلوا لبر آرزو
شو قایل جان و دلان طلب بر لبر متبلان زوال معنی حاره صفت
اول لبر که معنیست خ منصف کتف کندن کندن بر و ز شیب بره چشم
اکه کوندر ز شیب بره کله که کولیم چشمه آفتاب را کفانه افشا چشم
سنت کین وارد بر لبر بو قیامت شمش کله بلکه یار سندن
راست خوا بر حفر چشم جان سوز ک طوغ و سس سوال ایدر سکت
متر بیک انجیلین کوز کوز نامتر که آفتاب سینه کوز اولوق بکدر
آفتاب سینه اولم کندن زبنا حفر عادل حفر خاص بکدر **ح**
یکل ز طوغ کینم بیج بداده لبر ندر بر سینه حکایت کندن حکایت ایدر لبر
که دست نکل اول مال حیرت دراز کرده بود که ریح کماله ظلم الی
او ترش ایدی و جور و ادیت عازد حفر جور و از ایلدی و ایچدی
خلق از نکل ایلدن خلق اول پاد بکل لبر ندر و مکر و حمله لبر
در جهان بر فتنه جهان کندن بار و از کوبیت جو ریش در ح اول پاد بکل
جور نکل سندن را عرت بر فتنه لبر ک دیار ایلدی و غر قویون لبر

د خداوند

د خداوند

د خداوند

چون در عین کم سنه چون که رعیت است که ارتفاع ولایت نصفا
ببرفت ولایت حصول نقصان او زنده منوال بقیه و خزینه نقل
مانند در خزینه پوش قالی و پشمال از هر طرف در حق هر طرف
زور آوردند اول پادشاه و زربینه او **تغییر** هر که فریاد رکن
روز خجسته خواهد هر کله نصیب و محنت کوه فریاد ایشان
و مع و نت طلب ایلیه کوه را با هم سلامت بجان مردی کوشش
دی که سلامت یا منده سخاوت و کرم سعرا لیشو تا اول کوه که
دوست و لمر بنده خلقه کوشش از نوازی برود حلقه یکوشش
اکرا و چشم سگ کبیر لطف کن لطف بیکار شود خلقه یکوشش
چون که حال بویله در بسن در حق لطف ایلیه که میکانه تنگ خلقه
یکوشش اول **الان** **ذخیره لاجف** روزی در مجلس او بر کوه
اول نظام پادشاه هر مجلسه از کتا بشه نام هم خوانند در شهنام
کتا بنده او جوز را بدی بخواد جوز دال در زوال مملکت سخاک
اول او قوتان محل سخاک سلطنت کنان و انزه ایلی و عهد
فرزید و تا در حق فرزند و ملک پادشاه اولم سنگ بیاننده ایلی وزیر
ملک بر سینه وزیر پادشاه هم جمل طریقی ایم سوال ایلی بویله بو
فرزید و اول کسج مال وضع تراست که فرزند و اول سخاک ایلی جنل
اول پادشاه بر وجه کوه معر شتر سپیده لقا کند و زربینه در اول
حال بود که سخاک هم جهنده که غالب ایلی گفت پادشاه ایلی ایچین
که سینه ایلی ایچین که ایلی خلقش بر و بنقصت کرده اند بر و افز
خلق اول فرزند و لا او زربینه سخاک که نسبت ایلی جم و لایله و تنوین

بسیار است که در این کتاب

در این کتاب

بسیار است که در این کتاب

در این کتاب

بسیار است که در این کتاب

کردند و خبر اگر بعد و نت ایلی بلر با دست جی بافت بود و هم فرزند
پادشاه خلق بولید و در برکت و زربینه ایلی چون کرد ایلی خلق چونکه
خلق جنای با نفاخی موجب دشمنیت پادشاه لایه سبب بر خلق را
چرا بر پادشاه ایلی کوشش چون خلق بر پادشاه ایلی سگ سگ پادشاه
ندار ایلی سگ پادشاه خلق ایوستی طوینه سن همان به کاشک
بجان بروری همان اول یک که لشکر که جلال ایلی بسکین در رعیت
ایلی سن که سلطان بلشکر کند سروری را بر سلطان لشکر
ایلی پادشاه خلق ایلی کشت با و طایفه ایلی موجب کرد ایلی سبب
در رعیت نصیبت عسکر در رعیت جلال ایلی سبب کشت پادشاه
را عدل پادشاه و زربینه ایلی پادشاه هر عدل کرد که نامر و کمه ایلی
کمال زربینه جم و دل لمر و رحمت و خیر هم کرد نامر و کمه ایلی
تا اول پادشاه و دست سبب نمونه ایچین نشیند امین و اسوده
او توره لمر در ترا برد و دست سنده بو ایلی سبب بو عهد رسن پادشاه
پادشاه ایلی ایلی ایلی **شبهی** کند جور پیشه سلطان سلطنت
ظلم ایلی صحت ایلی که نیاید زربینه جی بانی زربینه فرود کوشش
کلز پادشاه ایلی که طرح ظلم افکند بر پادشاه که ظلم خلق بر افکند
بعضی ظلم نیاید ایلی مای دیوار ایلی کوشش بکنند صفتند
اول پادشاه کند و سلطنت دیوار ایلی ایلی فرود ایلی کند و سلطنت
صدای پادشاه ایلی زربینه ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی
نصیبی موافق طبع نیاید طبعه موافق کلک بند فرمودند
و بند بیوردی و بنده نش فرستاد و خردل و زربینه زنده کوه

مختصه در حدیث اول بوغلا از فی اولیٰ کتبی چندی بود که نامش
و قدر سلامت کشتی و جن کشی نک سلامت چندی بود که نامش
بجز ابدی همچنین بچلیان قدر عاقبت سخت و حصو کوفت ز کس
نداشت که بعبیثی کوفت را بر یک بیلو کریمیته گرفتار کله
یع اولی مقدار مختصه اولی چکه **قطعه** ای سیر ترانان چون چنین نماید
از طرفی که ریه تکس سکا خوش و لطیف کور نم معشوقی منت
انکه نیز یک نور شست لیکن هم معنی و مطبوع اولی منت که سنگ
فانکه زشت و نامعقول در حوزان بهشتی یاد و وز بود
انواعی جنبه حور یلیرینه بهشته نسبتاً اعراف هم اولی و در جاده
برسکه اعراف بهشت است اما چنانچه در حدیثی است که اعراف جنب
خرفی است اینها بر سر بر خرفی وارد اولی کسند او را ناسنه که اولی
مجبورانه سینه سنده اولی و انون منع اولی تا انکه چشم انتظارش
بر در اولی که بله انک یکی کوزی چشوی و زره اولی **حکایت**
همه ز ما جدار را گفتند چه مری ما جدار را بیدار از و ازیران
بدر چه خطا دیدی که باباک و ز بر لرزیدن نه خطا کوردی که همه
بند فرمودی که جعبه سینه بند و جعبه سیوروی گفت خطای
معلوم نکردم همه از سوال اید ناره اید کسی اصلاً انارک خطای
نعلو اید مذم و حذر لرزیدن کومدم و لیکن دیدم اما کوردی
که نهایت من که بنم خشم در دل این انارک کوه کلنده یکی
کمر است آنقدر یعنی نندک زیاد و در حوقاید لرزیدن و لرزیدن از
کلی ندرت و در حین عهد و قوم او زره کلل عتاد او عتقا و طومر نو

اینکه در حدیثی است که اعراف جنب
خرفی است اینها بر سر بر خرفی وارد اولی کسند او را ناسنه که اولی
مجبورانه سینه سنده اولی و انون منع اولی تا انکه چشم انتظارش
بر در اولی که بله انک یکی کوزی چشوی و زره اولی حکایت

همه ز ما جدار را گفتند چه مری ما جدار را بیدار از و ازیران
بدر چه خطا دیدی که باباک و ز بر لرزیدن نه خطا کوردی که همه
بند فرمودی که جعبه سینه بند و جعبه سیوروی گفت خطای

اینکه در حدیثی است که اعراف جنب

شیدم که از بیم کزنده خویش خوف اندم که کند و لرزیدن بفرز
خرد و زبان از شکم خندان قصد هلاک من کنند بنم هلاک
قصد اید به بر پس قول حکما را کار بستم چون که بوال کوردی
پس من در خفا قلعه سوزی ایش بقلعه یعنی انارک سوز کایه عمل
ایلم که گفته اند که خفا قلعه ایست در **قطعه** از ان کز تو ترسد
بر سوسای حکیم سندن خوف اید نندن خوف ایلم ای عاقبت و کربا چو
او صد بار می جنگد که بوز انجین ایلم جمل نکه خوف کوردی
ایسکه در غایب و لوا ریسکه در زمین کز کربا چو
کوز می بین که چون که در عاجز و مضطر اولی برارد بی نکال
چشم بطلب بچای ایلم قبل انک کوزا بیوقار و کنور یعنی
چهار رازان را در بر ایلم را می زنده اولی سبب دن ایلمان چو با
ایلمان او را که ترسد سر ایلم را بگو بویستنگ زین ایلمان خوف
اید که چو بان ایلمان است طای ایلم و در کبیه از **حکایت** لیکن
از یاد است همان سر بر چو بود عین بکده لرزیدن بر ایلمان در
حالت پیرکی پیرک طانده و امید از زنده کایه قطع کرد و در
حیاتیدن ایلمان قطع ایلمش ایلم تا کاهه شوار بی از در در
ناکاهه بر آنکو چو دول ایلم و کله و بشارت در در در خرابی
بشارت کتودی بویلمدیو که فلان قلعه را کوفلان قلعه بی
بکولت خدا و ندی خداوند منسوبه و لد ایلم یعنی بادشای
دولتند که کت ویم فتح ایلمک و دشمنان ایلم شدد در حین اولی
اولی و عتق ایلم اولی بار و سببه و عتبتان طرف در حین اولی طرف

اینکه در حدیثی است که اعراف جنب
خرفی است اینها بر سر بر خرفی وارد اولی کسند او را ناسنه که اولی
مجبورانه سینه سنده اولی و انون منع اولی تا انکه چشم انتظارش
بر در اولی که بله انک یکی کوزی چشوی و زره اولی حکایت

همه ز ما جدار را گفتند چه مری ما جدار را بیدار از و ازیران
بدر چه خطا دیدی که باباک و ز بر لرزیدن نه خطا کوردی که همه
بند فرمودی که جعبه سینه بند و جعبه سیوروی گفت خطای

معلوم نکردم همه از سوال اید ناره اید کسی اصلاً انارک خطای
نعلو اید مذم و حذر لرزیدن کومدم و لیکن دیدم اما کوردی
که نهایت من که بنم خشم در دل این انارک کوه کلنده یکی
کمر است آنقدر یعنی نندک زیاد و در حوقاید لرزیدن و لرزیدن از
کلی ندرت و در حین عهد و قوم او زره کلل عتاد او عتقا و طومر نو

سپاه و رعیتی بجنگی مطیع فرمان گشتند جمله بی باویش یک مطیع و
اولاد با که چون ملک بن بنشیند بایستد چون نیکو بوسوزن گشتی لغتی سرد
بر آورد بر صوف نفس بو قار کتودی یعنی بر کمره حرارت ایلماه ایلدی
و کتف بن مزده مر بستد و حی بپناه اینه کی بوستند جفا و کله ر بیکه
و شنگ راست بکنیم و شنگ در ربعی و ارثان ملک یعنی اول دستم و اول
قطعه درین اسپه سر شده در ربع کر عز بز بوا مید که مراد اسراع تا نیشک می شود
جفا و در جفا ناز و لطیفه عز بکشد کندی یعنی عزت خود را بر سرندی که ایچ
در دلم است در دم فر از اید که اول شنگ که بنم فلیمه در چنودن بجا یقین
کله یعنی رحمت و شنگ مر با حاصل اولدیو اسپه بسته بر امر وانی
چه فایده زانک بغلتمش امیر بو قاری کله یعنی مراد حاصل اولدی
اما نه فایده اول سیرن که اسپه نیست که سو کز شسته باز اید اسپه بو قدر
هر کچس عمر کبر و کله کوس رحلت بکوشد و سنا جل رحلت و سفر
کوسنی چایله اجل الی یعنی اجل بر شدی اسپه و چشم و داع ستر
بکشند ای بنم ایکی کوزم با شلم و داع ابلکور ر بیلر خاک اچنده
چو زویوب بری بر بکوزدن جدا اولی ستر ای کفست و ستر
و بار و ای الی بری در حای سدر و بازو همه تو دیع بکیر کز بکشند
جمله کوز بری بر بکوز ایلد و داع ابلک بر من افتاد و مرک و سنی کام بنم
اوز رنده دیشدی دیشک مرادی اولی موت ایچا کد کستان کز
بکشند خرای و ستر کز ایلکوز یعنی او غایوب بنم عالم کور کوز
دی کتف طیب از سر حسته چو مرادید و هیهات که رنج تو ز قانون
شفا رفت روزگارم بشد بنا و ای بنم ز نام و عمرم نادانلق و غنلت

ببین برونه با صدوق سلسله
افشاغ و اوزان با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده

ایله کندی متن نگردم شامز بکشند بن عمر غنلت ایلد هوا و هو صرف
اینگدن هدر ایلدیم ای کوشلر بار کسره هدر ایلکوز **حکایت** سالی بر
بالین کجیا عوم بر بیلدی یعنی علیه السلام که تر سنی بالین اوزره یعنی
باشی و جنده معکلف بودم معکلف اولدم در جامع مرسوق شام جامعنده
که مراد جامع بنی ارمیه در کابل و کوه ملوک عرب خوب بکلمه نزلن بکیر
افشاغ و صوف بود که افشاغ مرفق ایلد صوف ایلدی یعنی نظام ایلدی
اتفاق بنی نایت اندانقا ق اول عالم ملک بچی و ملک ترا ستر مین
زینت ایلدی کله و نماز کزد و حاجت حاجت دهن نماز تله دی و صفت
دیلدی **سب** در پیش و غنی بنده کاین حاکم رنده در پیش و غنی بو
قبو طبر غنلت بنده لمر بد و وانان کز غنی تر بند محتاج تر ندر و خنانا که
غنی ز کدر اول کسره بر زیاد و محتاج لمر در ایلدی وی بن کز و کتف
اول عالم ملک نندن صکاره کز کتف ایلدی و اینه کی از ایچی کتف
در و بستان است اول بر دن که در و ستر کز صحت در و صدق معده لک
ایستاد و خنانا که معامله سندر خود کز خاطر ی خراهن بکشند ز خاطر
ما که پولدش ایلکوز یعنی دعادن فراموش اینه ستر **سب** در ایچ کتف
بدر پیش رود اگر فرزند و ن زد ایشین رود که از دهن صعب که
صعبه قوی و بختی دن اندیشتما کم خوف لوم کتفم بر رحمت ضعیف
رحمت کن حصص شایر اول عالم ملک اینه صعبه و عاجز عبت اوزره
ترجم ایلد نماز دهن قوی رحمته بیمن تا کرسن قوی و غالبه ستر دن
رحمت و اتم کوم پس بیاز و ان توانا و قوت سیر دست زور لو و
قوی باز و اول ایلد دهنی سینه قوت ایلد حلقه است پنجه اسکین ناتوا
دخا الی و جنگ قوتی ایلد

ببین برونه با صدوق سلسله
افشاغ و اوزان با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده
ببین برونه با صدوق کوبنده

ببین برونه با صدوق کوبنده

ما توان و ضعیف مسکین بجز سنی صبح و اگر جو روزم اظلم الله ضلالتنا
بشر سید انکه بر فقاہد کان یخنی نیز خوفایسول اول کس که در پیش
و ضعیف لرا و ز رینه رحیم ایل من لایرحم لایرحم که گزربای در
ایر کسی نگر دست زیر اول که گزرباید کلک بیه بلایست اول
انکه ز رحیم هر انکه بخم بدی گشت و چشم رنگ داشت هر اول
کس که برانزلق نخنی اکثر و ایلم مبره طو ندی بیه حلقه ظلم اید و پیش
انلودن فایله طلبه ملک و ماغ بیهود چیت وصال باطل بست
اول کفایله ستر ماغ بشود و باطل ضیال چکد بیه نامغول
فکر ایلدی و فایله سز سو دایس ایلدی ز کوشن بیه هر اول اری و
دا و ضلق بیه قولانکلن بیه بی کسرت کتور چی خلقه دانی ویر
بیه کوشن دلان غنلتن بیه بی جفار و خرقه عدل و داد ایلدی کسکا
عقبنده فایله لو بود و کوشن نهی داد و زوادی حسرت
اکو ندای کس خلقه داد و بر مبع برداد و بره جل کون وارد در د
قیامت کون و در شوق بن آدم اخصای بک بکیرند آدم او غللی حیث
هری ایلک عضو لوبیر کور افر بنش زید جی هرند ریزار و زانلوه
اولان خلقه و خد سی روان در کمر او حضرت دم علیه السلام
چو عضوی بر بردار و ز در و کار چو کیم زمانه بر عضوه در دوالم کوه
در کمر عضوه هارا نامند قران اول عضوه و جسد لاسایر عضوه
در خرقار و سکون قالن تو کز محنت دیگران بی غنی سن کسایر کز
محنت در دن عم سز او کوه مقام اولیم سن بلکه سرور سن نشاید
کرامت نمند آدمی لایق دکله رک نامکله مرقوب لوسکا انسان

بسیار از این کلمات در کتب معتبره
در بیان فضیلت این کلمات
در بیان فضیلت این کلمات
در بیان فضیلت این کلمات

در لور حکایت در ویش مشی با رطوبه دعاس معنول بر ویش
در بغداد بگردید اندر بغداد در ظاهر اولدی بیه مشهور کله دی حجاج
یوسف یوسف و افغان حجاج بخوانش اول در ویش کند و قانته
او قودی و گفت در صحیح اولد و بیه تیدی دعای جن بر کین
بیم او ز مردم خبرد عالمی گفت در ویش ایدی خدا یا جنس پستان
ای خدا اول جی جلد جانے آل گفت حجاج اولد و ویش بندی از
بهر خدا این چه دعاست انکه چون بویخند دعاد که بنم صمد ایدک
گفت در ویش قیجا ایدی این دعاد چیست ترا بونم دعای کما
حیث لو فایله لو دعاد زینر کسرت ذنوب بدن خلاص بویس و جمله
سلسله فایله در خمسلا مارک جمیع سنه خبر دعاد که سنه کلمه فایله
بولور سوره ای زهر دست زیر کسرت کسرت ای الله نوری
انجید بیه بیه بیچاره لره ظلم اید بیک کسرت تاکی هاند این بازار بوزار
دکی ایستی قالور بیه بو دنیا دولت و منجی زمانه و کین باقی
قالور کسرت و اولوب خلقه جفا اید سن چه کار ایدت جهان داری
جهان دار لقی بیه بسا هلق سنک نه ایشو که یار مردنت بیه کسرت
آزار کسکا اولم کله زینر آدم انجید بیه سن حکایت یکی از کوه
کما بیه فایله انصاف سز و ظالم یاد هر دین بری پارسیه را پرست
بر صالح سوال ایلدی که از عی و خدا کلام فاضل تر است عبادت کردن
تغیر سنی ثواب لور کدر گفت صحیح اول ظالم یاد هم ایدی ترا خواب
بیم روز سکا جمیع عبادت کردن اولیم نمازی زمانه دکی ای اوسق
ثواب لور کدر تاداران یکس قس خلق را نینازاری تا اول بنشده

در ویش مشی با رطوبه دعاس معنول بر ویش
در بیان فضیلت این کلمات
در بیان فضیلت این کلمات
در بیان فضیلت این کلمات
در بیان فضیلت این کلمات

اول قوم قیلاد در کسرت
عبادت اولماسی بو جهل درم

باید بود حذر از زهره و لطف کرک که غائب است ایشان ز دنیا انزوک
اکثر است و مصلحتی معظمت امور مملکت امور مملکت معظمت لری
و مشکل لری و زهره و مصلحتی باشد متعلق او لری و بجایین
مصلحتی معظمت او لری و مشکل زهره و مصلحتی عوامت کثرت و زهره
صبر و تحمل لری **موشوی** حرامش بود و نعت پادشاه اول کسیت شد
نعت و احسان حرام او لری که حکام حضرت ندارد نگاه که حضرت
و قتی حفظ و صفی طوعیه بحال سخن تا نبینی پیش پادام
سوز کجای کور می کن بنهوده که متن بنه قدر خویش بنهوده
سوز سوید ای کند و قدر که الیم یعنی هر مصلحتی بل حضرت
شیخ طالب شاه با ابیت لها شعاراید که اول در و پستی پادشاه
عکله و عرض اند با آلا با دت به حصن و ارجو ای اجنا نند
مخروم انزایدی **بجای تمام** گفت پادشاه تیدی بر بنید
این کورای شوخ بنید زنا سورک بوا مرفا ای بجای شوخ کورای
که چند این نعت و مال را که بود نعت و مالی با نیک قدرت از جی
زبانده بر انداخت تلف ایلی که خرید بیت امال کسیت
امال خریدن سن لیم و سکی است مسکن لری لیم سیر نطق
انجوان شیطین یوحه شیطان قرند اشرف نیک زهره و کلدر
ان المیزرین کانوا اجفالی **اشی لری** **س** ایلی کور و زهره
بشمع کافوری تند بر ایلی که اول ایلی روشن کونده کافور شمع
قوی یعنی پتو زود بین کشر شمع روغن بناید در جراح
تیز کورین کسجه ایلی که جاعنده یا بخوبی باغ اوله تمکین زهره

باید بود حذر از زهره و لطف کرک که غائب است ایشان ز دنیا انزوک
اکثر است و مصلحتی معظمت امور مملکت امور مملکت معظمت لری
و مشکل لری و زهره و مصلحتی باشد متعلق او لری و بجایین
مصلحتی معظمت او لری و مشکل زهره و مصلحتی عوامت کثرت و زهره
صبر و تحمل لری موشوی حرامش بود و نعت پادشاه اول کسیت شد
نعت و احسان حرام او لری که حکام حضرت ندارد نگاه که حضرت
و قتی حفظ و صفی طوعیه بحال سخن تا نبینی پیش پادام
سوز کجای کور می کن بنهوده که متن بنه قدر خویش بنهوده
سوز سوید ای کند و قدر که الیم یعنی هر مصلحتی بل حضرت
شیخ طالب شاه با ابیت لها شعاراید که اول در و پستی پادشاه
عکله و عرض اند با آلا با دت به حصن و ارجو ای اجنا نند
مخروم انزایدی بجای تمام گفت پادشاه تیدی بر بنید
این کورای شوخ بنید زنا سورک بوا مرفا ای بجای شوخ کورای
که چند این نعت و مال را که بود نعت و مالی با نیک قدرت از جی
زبانده بر انداخت تلف ایلی که خرید بیت امال کسیت
امال خریدن سن لیم و سکی است مسکن لری لیم سیر نطق
انجوان شیطین یوحه شیطان قرند اشرف نیک زهره و کلدر
ان المیزرین کانوا اجفالی اشی لری س ایلی کور و زهره
بشمع کافوری تند بر ایلی که اول ایلی روشن کونده کافور شمع
قوی یعنی پتو زود بین کشر شمع روغن بناید در جراح
تیز کورین کسجه ایلی که جاعنده یا بخوبی باغ اوله تمکین زهره

صالح و زهره لردن لری گفت پادشاه تیدی ای خداوند ای
پادشاه مصلحت آن می و بزم معقول کورم که چنین کسیت
که بجایین کسیت و بجایین **ص** صبح صبحی یعنی سیم و زهره تینا
مخمس و معینی نازند از زهره و معینی طوطی لری و بره لرتا در
نقد اشرف نکتند که در کوش لری نکتند بود و هر که لری لری
آیا آنچه فرمودی اما که سیورک از زهره و صبح رنجید لری لری
در خرفه مدین مناسب سیرت ارباب نعت نعت نعت و کرم صبح
لری نکتند مناسب و لایق کلدر پس را بلطف امید و ارکود لری
بر سنی لری و کرم لری لری و ندر کرم لری امید لری و با زهره
حسنت خاطر لری و خیر کرم و نویسنده ایلی که حسنت خاطر و پرشاند
و لایلیک **بیت** بروی خود را طالع با زهره توان کرد کند و یوز که
امید لری و یوسن کور صبحی ممکن کلدر یعنی سندان بلا رضا
بر شنه لری ممکن کلدر جو بار سید بر شنی خوار نتوان کرد
اچونکه امید بنویس جلده آندن صکره یا لری ایلی امید بنویس
سلا ایلی ممکن کلدر **ب** هر که علم شریک و کرم بندت به
که نهد بر دم **قطعه** کس بنید که ششکانه عجز کس کورنر که
کعبه شریف سو سو زهره کمانا ده بود قدر حرارت و عطش
وار ایلیک بلب بنور کرد ایند ماجر صو کنار نه جمع اوله لری
بهر کجا چشمه بود سنین بلکه هر قنده بر لری زهره و بر شریک
چشمه اوله بلا تفاوت مردم و مزج و هو کرد ایند ام و مزج
و موانده و لری لری **بیت** مزج جایی زود که چنین بود مزج شولیره

باید بود حذر از زهره و لطف کرک که غائب است ایشان ز دنیا انزوک
اکثر است و مصلحتی معظمت امور مملکت امور مملکت معظمت لری
و مشکل لری و زهره و مصلحتی باشد متعلق او لری و بجایین
مصلحتی معظمت او لری و مشکل زهره و مصلحتی عوامت کثرت و زهره
صبر و تحمل لری موشوی حرامش بود و نعت پادشاه اول کسیت شد
نعت و احسان حرام او لری که حکام حضرت ندارد نگاه که حضرت
و قتی حفظ و صفی طوعیه بحال سخن تا نبینی پیش پادام
سوز کجای کور می کن بنهوده که متن بنه قدر خویش بنهوده
سوز سوید ای کند و قدر که الیم یعنی هر مصلحتی بل حضرت
شیخ طالب شاه با ابیت لها شعاراید که اول در و پستی پادشاه
عکله و عرض اند با آلا با دت به حصن و ارجو ای اجنا نند
مخروم انزایدی بجای تمام گفت پادشاه تیدی بر بنید
این کورای شوخ بنید زنا سورک بوا مرفا ای بجای شوخ کورای
که چند این نعت و مال را که بود نعت و مالی با نیک قدرت از جی
زبانده بر انداخت تلف ایلی که خرید بیت امال کسیت
امال خریدن سن لیم و سکی است مسکن لری لیم سیر نطق
انجوان شیطین یوحه شیطان قرند اشرف نیک زهره و کلدر
ان المیزرین کانوا اجفالی اشی لری س ایلی کور و زهره
بشمع کافوری تند بر ایلی که اول ایلی روشن کونده کافور شمع
قوی یعنی پتو زود بین کشر شمع روغن بناید در جراح
تیز کورین کسجه ایلی که جاعنده یا بخوبی باغ اوله تمکین زهره

ذات و بلاد که موجب چندین مخالفت که بود خوف
اضطرر سبب در گفت اول دگوا اول کسره چون که بسوزی
اشندی آکا ابتدای شنیدیم که شتر را اشندم که دوه بسخره میزند
اوست از عمل طوتر از گفتند دگوا را بید بلی ای سفید شتر را با توجیه است
است دوه تک سنگله نه مناسبی دارد در و ترا با او چشماست دجی
سنگ آکا نه مشابهت دارد در گفت خاموش دگوا ناله ابتدای خاموش
اولگوز اگر حسودان بغرض گویند اگر حسود از غرض اید این را گداین
شتر است که بود دگوا ناله و گوگوز دوه در و در شتر است دجی که فدا کلم
یعنی بی شتر دوه بطلوب بلا اجزه عمل طونه که غم خلیص من است
اول وقت بی اول قیدون خلاص آنکه گیمک غمی وارد در باغش
حال کن کند حقیقت حال معلوم و سون ایچون تا نه غم خلیص
ایلیه قاتر باق از عراق آورده باشند دجی تا عراق ملک است
کوره لر یعنی کور بخجید کن مار کزین حرده باشد میان خوشش
اولش اولور و ترا ایچین سنگ دجی بوکلین فصل است
دیانت فصلک دجی در بانک و در در اما حسودان در کیم این اند
لیکن حسود استی کوزنگ ایچون بوضوده در لر و مدعیان کوشین
دجی نه عیله که کوشه نشیند در ایچو حسود است اول سنه که
سنگ عسک برنگ در بخلاف آن نفر میزند دشمنان که انگ کسبی
تقریر اید لر در عرض خطاب پادشاه آبی اول وقت باز شاکت
سوزی بر نه کلوسن و در محل عتاب دجی پادشاهک غضب
کلوسن در آن حال که را اجمال مخالفت باشد اول حاله سنگ

خنده که باک سوز سو بیکر محالی اولور پس مصلحتی آن میبینم چون که
حال بولد در پس محقول آبی کوردم که ملک فضا است اچا است بی
که فضات مکنی حفظ ایده سن و ترک ریاست کوبلی دجی ریاست
و منصب ترکی ایده سن یعنی ترک این سن که عاقلان گفته اند زیرا
عاقلان اینست در **بیت** بدر باد در مسافعی شمار است در باره
منفعتی عدد اگر خواهی سلامت بر کن راست لیکن سلامت
وصحت استر کناره در در رفیق این سخن بشنید رفیق بسوزی
بندک اشندی بهم بر آمد منقبض ولدی و روی در هم شنید
دجی بوزنی بوزندی و سخنهای گجش امیر دجی بر خفر شیر چی
یعنی خاطر بخنده اید بی سوز گفتن گفت سو بیکر طوندی یعنی سو بیکر
شروع آندی بولد بو که این چه عقل و کفایت است که بونج عقل و کفایت
دجی فهم و علم در و قول چی درست آمد دجی عاقلان ک سوزی دست
وصحیح کله دی که گفته اند که عاقلان آتش در دوستان در زندان
بجاری بند دوستان زندان بشه کلور یعنی دوستی زندانده ایچون خلیص
سعی و اقدام ایلیه اول کس صداق دوست در که بر سفره هم نشینان
زیر سفره اوزره رو کلی دشمنان دوست نمایند **قطعه** دوست شمار
انکه در لغت زنده دوست صابرا اول کسره که لغت و حضورده ک
یاری و برادر خوانده کی بارلق لافنی دجی فراداش او قومق لافنی اوز
دجی تحت اظهار این دوست آن دانم که کیر دوست دوست دوست
آبی بلوم که دوست لای طونه و معاونت این در بریشا حالی در مانده کی
برینک حال و خوشی لبال اولدقن دجی باخر لغته **بیت** و شتر ایچون

نبرد برای دوست دریم که متغیر نشود حضرت شیخ ایدر کوردم متغیر
و بحضور اولور و نصیحت من بفرض میشوند دخی بنم نصیحتی عرض
استماع ایدر بنزیک صاحب یوان رفتم وزیرانک گفتند
بسابقه معرفتی قدیم معرفت و آشنا لوسبایله که میان ما بود که
بزم او ترا زده ایدی صورت حالش بگفتم اول رفیقک صورت حالی
وزیر اعظم دیدیم و املیت استحضارش دخی آنک هلیتی و استحضار
بیان کردم بیان ایلمدم تا بکاری مختصرش تا که آتی بر مختصرش یعنی
بر حقیر خدمت نصیب کردند نصیب تعیین ایدر جند زور برین برآمد
بوحال او زره که کون کلدی یعنی بزمان کجوری لطف بعضی ایدر بند
اول رفیقک طبعی لطافتی و زانک تمام قابیلیتی کوردم و حسن پیش
پرسند دخی آنک حسن تربیتی کبندیلر کارش از ان در گذشت آنک
ایشی اول بر بندن کجوری و بر سر برتر از ان دخی انزل بلندک بر زره
نیکم کشت میگویند اولدی یعنی ارشدی و همچنین دخی بوکلین یعنی بو
زینب او زره بجم سادش آنک سعادت اولدی در زرقی بود زرقی و
ترفع ده بری یعنی بو تا قیوماد ولی سعادت ترا برد ایدی تا با و بجز
رسید تا که کند و یکاراد نکند و جند و مراد نکند نهایتا ایدر شدی و غیر
حضرت سلطنتش دخی سلطنت حضرتک مقرب و مقبول اولدی
و مشایر ایدر بالک دخی آنکست نامی چنان اولدی و معتقد علی عذر لا عین
دخی ایضا و صاحب و کله فنده معتقد علیه بر کس اولدی بر سلاطین
آنک حالک سلاطنتی و بو مرتبه رفعتی او زره شادمانی کردم و گفتم
شادمانی ایلمدم و ایندم بیت ز کار بسته بندیش و دل شکسته مدارانگشتر

نور

ایندن یعنی مرادک حاصل اولدغندن عکس اولدی دخی فیکس
شکر و مضطرب طوتم که آب چشمه حیوان درون زاریت زبرا
آب جیات چشمه سی فر کولون اجدده در بیت شادمانم که دل بابت
کامدن غم سبب حرمتت شعر االا لاخرین خا البلیه ای ملا در
یعنی ای نخت و بلا با بر عیش که البته مخزون بگلیس اولدگاه و غیر
دار اول شو حال فلک حسن الطاف حقیقت که است تا خیر حیوان دخی
و مستوی لطف دار در بیت مستین بر شمشیرش آیام کصبر ایامک
دور ندن ترش روی و بحضور او تورمه که صبر حق بود که بوحل ده
معروف اولان آبی اوت اولق اولی هر و سندر که چو نخت و لیکن بر
شیرین دارد اگر چاهی در آن شیرین میسر طو تر یعنی فایده سی وارر
در ان مدت اول زمانده مرابطه ایق باران بر بلوک دوست لایله
بجا اتفاق سفر کربنخار مکه سفر تک اتفاقا دوشدی یعنی کعبه کنگه اقع
اولدی چون از بارش که ما زاردم چونکه زیارتندن که و کوردم دو
منزل استقبال کرد اول رفیق ایکی منزل بجا استقبال ایدر ظاهر حال
پریشان دیدیم آنک ظاهر حالنی پریشان کوردم و در پیشات درویش
دخی درویشتر شکند کوردم گفتم حال چیست اول رفیق ایلمدم
حاکم در گفت رفیق ایندی چنانکه دگفتی آنجلین کسین بجا نصیحت
طریق ایدر بجا اینک تا بن قبول ایلمدم طایفه حیدر بر دختیم بود رفعت بر طایفه
حیدر ایدر و بجا تم مسک بر کردند دخی بی خیاسته منسوب ایدر یعنی
بجا خیاست ساداندر و مکدر کشف حقیقتان دخی پادشاه اول
خصوصک حقیقتک کشفده استفسار نمود تعیشش بوددی که بتم

و اما تم پادشاه معلوم اوله و باران قدیم دخی قدیم باره و در وقت
رجیم از کله حق خاگوسکند حق سوزن خاموش اولدیله و صحبت
دیینه فراموش کردند دخی اسکی مصاحبتی فراموش اولدیله **قطعه**
بصنع خدا چون کسی از قیاد حق تعالی یک صنعی و حکمتی چون کسی منصبی
دوستدی همه عاشقهای بر سر نهند دو کلی عالم انگ باشی اوز را این
قور یعنی اصلا اگر اعتبارات را بگذرانند تا نماند بر سر چو بیند که انکار
گرفت اما چون کوره را دولت و سعادت انگلی طوئی یعنی اولی کس
عالی منصبی بر شندی ستایش کنان دست بر نهند اول کسی می بویج
اید که جمله عالم اللہی سبزی اوزره قور دخی تمام تعلیم بر رانی بکله
محصل کلام با نواع عقوبت گرفتار بودم در لودر لوعقوبت و غدا بیک رفتار
اولدم تارین هفت بوهفته بدکن که فرده سلامتی حاج که حاجی که
سلامتی و صحیحی مشتغلی بر سید ارشدی از بندگانه خلاص کردی
تقبل شدن خلاص اولدیله و ملک و شرم خاص دخی هم از اولان ملک
خاص ایلدی یعنی آنی بله ایلدی گفتیم حضرت شیخ ایدر اول فیه ایدم
آن نوبت اول وقت اشارت من قبول کردی نیز اشارتی یعنی بر لب
بندی قبول ایلدی که عمل با پرستان چون سفر در بابت که پادشاه علی
در با سفری کسیدر سو بدند و خط ناک فاید دخی خط لو یا کنج بر کبری با
بود که کنج حاصل ایدرس یا طرسم بیری یا بودر که طلسم اولور طرسم
دقیقه اوزره اولان صورت در **بیت** باز برود دست کند خواجه در کنار
یا بودر که خالص مساعده سبک شکی الی الی التوئی کناره ایلدی یعنی و افزون حاصل
اید در پاره عرف اولمقدن خلاص بودور یا موج روزی انگلیش مرده

انکه

برگزار یا بودر که طالعکف خوشنمندان مراده اینست بویج آنی بر کول کناره
المشیر را غور مصلحت ندیدم معقول کوردم این پیش بونون
زیاده ریش درونش را انگ کوکلنگ جراحی بناح ملات ملک
طراغله خاشیدن طرملق و نمک بر دپاشید دخی انگ اوزره طویر
صاحب یعنی آنجا جفا ایدب خاطر بی بریشا آنکه معقول کوردم بدین
دو بیت اختصار کردم همان بوکی منیر اختصار المدم **قطعه** تراستی
که بیی بند برای بلزید که با انگ اوزره قید و بند کورسین چودر
گوشت نیاید پندردم چونکه سنگ قولانگ سنگک نصیحتی کلدی یعنی
نصیحت قبول ایلدی که در ره کرداری طاقت بیش اگر بنده طاقت
طویشتر بر که دخی مکن انگشت بر سوراخ کزدم بر معنی عقرب کوکته
ایلدی یعنی عقرب دلو که بر معنی صوفی که کند که ضرر ایدرس **دخی** چندی
صحبت من بودند بر کس نیم صحبت ایلدی یعنی بجا میرا اولش لردی ظاهر
ایشان بصلاح ارسته انکه ظاهری زهد و صلاح ایلد آراستد ایدی
یکی از بزرگان صاحب دلش درون برسی در حق اس طایفه بو طایفه کن
خنده حسن طبع داشت و از حسن ظن طویر دخی انزده تا حسن
اعتقادی و اربابی و اداری معین کرده بود دخی انزه بر دخیه تفریق
ایلندی مگر یکی از ایشان مکران درون برسی حرکتی کرد تا سبب حال بود ایشان
در و بشکر حاله مناسب کل هر حرکت ایلدی ظن آن شخص فاسدند
اول کسنگ انز خنده اولان حسن ظن فاسد اولدی و بازار ایشان کند
دخی بونکر بازار کاسدا ولد یعنی اولکی الشقا و رعایت کندی توأم
حضرت شیخ ایدر مراد ایدندم تا بطریق نا بطریق و طرافت که کفایت را نر

بارانگ کفافی یعنی میردراک مستخلص کتم خلاص و پیدا الیم انک
خدمش کردم اول اولونک حضور تکم قصد ایلام در بانم را نگرد
بواب بنی ایچ و بر صالی و برمدی و جاکر دومی بجای ایلامی معذور
دکترتم بوانک اول جانی معذور و طوندیم حکم آنکه کفایند اول سبب
که دستم در **قطعه** در میرد و وزیر سلطان یک دمی وزیر دمی سلطان
قبولنگ بی و سبب مکر دیر من واسطه من و مناسبه ظاهر افراط
زیرا سک و در بان جو بافته عیب سک و در بان چون کفر عیب اولد لر این
کزیان بکیر آن دامن بوک مراد در باندر عیب کفایتی طوتر او کرد
کعبه ریخت دانستی طوتر چند آنکه اول مانده که قیومه بواب ایلام
خصوصیت و غوغا ده اولدم مقربان حضرت آن بزرگ اول اولونک
مقبولری بر حال من واقف شدند بنم حال او زره واقف اولد
و با کرام در آوردند دمی بنی اگر ایله ایچ و کتور دیر و برتر صفای معین
کردند دمی بلند رک بر مقام تعیین ایلام یعنی تکلیف ایلام آمان من تراغ
فره شستم اما تو اضاع ایلام اشرف او توروم و کفتم دمی ایلام **بیت**
بگذر که بنده کبتم قونی اعلا مقام تکلیف ایلام زبر حقیرین بر تاور
صف بندگان شستم تا که بندر صفنا و تورم کفتم اول بزرگ جو کتور
بوسوری آستدی کال ایلامی **معنی** آینه چه جای این خفت آینه است
سوزن نه محلی در **بیت** کبر بر چشم من شینی اگر بنم باشم دمی کوزم اوزه
او نوره سن نازت کبتم که نازینی سنگ نازی حکوم که زبانا زبانی سن
فی اجله محصل کلام شستم اول توروم و از هر درگی سخن بر بوسستم
دمی هر بادن سوز اولد دردم یعنی ابتداء مقصود می بیان اتمدم بلکه

مغضبی

مغضبی صبر اتمدم تا حدت
ذلت باران تا که بارانک عطاسی سوزی در میان آمد اور ز طبری
یعنی فکر اولدی کفتم اول ناسبند ایلام **قطعه** چه جرم دیدم و در بان
اللهم سابق الانعام صاحب اولان صاحب ولت بونده سنگ
تکاهی کوردی که بندگی در نظری خویش خواری دارد که بنده سنگ کند
نظرف خوار و حقیر طور خدا راست مسلم بزوارای و لطف حق تعالی
حضرت مسک و لایق در اولونق دخی لطف که جرم بند و مان در فرار
می دارد که بنده لرینک جرمی کورد دخی اولدی کبی نانی فرار او زره طوتر
بیت و لیکن خداوند بالا و است بعضیان در رزق بر کس نیست
حاکم رای این سخن عظیم پسندیده آمد حاکم بوسوز عظیم مقبول کلدی و آبا
ساعتن ران دمی بارانک محبت سبانی تا بر قاعده ماضی که کبتر
عادت ترتیب اوزه و قیادارند حاضر طوتر و مؤنت ایام تعطیل و فا
کنند دمی معطل فالمش کونک کونستی وفا ایده لر شکر نعمت کفتم
نوش شکر می ایندم
در بیان حضرت
بوسبدم دمی خدمت برنی اویدم و عذر جبارت خواستم دمی
بو خصوصه خردن تجا و زانک کن عذرتی دیدم و در حالت
بیرون آمدن دخی طنده کلک حالنده این کفتم بونی دیدم **قطعه**
چو کوبه قبل حاجت شد از دیا بعید چون کوبه کوبه نریضا حاجت بکسی
اولدی یعنی حاجت حاصل اونجی بر اولدی بوسبدم و در اراق دیا
بوقدر شفت ایله روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ چون خلق فرسنگ
خلق آنی کوردی که دزیارت آنکه کیدر لر ترا تحمل امثال ما باید کرد سخا

بزجلین که بره تکل و صبر ملک کرک دخی بو بخلین بی ادبانه وضعی
معدود طومق کرک که هیچ کس نند بر درخت بی بر سنک زبرای هیچ
کس میوه نند درخت اوزرنه طاش اوزر یعنی بی سنک ناغاج کس
طاش اوزر **حکایت** ملک زاده بر پادشاه او غلی کوچ فراوان برادر
کنج از پدر میراث یافت پدر زن میراث بولدی یعنی با با سنک
برنه پادشاه اولدی و آنک جهل کنج و مالنی ضبط ایلدی دست کم
برکش در کم و سخا الی آجری و او اسخاوت برادر دخی سخاوت
داونی و بروری یعنی تمام جوان مردلق ایلدی و لغت مال بوقید
دخی اول قیاس نزلت و مالی بی رنج در رنج بر سپاه و عتبت
برکت سپاه و عتبت اوزره و و کدی یعنی بدل ایلدی **قطعه**
نیاس ایشتم اطلبه عود و باغ عودک طلبک سنکدن و کلمه یعنی هر
محصوط اولمز بر آتش که چون غنیمت بود لیکن عودی آتش اوزره
قو که غنیمتی قو دخی و باغ آنک را کسندن معطر اوله بزرگی بایت
بخشند کی کن سخا اولوق و پادشاه ای کرک اسیب غنیمت ای ای ایله
یعنی انعام واحسان ایلد که دانه نایفنی نر وید زیر اما و انکرانه
خاکه چیمه سن بنبر یعنی سن دخی عالی قدر اولوق استرسن سیم وزری
خلق اوزره صیاح یکی از جمل بی تدبیر تدبیر سوز وادراک ندر حساب
لرزدن بری نصیحتی آغاز کرکه اول نمنزاده بیصیت آنکه شروع
ایلدی بویلدیو که کلوک میبین که سنکدن اول کس پادشاه بران
نعت ابولغت و مالی بسی اندر و خاند سسی و مشقت ایلد فرشل
و جلیت شد و در و برای صلحت دخی آبی مصلحت و قنات ایچون

سنک

نهاده

نهاده قومش لدر دست ازین حرکت کوتاه کن بو حرکتدن اکلنی نهد
ایلد دخی سیم وزری بویلد بر نشان ایلد که واقعا و پیش است زیرا
واقعا و حاد نه لراو کنگ در و دشمنان در پس دخی دشمنان درده
ماندر نیا بد که کرکه کرکه یعنی اولدیه که بوقت حاجت حاجت و قنند
در مالی عاجز کس سن اگر کجی کنی بر عایمان کجش اگر عوام اوزرنه
بر کجی بخش احسان این سن رسد بر بخدالی راجحی هر برادر صابنه
یعنی هر برسنه بر ریج مقدار ای بشر چ استقا از هر یک چوکی سیم چوکل
هر بر سنک برار بر مقدار سیم المزن که کرد آید هر روز کجی تا که هر
کون بر جزیند جمع ملک زاده ازین سخن روی در حکم شنید شهنزاده
اول بر جنگ بو ما معقول سوزنک بوزنی لوزری که موافق طبعتر
نیاید زیرا اول نمنزاده ملک طبعه موافق کلمدی و کفتم دخی ایلدی
خدای عزوجل غریر و جلیل الله حراما ملک این مملکت کرواننده است
بنی بو مملکت پادشاهی ایلد در تا بخورم و بخشیم تا بیم و خلقه بخش
ایلم ننه با سبتم که نکر دارم با سبان دکلم که مالی حفظ ایلم بیت
قارون هلاک شد که چهل خانگی داشت قارون هلاک اولدی
حال بو که فرق او جزینه طوندی یعنی مالیک لیکن مالی آنک فاند ایلد
عاقبت آبی بو تندی لوشنوزان نند که نام نکو کذاشت **حکایت** آورده اند
که کوشین روان عادل را تواریخ کنوشلر و که کوشین روان
عادل در سکار کاهی بر سکار یزنده صیدی کتاب کردندی بر صیدی
کتاب ایلدی ملک بود اتفاق او زاده طوز حاضر کل ایلدی
غلامی بر کستار فرستادند بر غلامی کوبه کونددر لرتا تک آرد تا که کوبین

سخا

طوره کتوره نوشتن روان گفت نوشتن روان اول غلام ابتدی
تک را بقیه بستان طوری قیامت آن را سنجی کرد تا که بودی کوی
خلق اوزره عادت و قانون اولیه گفتند انده خافر اولند ایندی
ارین قدر چخلل اید بود قلیس نهدن نه خخلل طوغ گفت نوشتن
روان ابتدی بنیاد ظلم ظلم نیادی در جهان اول انک بوده است
جهانده اول از اولش در و هر که آمد بروی خیز کرد و دخی هر کجده جهان
کلدی انک اوزره زیاد ایلدی تا بدین عایت رسید تا بود تبیه
ارشدی **قطعه** اگر زبان رعیت ملک خور سببی اگر رعیت بافکن
پادشاه ظلم بر آلمیه بر آوردند غلامان او درخت ریج اول غلامی
آغاجی کو کندن چقر را ریج بصد که سلطان ستم رو دارد بسنج دی
که ظلمی پادشاه معقول طوره نرسد که با نیش نزار غریب سبج اولی اید
بنده لری بیکدی و موره دور لر یعنی ظلمی لب کباب اید **ربیت**
مانند سکاری بر دوز کار بر از حاله و نام معقول زمانه طوطا عالمه
دنیا دن کیدر جاندر و لغت پایدار لیکر انک اوزره نیا بدی عفت
قالو **ربیت** عالمی را شنیدم بر عالمی انستم که خانه رعیت خراب کردی
که رعیت خایستی خراب ایلدی یعنی رعیت ظلم ایلدی تا خزیه سلطان
آباد اید کند تا که سلطان خزینه سنی معور ایلدی بی خبر از قول حکما کلمه
آنا عالمه که قولند خیزه که ایتش در هر که خدای تعالی را با باره
هر کجده عالی الهی آنچه یعنی بنده لر نه ظلم ایلدی
تا اول خلق را بدست آرد تا که بر خدای کوی گو کلمنی
اکتوره یعنی پادشاه کت که کلمنی استی انک لیچون حق تعالی حضرت تک

ارنه نخلت اید بظلمی ارشکاب ایلدی خدای تعالی عالی الله همان
خلق یا همان خلقی برو کار داد اول ظالم اوزره حواله ایدر تا دمار
از روز کارش بر آرد تا که خلق انک زماندن انتقام یوفاری تور
یعنی صلاک ایدر **ربیت** آتش سوزان کنت با سبند بالکشی و با نچی
آتش بوزر که ایلدی آنچه کسند و دودل ستمند آبی که مظلوم که کلدی
تو نونی یعنی بدو عاصی ظالم ایدر **ربیت** کوبند ایدر رسب جلد حیوانت
جلد حیوانک سروری شیر است ارسلاندر و کترین جانوران
خاست دخی جانور ک دنی ری خرد و با اتفاق خردندان دخی
عالمه که اتفاقیه خراب بر بوک ایلدی جح حار به ک شیر مردم در آدم
برنجی ارسلاندر **ربیت** مسکین خا اگر جینی تیر است مسکین
خا اگر جینی نمیزوی در ا کدر چون باره کسند غریز است لیکن چون
بوک بکر عزیز و مقبول در کاوان و خزان بار بر دار بوک کنویجی
صنعه لودجی اشکل به از آدمیان مردم آزار آدم آنچه جی آدمی
یکدر ملک را طرفی از ما بر اخلاق او پادشاه اول ظالم کندم
و نام معقول خوب لر زن بعضی خوبی یعنی ظلم اندکی بقرا این معلوم شد
قرینه لر معلوم اولدی **ربیت** کینجی کینجی اول عالمی کینجی جکدی و با نوح
عقوبت کشت دخی آبی در رود لر عقوبت ایلدی **قطعه**
حاصل نشود رضای سلطان سلطنت رحمت حاصل اولدی یعنی سلطان
راضی اولدی تا خاطر بنده کانه خوبی ما و اگر سلطان کنده لر کشت
خاطر بنی ستمین یعنی لری راضی نمی سنج خواهی که خدای بر کوشند
استی کت که الله تعالی حضرتی سناک اوزر که تم ایلدی با خلق خدای

نکوبی سن چون با نیک مخلوقه ای که با او آوردند که یکی از ستم دیده گان
نواخته که پیشتر که اول عاملان ظلم کشور شدند بری بر سر صلاکت
اولد قتلش آنک باشی اوزر نه مکدرت کدی یعنی اول عاملان سیاهی
بریند او غازی و در حالت او تا مل که دو کفت آنک حالت نامل و
نظر المدی دخی اییدی **قطع** نه هر که قوت باز و منصبی دارد بوله
دکدر که هر که باز دخی منصب قوتی طوی یعنی بر منصب صاحبی اولد
بسطنت بخورد مال مردمان کدزاف قوت و سلطنت ایله خلقکائی
کدزاف ایله یعنی بهوده ظلم ایله آلوب بید دخی بواندی که آذقه حال در
زیرا توان خلق فروردان استخوان درشت ایری کویکی بغازون
آشفه ایتمک یعنی یونق مکندر ولی شکم بر در چون بکیر داند زاف
لیکن شکمی بریز چون که کوبیدن طوی **حکایت** مردم آزاری را بر ظلمی
حکایت کند حکایت ایدر که سستی بر سر حال می زد که بر طاشن بر کتک
باشند او ردی درویش اول درویشک اول دنده مجال انتقام بود
انتقام آنکه مجالی بودی سنگ را با خود کرمی داشت اول طاشن
درویش کند و بر صقلی طویدی تا وقتی که شوال وقت دکن که ملک
شکری چشم گرفت پادشاه اول شکری اوزر چشم طویدی یعنی که
غضب ایدی و در چاهش کرد دخی آبی زندان جنس ایدی در
در آمد درویش اول طاشک خیس اولدی بره کلدی و آن سنگ
دخی اول طاشی بر ستم تراخت آنک باشی اوزر نه اندی یعنی باشنده
اوردی کفت اول ظالم درویش اییدی کویستی سگ کن و این
سنگ را بر سر من چا زدی دخی بو طاشی چون بنم باشم اوزر نه در

کوی

کفت درویش اییدی من فلانم **بن فلان** کسیم و این سنگ
سنگت دخی بوی ش اول طاشدر که در فلان تاریخ که فلان
زمانه بر سر من زدی بنم باشنده اوردی کفت اول کس درویش
اییدی چندین مدت کجا بودی بو قدر زمان قنده برک کفت درویش
اییدی از جاهت اندیشد بکرم سنگ من بکدن خوف ایلم اولد
که در جاهت یافتیم نیک سنی چاهت و زندانده بولدم فرصت
عصبت و استم فرصتی غنبت بدم که گفتند که عاقله آتشد
شعر ناسه ای را چون بختی بختار بر ما معقولی چونک در دنده کور سن
آنک کی مقلده عاقلان بکرم کردند اختیار عاقله اول ناسه اختیار
تسلیم ایلیرو امر نه منقاد اولدی چون نزاری اخن در زند
چون تیر کسب طرناق طویش من یعنی مقابله قادر و کس با بیان
آن بکرم کبری ستم اول کت که بر ازل و نام معقول ایله عادی از
طویش یعنی خصومت تبسین هر که بولاد باز و بچه کرد هر که
بولاد باز ولی ایله بچه اییدی یعنی زیاده قوت لوکسیله بچه طویشی
ساکه سمین خود را بچه کرد کندک بکرمی نازک ساعدنی بچنده
ایدی یعنی اغندی و الم و بردی باشن با ستم بند در کار صبر
ایله تا که زمان آنک ایله بخلیه و منصبی المذن الوب خوار و حقیر ایله
پس حکام دوستان مغزش برار اندک کوه دستکون عادی ایله بخت
بوقاری کوی یعنی صلاک ایله **حکایت** یکی را از ملوک پادشاه مردن
برینک در صبی نامل بود خوف و تیغ بر مرضی واریدی که عادت ذکر
آن که اول در صفت ذکرنی عاده و نکرار ایلمک نوجوب نیست معقول

دکله را طایفه حکماء یونان بر بلوک یونان چکدی شفق شدند آنجا
ایچی اولدیلر که مرابن ریج را که بنم بود کجه ذوالی نیست اصلا
بر دو او علق بود کمر زهره آدمی کمر آدمی کدوی که کجین
صفت موصوف بود که اول ذمی بود صفت بل صفت مثل بل یعنی صهر
کسنگ اودی فایده و بر فر ملک بفرمود تا ملک کند پادشاه سپردی
تا طلب ایلدیلر دهقان سپری قشند بر کوی آنج کسنگ او غنی اولدیلر بر
صفت اول صفت ایلر که حکما گفته بودند که عاقله این سردی بدر و
مادری با جوان پادشاه اول سپروک با بستی و اناسنی او قودی قوت
بی کران شنود کردانید دمی اندری قیاسین مالید شنود ایلدی قاضی
قنوی داد قاضی قنوی ویردی بولیرد که خون کی ز رعیت ریختن
که رعیتدن برینک قانی دو کسایچی هلاک ایلک برای سلامتی نفس
پادشاه پادشاهت دانک سلامتی ایچون روا بشدرو واجاز
جلا و قصه سپرد جلا و اول سپری هلاک ایلد قصد ایلدی بصیر
سوی آسمان کرد سپر چونکه بوجالی کوردی با بستی آسمان جاننده ایلدی
یعنی یوزلی کو که طونری و کجندید دمی کولدی ملک گفت پادشاه اول
سپره ایلدی درین حالت چه جای جنم است بوجالنده نه کلک
بریدر سپر گفت سپر پادشاه ایلدی نافر زندان بریدر و مادر
فرزند لک ناز با بانای دمی لک گفت قشند اولور و دعوا بیس قاضی
برند دمی دعوی اولس قاضی قشند التزل و داد از پادشاه خواهند
دمی عدل دادی پادشاه بدن طلب برادر اکنون بریدر و مادر شمردی
با بام دمی آنام بعثت خطام دنیا دنیا مستاعی سبایل مر ایچون در



سپردند بی قابطیندر بر یعنی بنم هلاک راضی اولوب بی پادشاه
تسلیم ایلدیلر و قاضی کجشم قنوی داد قاضی دمی بی هلاک ایلک
قنوی ویردی و سلطان تحت خویش و حال او که سلطان کند خویشی
و سلامتی در هلاک کن می بیند بنم هلاک کده کور رسوخ خدای
تعالی ایلدیعوق تعالی حضرتندن غیر بی پناهی ندرم بر تلجاه و پناه
طونرم بواجدن جتا حقه توج اندم بیت پیش کبر آورم کروت
فریاد سنگ لکدن کیمک قشند فریاد کسورم و سندن کیم کیمک کسبت
ایدم هم پیش تو از دست تو بیخو ایدم داد هم سنگ قشند سنگ لکلک
داد و بدم یعنی سندن نه سنگ شکایت ایدرم زبر اسندن غیر
اتک حکم کج کلدر سلطان ازین سخن دل بهم بر آمد سلطانک اولدیلر
بوسوزندن یحصو اولدی و آب روین کبر دانید دمی کوزندن
باش و نذر دی یعنی کوزی باشیلر طولدی و گفت دمی پادشاه
ایندی هلاک کن اولی هست بنم هلاک اولی رک در از خون چنین
بی کسای ریختن بوجلد کینه سزک قانی دو کلکدن سر و پیشش را
بجوسید بولیرد کدن حکم پادشاه اول سپرک با بستی دمی کوزنی
اودری و در کنار رفت دمی اول سپری پادشاه قوجاغندن طونری
یعنی ترخا در اغوش ایلدی و لغت پکران کشید و از ا کرد دمی اول
سپره نه با بستی لغت و مال احساندی دمی هلاک کده کسب ایلدی
کونند که هم دران هفت شفا یافت ایدر لک پادشاه قوجا لیک
لطف ایلدیم اول هفتده مرصندن شفا بولدی **قطعه** هیچی زنگران
بیم ک گفت انجیلین اول بنک کمر نهیم یعنی اول بنک خاص حضور

۱۵

دجی خاطر من گفتمش که اول بیتی روی پیلانی بر لب ریای سیل
بر فیضی نیل که رنگ کنایه زینت زینت کردنی حال شور اولی
بر کس که گوشه ای باغی ایله فرنگه لری بصوبه بگذر آنکه خطاب بید
ایرد اگر ایامک التند اولان فرنگه نک حالنی بله نسیک وانله فرم
آنز نسیک ایچو حال تست زبر ریای پیل اول فرنگه نک حالنی نسیک ک
کبدر نسیک یاغی التند یعنی نسیک یاغی التند نسیک ایس فرنگه نک
آیا نسیک التند ایله در ایله یا نسیک التند چند **ک** یکی از بنده کلان
عمر ولایت لیتا و غنی عمر وک بند لردن لری که نسیک بود قشیری
ک آن در عقش رفتند پادشاه ایله بر بعض کس لرا و بنده نک
ار دیکه کتدیله و باز آوردند دجی آنی طوبی کتور دیله وزیر ابادی
عرضی بود اتفاقا مکر وزیر کا اول بنده بر عرضی واریدی اشارت
بکشین او کرد اول بنده بی قتل آنکه اشارت ایله ری تادیکر بنده کلان
تاغیری بنده لرجین حرکت کشند بوجله بن حرکت نامعقول ایله بنده
پیش عمر کس بر زمین نهاد و گفت بنده چونکه وزیر ک بوجالنی کور
عمر و او ککن باشنی بر او زره قودی دجی ایندی **بیت** هر چه روم
بر سه هم چون نوبسندی رواست هر چه گم باشم اوزره که یعنی هم
نه بلا و جفا که بنم بکشه کلو چونکه سن آنی کینور و معقول کور سن روا
و نیز ادر بنده چه دجی کند حکم خداوند راست بنده نه دعوی ایسولان
که حکم فزیدنگدر ادرای نزیستانی ایرد اما بوجب آنکه اما او کبی
ایله که برورده لغت این جانانم بوجانانک نسیک بکنش یعنی
بوجا که صلیج پادشاه کتافام و احساننی کورشم کجوا هم که در روز قیامت

المؤمن

استنم که قیامت کونند بخوان من گرفتارانی بنم فام سبیل غلابه
گرفتار کسین اگر بی کان اگر شک نرا بنده را کجوا بی کینش
بونده بی قتل آنکه استنم باری بنا و بل شرعی کس باری شرعی
صورتله دیله تا در قیامت تا که قیامت مؤاخذه باشنی گرفتار
اولم کسین گفت پادشاه بنده بیامندی تا و بل کجوا نکتیم تا و بل کج
ایدم گفت اول بنده پادشاه استدی اجازت فرمای اجازت سپور
یعنی اجازت و بر نامن وزیر را بکشتم تا که اول بن وزیر بی و بلیم آنکه
بعضا صر او اندک نکره آنکه قصاصیله مراد فرمای کشتن بی قتل ایله
سپور تا کجی کشته باشنی تا که حق ایله قتل امش اولسن ملک بجنید با نجاه
چونکه بنده دن بو طرفتی کوردی کلدی وزیر را کت دجی وزیر
ایندی چه صحتی جی بیی نجا و لسنی معقول کورسن گفت وزیر
پادشاه ایندی ایچ خداوند ای افندی بصدره کور برت باباک
فرنگ صد و ستم یعنی باباک جانیچون این حرام زاده را بوجرام زاده
آزاد کن قتلدن آزاد ایله نامر ایزدر بلا نیکند تا که بی دجی بر بلا
برقیه کشاه ازینست کجا بنده ندر که قول جکار معتبر استم که عاقلان
قولینن معتبر طوتم یعنی اعتبار اتم که گفته اند که اینست در **قطعه** چو کردی
با کلوخ انداز بیچار چونکه کس کجی ایله جینک ایله ک سر خود را با راست
کشتنی نازلق ایله کسند و باشکی صدک چو قشیر از اخیج جودی رخص
چونکه دشمن بو نوزاق اندک یعنی تیر آتوسانی هملاک ایله ک قصاص ایله ک
خز کردن کاندرا ما جش نشتنی خذرا ایله آنک تیر نزن زبرا او کت کشته
او تور دک نکتیم سن آنکه هملاک قصه اندک اول دجی نسیک هملاک

فصل ششم در کلمات و زورن را زورن بادشاهنک خواجگه بود بر
خواجسی و ایدری که بر نفس و نیک حضرت ذاتی کریم دمی ابو خولو که کلمات
را که در کلمه زورن و اجازت کردی مقابله در خیرت و رعایت
ایدردی و در جنت کوی یعنی در جفته و کلمه سنگی سولردی
اتفاق زوی کرا اول جودون حرکتی در نظر پادشاه نظرین حرکت
نابند آمد نام معقول کلمه میصدار کرده اول خود میصدار کرده
یعنی یعنی مانی المدی و عقوبت فرمود دمی عقوبت و کسب پیوری
سردکان ملک پادشاه سهرنگری بسوا بقوت اول خواجگه
نعم سابقه زورن و غیره باطله معترف بودند معترف و مقر با بدید
و بشکر آن دمی آنک شکر کلمه فرزند رهنما شکر ایدر یعنی اول خواجگه
کور و کلمه لغامک معنوی شکر و حقیقی او استلردی در مدت توکیل او
انجا و کسب اولد قلندره یعنی اگر و کسب اولد قلندری ترمز رفق و طاعت
کردندی ماییت دمی ملاطفن ایدر لدی و زجر و معانفت روانی
دمی که زجر و عقاب آنکی روا و معقول طونز لدی **قطعه** صلح با دشمن
اگر خواهی هر که ترا اگر دشمنی صلح انکار سنگ دمی سنگی دوست
اولسون در سک هرگاه که اولن تمسکینی در قیاب کسند در نظرین
احسان کن قفانده نجیب ایسی آنی نظر و کن تحمین و معرکه سخن
آخر بعضی میگذرد و موری را آخر میگذرید سکا سوزی و هون و سبیل
گذرا ایدر یعنی بخانه اسی فرزند چقان سوزید در سار اعضا یله و کلمه
سخن شکر خواجگه ای در حسن ترین کن آنک سوزی سنگ حقه ای
استر سبک آنک غنی خری سینه با بیلنلو اید

این مضمون خطاب ملک بود اول سنده که پادشاه
سوزنک مضمونی ایدر یعنی آنی که صادره ده مراندیدی از عهد بعضی
بعضنک حقدن بیرون آمدن شکر کلمه یعنی و ایدری و بقیان
در زندان مانند دمی آنک باقی تکان سینه سبی ایدر زنده قالدی کبی
ملوک نواجی اطراف جکر ندن بری در خدی بیفامش مرستاد کز لوده
اول خواجگه خبر کوندی یعنی برکتوب کوندی که لاند بود و جمل با پیش
ایدی که ملوک آن طرف که اول طرف جگری قدر چنان بزرگوار میکلین
بر اولونک قدرنی نداستند بدیدر لدی یعنی کردند دمی غرضت ملق
ایدر یعنی آنکه عزت تمیوب خورد و حقیق ایدر اگر خاطر فلان عزیز اگر
فلان عزیزک یعنی خواجگه خاطر ای سینه خلاصه حق آنک آنک زندان
خلاصی ایسک ایلسون بجانب ما استقا کند بزم جانموزه برانفت
ایدی که بزم فتمزه کلمه جایز اوله در رعایت خاطرش آنک حاضرینک
رعایتده هر چه نامتر ایدر سنده که تام رکدر سعی کرده شود سعی ایمنش
اول یعنی رعایتده هیچ قصور قومیم که ایمان این مملکت که بومملکت
اکابری بدیدار او معجزند آنک دیدار ایدر فراید جیلور و جواب
این حروف را منتظر دمی بوج و تک یعنی ارسال اولن آنک سوزی کج
منتظر لر در خواجگه بدین و قوف یافت خواجگه بوجال دزره و قوف
بولدی دمی کتوبدن مراندیدی و کی معلوم بولدی لوظ ایدر نشید
خطر و ضرردن خوف ایدر جوانی مختصر بر مختصر جواب چنانکه مصلحت
دید انجمن که معقول کوردی بر قفا و ترقی اول ارسال اولن
کتوبک اردن نوشت یازدی در روان کرده دمی ارسال ایدری

در جانب علوی یعنی بلند مرتبه نوری بدرگاه حق جل و علا افغانی جلیل
المرکب رکابند و حقین مثال دارند همان پوشال طویتریع بود که حق
رباعی دو و با باد که آید کسی بجز مرتبه شاه آن صباح اکرم گشته بود
جز تتر کل و جان و دل را خدمت ماییم سوا هم آینه در وی گشته
تغیث نگاه او صبحی صباح البته اول که بیضا المینظر آید امیر است
که پرستنده کان مخلص لا اصلا صرا بلیکاید ای بی بی مرد ما میدرد
که تا آید نگرند نورستان آنکه که حق تعالی حضرت شکستانند نام خود
اولیه **مشغولی** مهنری در قبول فرمائست اولیوق فرمان قبول
انگده و بند و لک شرطی برینه کتوریکون ترک فرمان دایم خرامت
فرمان ترک بلیک بمو ببت حق ادا انک محوم لغه و مرد و داؤغه
این شد در هر که سمای راستا لاداره هر که که راست ترک
و سعادت نلو ترک علامت بطور و انارک طریقه سلوک بر سبب
خدمت بر آستان دارد خدمت بیانی آستان اوزره طویتریع
خدمت بر **بیت** نداشتنی کی کود که خود پسند که مردان
خدمت بجای گشته **منزخم خدمت حکایت** فلان را صاحب
گشته بر ظالم حکا بشاید که هر چه در وی شان کرد در پیش
همه چیزند بیخلف ظالم ایله صاقول الوالی و تو انکله فرادادی
بهر چه در خشی لره فانکی و طرح ایله جو راوی یعنی صانراوی
صاحب دینی بر صاحب آن گشته اند که هر چه صانراوی
مرا خدمت شیخ گند و سپرد در هر چه و بلند شد انک اوزرینه
او خردی یعنی اول اول و بره کندی و گشت در حق ظالم ایتدی

بسیار است که در این کتاب
بسیار است که در این کتاب
بسیار است که در این کتاب
بسیار است که در این کتاب

ست ماری نو که هر که آید بی بزم سن بر بلک سن که هر که کوریک
صوفی سن یعنی سن بر ظالم سن که هر که فادرس ظلم آید سن تا بوا
که کجا نشینی بلکنی یا خود سن بیغوش س هر قتره که اوزره
سن قتره سن یعنی ویران آید سن **قطع** زویت آریش
میرود با آنکه سنگ خونک زره زیاد که هر که بیغوش آید که چه در پیش
و صغیف لره زیاد ظلم و جور آنکه قادر سن با جداوند عجب
دان شود و لیکن عیب بلجی آید که هر که از آن خون حق ایله زویندی
ملکن بر اهل زمین بر خلق اوزره زور خدک ظالم ایله خدایم
تا دعایی بر آسمان نرود تا آسمان اوزره بر دعا کتیم یعنی
سنگ خنده بد دعا تیم **مصرع** مگر آه سخن خیران سوی نخواهند
ظالم ازین سخن بر خید ظالم بوسوزن مثل او بود انجندی در کوا
از در هم کشیده خربوزن مانند بوغدی و تبر و لبتغای کتیم
و انکله در زین التفات ایله **اضرفه العزیزه بالام حق** تعالی
عزیزه انی طوتدی کنه ای سیسی ایله **توسعه** سبب انکشن در مصلحت تا که کج
اول ظالم مطنده اش در انبار همین طرا فدا انک همین
انبار نه دیندی و سایر املاک بی حوض انک سیم املاک تا
اش باقدی و آرزوسترم و در ملام بساط خیر اندون بر خاکستر
گرمش نشاند اشراون ظالمی اس کوال زره دیکدی یعنی جمله
اسبابه یا نوب کل اولت اتفا همان صاحب دل اتفا فاینا اول
صاحب دل بر و بگذشت اول ظالم اوزره او خردی کشید سن
صاحب لاه ان ظالم کشدی که با یا رانش حق گشت که کند و نک و سن

بسیار است که در این کتاب
بسیار است که در این کتاب
بسیار است که در این کتاب
بسیار است که در این کتاب

ایدر ایوی تمام که این گفتن بلزم که بواسطه از یکجا در سرای من
افتاد قند لایم سرایم دیگری گفت صاحب لاند صاحب را که
اولنک ایستی از دو ذول در وینان در وینک بدعا سندان
مطم خدر کن کز و در و نه ای ریش بجرم کوه کلر که و بد
خدر ایلم که ریش و در و اعافت سر کنه زین انار که کوه کلنک بایست
عافت بایش ایلم بع دعا ای مقبول اولو بقلا انزل ان و خزر آبر
مهم بر کلن خانوان ولی مادام که قادر سکرت کوه کلنک بجنور و مقبض
ایلم که این جهانی هم بر کنه زین بر راه بیون جهان مستوش و برین
بع بر بد دعا ایلم جمله همان خلقه زینان ایرشور **لطیفه** بر تاج بخشور
نوشته بود بخشور و کتا جی و زره بو قطم بازل ایوی **مطم** چه
سنگهای خزان و خرفای در آرزو و اخر بیلم و نه او زولا علم لر
که خلق بر سر ما بر زمین بخواند رفت که خلق را و زره بزم ما بشمز
او زره کشته کرم و قهر و مز او زره یور واکرم که هر قدی
فرق ملک زاده هر روزی چهاره آزاده چنانکه دست بدست
اندست مکتفا اچیلین که سلطنت لادن البره کلنک بع پادشاه
بردن زره انتقال نشور بر ستها دیگر چیمین بخواند رفت بو
چیلین بع بو بیلوبیا و زره بزردن صکره غیره بادت بکر کنه
که کدر **کتابت** یکی در صنعت کس که یکی بر کوه کوه سنجک
صنعتده بسلمه بود همیشه کلنک ایوی و فایق الاقران اولکشی
و سیصد و شصت بید فر و خزان بود التمد و مقبولن
بع او یون درین علم بو علمده و اینستنی بیور ایوی و هر روز

ایدر ایوی تمام که این گفتن بلزم که بواسطه از یکجا در سرای من
افتاد قند لایم سرایم دیگری گفت صاحب لاند صاحب را که
اولنک ایستی از دو ذول در وینان در وینک بدعا سندان
مطم خدر کن کز و در و نه ای ریش بجرم کوه کلر که و بد
خدر ایلم که ریش و در و اعافت سر کنه زین انار که کوه کلنک بایست
عافت بایش ایلم بع دعا ای مقبول اولو بقلا انزل ان و خزر آبر
مهم بر کلن خانوان ولی مادام که قادر سکرت کوه کلنک بجنور و مقبض
ایلم که این جهانی هم بر کنه زین بر راه بیون جهان مستوش و برین
بع بر بد دعا ایلم جمله همان خلقه زینان ایرشور لطیفه بر تاج بخشور
نوشته بود بخشور و کتا جی و زره بو قطم بازل ایوی مطم چه
سنگهای خزان و خرفای در آرزو و اخر بیلم و نه او زولا علم لر
که خلق بر سر ما بر زمین بخواند رفت که خلق را و زره بزم ما بشمز
او زره کشته کرم و قهر و مز او زره یور واکرم که هر قدی
فرق ملک زاده هر روزی چهاره آزاده چنانکه دست بدست
اندست مکتفا اچیلین که سلطنت لادن البره کلنک بع پادشاه
بردن زره انتقال نشور بر ستها دیگر چیمین بخواند رفت بو
چیلین بع بو بیلوبیا و زره بزردن صکره غیره بادت بکر کنه
که کدر کتابت یکی در صنعت کس که یکی بر کوه کوه سنجک
صنعتده بسلمه بود همیشه کلنک ایوی و فایق الاقران اولکشی
و سیصد و شصت بید فر و خزان بود التمد و مقبولن
بع او یون درین علم بو علمده و اینستنی بیور ایوی و هر روز

دین هم کون بنوعی کسملی کرفخ بر نوع ایلم کوشن طوز ایوی
بع زیاد کامل استناد ایوی مکر کوشن خاطرش مکر کوشن
خاطر بیک کوشن با جی ای از یک کوشن کرد ان ایلم و استن کرد
کردن برین که در هر صحن ایوی بر سیل طوتدی بع بر مقدار بخت
نته کم استناد کرک معلم کرک عادی در سیصد و پنجاه و نه
در احوحت اول بخت سی ایلم اول ساگرد با وچ یوز التمد طوز فنی
تعلیم ایلمی مکر یک بنید الا بر بند ای تعلیم قدی که در تعلیم ان وضع
انفاختن که اول بر بندک تعلیمده وضع ای ایوی بع صد و ایوی کس
در صنعت و قوت اول پس صنعت و قوتده بسلمه بایش کلدی
و استناد اوله و کس ایوی بحال مامت بنود کی در هر یک کس بک
انظمه بر ایش مکر و کوشن مکر بحال قوز بوق ایوی تا بیکد یک کوشن
سلطان کنت ای شوم نیده که سلطنته ایستی ای استناد
تضلیع که بر منت استناد کی سنول تضلیع و زیاد و کل که بنم او زره
از روی نمر که وضعی تر بیت است اولی یوز نزن و نر بیت صنعت
در بع استناد لقی و تر بیت صنعت در کمر ناز و کیم بسلمه و الا
قوتده نون ادنی و کتور دکلم و بصنعت ما او بر برم و صنعتده انظلم
بر ابرم حج و بر ایدن قانگرم مکر را برین زکادت بایش هر بو
اد بر نکر از وی اول پسرون بسندید و نیا مد مقبول کلدی نر قوز
بایشه بیوردی تا صنعت کنت کوره شمر مقاس مشح بر داک
مقام معین کردند تقییم ایلمه ابرکان و دولت و اعتبار حضرت
صنعتده و نر لمر و کابیر صاحب اولو ایلم تا که کوره لرا و شناد کی

ایدر ایوی تمام که این گفتن بلزم که بواسطه از یکجا در سرای من
افتاد قند لایم سرایم دیگری گفت صاحب لاند صاحب را که
اولنک ایستی از دو ذول در وینان در وینک بدعا سندان
مطم خدر کن کز و در و نه ای ریش بجرم کوه کلر که و بد
خدر ایلم که ریش و در و اعافت سر کنه زین انار که کوه کلنک بایست
عافت بایش ایلم بع دعا ای مقبول اولو بقلا انزل ان و خزر آبر
مهم بر کلن خانوان ولی مادام که قادر سکرت کوه کلنک بجنور و مقبض
ایلم که این جهانی هم بر کنه زین بر راه بیون جهان مستوش و برین
بع بر بد دعا ایلم جمله همان خلقه زینان ایرشور لطیفه بر تاج بخشور
نوشته بود بخشور و کتا جی و زره بو قطم بازل ایوی مطم چه
سنگهای خزان و خرفای در آرزو و اخر بیلم و نه او زولا علم لر
که خلق بر سر ما بر زمین بخواند رفت که خلق را و زره بزم ما بشمز
او زره کشته کرم و قهر و مز او زره یور واکرم که هر قدی
فرق ملک زاده هر روزی چهاره آزاده چنانکه دست بدست
اندست مکتفا اچیلین که سلطنت لادن البره کلنک بع پادشاه
بردن زره انتقال نشور بر ستها دیگر چیمین بخواند رفت بو
چیلین بع بو بیلوبیا و زره بزردن صکره غیره بادت بکر کنه
که کدر کتابت یکی در صنعت کس که یکی بر کوه کوه سنجک
صنعتده بسلمه بود همیشه کلنک ایوی و فایق الاقران اولکشی
و سیصد و شصت بید فر و خزان بود التمد و مقبولن
بع او یون درین علم بو علمده و اینستنی بیور ایوی و هر روز

شاکرد ایله حال نیر بر بطور سپهر چون پیل مست کند و حسن اعتم او کند
مست چینی کی در آمد کله دی بصدوح اما بر صحت و حیرت ایلد که اگر
کوه اصفین بودی که اول میدانده هندن داغ اولیدی از جای کنونی
بروند قور ایلی اوستا داریست که جوان از و بیوت بر ترست
اوستا دبلد بیکه جوان اندن بر تر و اعلا در بیان بند عزیز اول بند و بیک
بع اول بچیب فیله کازوی تان داشته بود که اول بره لانا نود و رخ
طوش ایلی باوی در او بخت اول سپهر ملک ایله صدی بع ملک ایله
کورشیدی جوان چون دفع از شهر است جوان اول بدی در فص ملک فقا
اولدی اوستا دبد و دست اوستا دیکل ای ایله از زمین بر داشت
بردن یوفار فالدری و بر بالاسرین بر د خن باطی او ز ر ایلدی
بر زمین زد و خن بر او زنده دی بر او از خلق بر فاست خلقه لا
عزیز و عو خا قالدی ملک موجود پادشاه بیوردی تا اوستا را ظف
و سمعت دادند که اوستا ده طعت و نعمت و بر دیار و پسر را زجر
و ملامت کردید و پسر کی زجر و ملامت ایله بد بولدیم که با پرورد
خویش که کند و تربیت ایله دعوی فقا و مست کردی سر ابراهیم
دعوی سنی ایله ک و بر سر دی دعوی باشد الهذک پسر گفت
پسر چونکه پادشاه بوعتده اشته ی پادشاه هایتی ایضا و ند
ای پادشاه بیوردی خوف بفرده قوت و زور ایله بر من دست
نیافت بنم او ز رمل بولدی بع غالب کند بلکه در علم کسبی
بلکه کورشن مکنده غالب ایلی که در حقیقه مانده بود که در حقیقه
قالیش ایلی که از من در رخ همچو است که بوزن دایم کورس دی

اینست که در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

بر این کتاب

امروز بر آن دقیقه
بگو تا داده دقیقه ایله

بر آن نظریافت است که بنم او زرم غالب بودی اوستا دگنت
پسردن اوستا د چونکه بو سوزی اندی ایلی از بهر چنین روز
بجایه ایست اول حقیقه بی بو بچلیبی کوزدن او ترس طو تر ایلم بیخ
صفت ایله ایلم که حکما گفته اند که عاقل بر اینش لهر در دست را جلدان
قوت مله در دست اول قدر قوت و بریم که اگر در شمس کند نتواند
که اگر دست بعد زمان و سخن لک ایله قاده اولیم بنشینده که گفت
اشته که بیکه بندی ای انگار بر ورده خود اول که کند و بر دور
جفا کورسی **قلعه** یا وفا خود بنود در عالم یا بود که وفا کند و سی
عالمه اولدی یا موجود اسم معد و اجسم ایست در یا بیکر
کس در بین زمانه نگرد یا بود که بوزمانه که کس بیکه که هرگز
کس اندن نشا و بر مدی کس نیاموست علم شیر از من دنیچه
کس بزدن او فی علی و کس نمندی که هر آغا جنت بنشانه مگرد که بنی
عاقبت میره ان ایلمدی بع هر کس بر علی تعلیم ایلم عاقبت
بت شیر ایلم و رخ قصه ایلی **مجموعه** صفا را از طبع مراد
که کل هر کوز شورشان نچیزد و فار از صورت به منی خلق
چو از صورت ملائک بیکر بزد **بنو بانی** قلعه بر فرق اینها قضا بر
مگر غم از من بیزد **بهار** انرا که بیکر بپس خواهی بکینسته زمان
بزرگتر بیزد **چو** اشک از کس زی جان بر چشم اگر بکشتی
خوا ندر بیزد **حکایت** در و سنی بجز در مجرد در چون گویند
خجالی بر صحو کورس منده بنشسته بود او تو مشایب ای پادشاه
بر و بکشدت بر پیشه الهه و زرم و بیکر در و پیش از این که فرافت

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در بیان سلسله ایست
که در این کتاب است
در بیان سلسله ایست
که در این کتاب است

ملک خنیاست در پیش اول سیدال که قزاقت ملک فرایند که سید
اضیای بود تشریح و در پیش نو فاری فالدهی پادشاه از
انجا سلطان و سلطنت است پادشاه اول سیدال سلطنت قوی در
پیش پادشاه اول بود پیش با که در پیش پادشاه بود پادشاه اول
و گفت در پیش پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
سید بود صوفیون زمره سنی زمره شافعیان زمره حنبلیان که در اهلیت
و آدمیت نداشتند و اهل بیت بودند که صاحب دین گفتند
چونکه پادشاه اول بود سوزی کشی کلون و پادشاه اول پادشاه اول
پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
اورا که کند را ایله چاه حرمت نکردی چون پادشاه اول حرمت و تعظیم
ایله که پادشاه اول بجای نیاید و در ادب شرطین رینه کتوبد
در پیش پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
از کسب و در خدمت امیر و مشور که لایق است و کتوبد که توفیق
نعمت از خود دارد که اول کسب سدن نعمت امیر مطهر و دیگران
که در پیش پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
رعیش رعایت و حمایت نگردد و او تر در نه رعیت از هر طاعت ملک
یوحه رعیت پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
تذکره پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
حافظی که که انکسایند است و اول و اول که پادشاه اول پادشاه اول
اوست که که پادشاه اول و لشکر قوی ایله که صاحب نعمت پادشاه اول
از برای چو بال نیست قویون چو باندن او تر کلدر بلکه چو بال

در بیان سلسله ایست
که در این کتاب است
در بیان سلسله ایست
که در این کتاب است
در بیان سلسله ایست
که در این کتاب است
در بیان سلسله ایست
که در این کتاب است

در بیان سلسله ایست
که در این کتاب است
در بیان سلسله ایست
که در این کتاب است

برای خدمت اوست بلکه چو بان الی جزیه و ضعیف اچو در **تذکره** یکی
امروز کامله یعنی بکولان دنیاده بری مراد سورجی و پیش پادشاه
ساید یکی کورس و دیگر سوز از چاه پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
واضطر به بحر کورسین روز که چند باش تا جورد بر قاج
کولان چکر بر ایل خاک نرس چو خیال انیش خیال فکر ایله یکی
پیش سوز فاکت است چو روزی سوزی سوزی و بند که بر حاکم پادشاه اول
و بند لایق فرض قالدی است که پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
چون قضای نوشته ام پیش چو یک بار پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
اجل امیر و اول که کسب فاکت بود پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
کیر و کاره شفا سوز اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
که بیم جان در و حرمت پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
استوار امیر پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
حق نمی دین که کیر و برد خراج حرمت و رعیت پادشاه اول پادشاه اول
پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
نعمت و مال سوز کلده و نضر کلده در و کند و جانک اچو نا انک
حق نفع اچو نفع بولنه بزل ایله یعنی پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول
کیر پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول پادشاه اول

در بیان سلسله ایست
که در این کتاب است
در بیان سلسله ایست
که در این کتاب است

در بیان سلسله ایست
که در این کتاب است
در بیان سلسله ایست
که در این کتاب است

باشد ملک را بیک نه مندی و نه زیاده لکن کوردی بوفه عاقلک
فراکونه گفت بزرگوار و زرا پانوی بوجیب نکه اول سبب یلم ضمیمه
ایتم زیرا انجام کار است مابقی معلوم نیست ظاهر دکلدر
و راین ممکنان دخر و کلن لک را کی در شیت است است است
اراد تنده در کصواب تدا باطل که صواب کله با خطا کله جو کله حال
بویله در پس موافقت را این است او یله باد شایک را این موافقت
ایلمک و لیرت است اولی و معتقد لدر تا اگر خلاف صواب تدا
اگر اول تدبیر و این صواب است و عکس کل بعلمت تدا بعلمت
اول پادشاه تابع اولق سببی لم از معاتبه او ایمن نامیم باد شایک
عقابندن ایمن اولم **شوی** خلاف رای سلطان جنبین سبب
راینه مخالف رای است که مع الف راینه تابع اولق بکون ضمیمه
باشند دست شستن بود محقق بیل که کند و قانع الی ایلم
بومعتد ربع کند و کسی ممالک ایلمکدر اگر خود روز را کو بر این
شبست اگر خود پادشاه روزه پوشیده ردیم چه بویله روشن بر
پادشاه عکسین قبول بره بیا بدگفتن اینکطه و بر و این عناد
انتیوبان شکاره دیکل کرک و شنه ای و او لکر نیز ایوناکر علانت
حکایت شایدی که جوان تا فت بر شایه و کس و کس او ردی که
من علوی بم که بن شریف دیو و باقا فله حجاز دخر حجاز قاکلمک
بچه حاجی بر علم شکاره در شاه کلدی تا از حج ملیم که محمد کلور
دیو و ضمیمه پیش ملک برد و اول شکر پادشاه گفت بر ضمیمه
کرسن گفتیم که بوضیمه بن و چشم دیو یکاز از ندم ملک پادشاه

کدام از اینها است که در این کتاب است

اینکه در این کتاب است که در این کتاب است

اینکه در این کتاب است که در این کتاب است

مصاحبه از این کتاب است که در این کتاب است
بیلده دریا سفر نزن کلن ایله گفت اول شریف ایمن او را در
عبدالرحمن بن کز قریان براننده در بصره دیدیم بصره شهرنده که در جم حاجی
چه کونه بیشتر اول شایه دیکر حاجی دکلور حال بو که اول کون کعبه شریفه
اولم کرک که حاجی اول دیکر گفت آنده حاضر اولکلون برک دخر
ایندی بند شش بران بود آنک بندر کی ضرایه ایمن در ملاحظه ملاحظه
بچه ملاحظه شاینده اولور ایمن علوی چه کونه بیشتر بچه علوی اولور
و شوش در دیوان انوری یا قنده و انک شوره که قصیده انوریک
دیوان شوق بولای که بو قشقم دخر انوریک **قطعه** هر بلای که سمان
آید که چه بود دیکر کی ضایه بیشتر هر زمین نارسیده بیکویر
انوری کجا باشد ملک فرخود پادشاه بیوردی تا بند تکش و ش
کنند تا که است و دره لور و شادان سوره که چندین درون چرا کج
که بو قدر بلای بچون اینک گفت ایضا و ندر و این ای بر
یوز بیکل پدش ای سخنی دبا که بوم بر سوزد فی سولیم اگر راست
نپنده اگر اول سوز که چک اولیم بران شوم بنی که فریاتی هر عقوبت
بیور سن سزاوارم لایق و نسیم گفت پادشاه ایندی ان چیست
اول نه گفت اول شایه دیکر **قطعه** عزیمت کس است پیش او زد
هر و نب که سنده قشک چون کتون دو پیمانیا است بلیچدی
کتود کی بو زدگی ایلمک صو و بچیم س ایتر اندر بچه
دکلدر ایلمک کز لور سبب که اگر بچسوار اولر سن باکر بچسوار
اولور سن کز از بنده لغوی شایه کی شرح اگر بنده دن بر لغوی کذب

مصاحبه از این کتاب است

مصاحبه از این کتاب است

مصاحبه از این کتاب است

مصاحبه از این کتاب است

استقام از خود در کمزری اما اول قدر دشنام در بر ما تمام صدون کج
 انکار ظلم از طرف صواب بشمار اول وقت ظلم ستم طرف فلان اولو
 و دعوی از قبل خصم و دعوی خصم چنانچه در اول **فصل** در دست
 آن بنزد بجز در مندر عاقل فتنه مرد کله اول که با بطل مال
 بیچاره بود که کوکره من فیل ابر جنگا بسته یعنی جنگا کله خود اول
 بای مرد انگار از روی تحقیق سبب تحقیق بوزن مرد اول که در
 که چون ظلم پیش باطل بگویند که چون اول که خصم کله باطل و نامتعلق
 سوبلیه **شوی** یکی رازش حوی داد دشنام بر سبب تحقیق بر
 دشنام ویدی تخیل کرد و گفت ای خوب فرخا اول که اول که دشنام
 تخیل ابله و اگر انیدی ای خوب عاقبت بشتر زام که خواهی گفتن ای
 بن اندون برانزدک و نامستولدم که دیکل ستر سبب که اندام عیب
 چون من ندانی نیز بیلوم بنم عیبی بخلیس بنم من **حکایت** با طمان
 بزگان بر بلوک و لول اولیم در کشتی بودم حضرت شیخ ابراهیم
 زورخ در می ما غرق نگارده زورخ غرق اولدم و برادر
 بگرداد افتاد نیر استاق اول زورخ غرق اولدم یکی برادر کردیم
 دوشتر یکی از بزگان ملاح را گفت اول کشتی ده اولان اولو کردن
 برک ملاح ایندی بیکر مرد و بپلوتر تا ترا صد نیار بر تم خلاصایم بو
 ایگر برادی که سکا بوزد نیار بر تم ملاح تا یکی را خلاص کرد ملاح که
 برین خلاص بیکر یعنی خلاص بیکر اولاد بیکر ملاح شد اول بر سبی
 ملاح اول که یعنی بو غلدری گتم حضرت شیخ ابراهیم ایندم بعیت فرست
 نماد بود انکه ملاح بیکر می قالی ای یعنی سفری آخره ای ملاحی از آن

این سخن است در اول فصل
 این سخن است در اول فصل
 این سخن است در اول فصل
 این سخن است در اول فصل

سبب اول سبب ن در کمر فتن او تا خبر افتاد آن طوع عقد و تا خبر
 در مشد ریغ واقع اولدی ملاح بکنید و گفت ملاح چون بنون بو
 سوزی بسته کلدی و ایتری ایچره تو کتف راست است ای که سزا کله
 راست و حجج و لیکن سبب خاطر من کفن بنم خاطر یکی سبب بر ما بنون
 این سبب بود بولر خلاصا نمک ناده در کلدی سبب نمک اول
 سبب ایلم که وقت در بیابان مانده بودم بروقت برید با بند کوش
 قاکش بوم این مرا بوسه بنی بر استر نشاند و دوها وزر و زرد
 و از دست آن دیکر اول غرق اولدم لغت نماز یا نه خورد بودم
 بچن عیش بوم یعنی بن نماز یا نه ایلم و کفن ایلم در کفلس طغولیم
 زمانه گتم ایتم صدق الله العظیم عظیم اسم صدق اولدم که
 کلامند و بیو ستر من عمل صابجا فلسفیم من الی فعلیما
 بر کس عمل صابجا است اول کند و منشی بگوید بر کس عمل صابجا است
 کند و منشی و زور در **فصل** تا توان درون کس محو کس مادام که
 قادرین گفت خاطر ملاح یعنی بزیان و بیخصوا بتم گانه زمین
 راه خار یا بنم زینا بولر خار و وارد در بی زمین این زمین
 بولورین کار در سبب مستند بر از مظلوم و بیچاره در ویشکند
 ایشتی بو قار کتور یعنی مردان حاصل ایلم که بنم کار یا با شتر
 زینا سکا در خا ایستار اولور یعنی شنه سکا در خا لازم اولور غیر که
 مقصود که حاصل ایلم **حکایت** د و برادر بودند ایکی تهر
 و ارایدی بکن خدمت سلطان کردی بری سلطان خدمت ایلم ایدس
 و دیکر سبب بار و آنان خودی بری در خا بار و سس سولر نال بر ایلمی

این سخن است در اول فصل
 این سخن است در اول فصل
 این سخن است در اول فصل
 این سخن است در اول فصل

بعی کس ملک فاضل حاصل بر ابدی باری بر کرده آن توانگر در پیش رفت
اولی برادر در پیش برادره ایتر که چرا حضرت نمی گویی چون سلطان
خدمت آن ترس تا از مشتق کار کردن تاریخ ذی القعدة مشتق
بر این خلاصه بگویم گفت در پیش برادره ایتری نوچه کار من
گویی این چون کسب ترس تا از خدمت تا کند که بر خلو و قد
خدمت آن خلاصه بای بی خلاص بگویم که حکما گفته اند که عاقل آید
مان خود خورد و در پیش گشتی کند و نان یک و او تو می بینی
قانع سر نان بیوب حضور ایما و تو می بگذر به که کمر زری بستن و
خدمت ستان که اتوان خوش خوش و خدمت ایما غایب و زره
مطو میزدن **بیت** برست هک گفته کردن حیرت الیم فرزند
مغیر بگذرید به از دست بر سینه پیش میرا میرا و کون ال سینه
اوزره طو میزدن **قطعه** مکران ما بدین صرف شد آغزها لومر
صرف و کس ناخوزم حیف چه بوشم استا عجب یارین نه بی
و تشریح کیم یعنی نو نگردد عمر است و بر دی ای شکم خیره بنا بیسا
ای کج و طو بر خارن ضیق سر زنا الیه قدمت بله تا کنن برست
خدمت دوتا تا که خدمت ایما رفتی ای کات ایلمه میرسن یعنی
بلا و مشتق چک سن **القصه گفتی لایخی حکایت** کس پیش برادران
عادل بر کس نو پیش و انی قسمه مرد تا و درون است کتور و کس
دیو که خدای عزوجل که مؤمنان و جلیل القدر فلان دشمن برانند
فلان دشمنی بر او است دنیا دنیا کتوری یعنی همای لیکن گفت
نوشتر و ان عادل اول کسیر بودی هیچ نشنیده که مراض و کلا است

بسیار است

بسیار است

بسیار است

بسیار است

هیچ استندگی که بی اشک فویه یعنی دینا بدی خویا او شسته صند
بشارت بود **المر** بر بعد و حاجی شادمانی نیت اگر چنین
اوله ایست شادمانی و سرور و ملق حکم و کلر یعنی مقبول و
دکله که زندگانی نماند جاودان نیست زیرا برزم جفا نزد خدیو
دکله **مکن** شادمانی بهر کسی که در همت نماند پیش روی کسی
حکایت کرد و هر حکما بر بگو عاقل بود از بار کار کسرتن نوشتر و ان
دیو ایخانه سنده بجهت سخن می گفتند بر مصلحت سوز سلولیا
یعنی هر مکرده تریو ایله بزرگوار خاموش بود بزرگوارانده خاموش
اوله گفتند انده ولان عاقل تریو که چادرین بحث پنچون بو
بحث ده با سخن نیکویی برزم ایلم بیلم سوز سوز سوز گفت بزرگوار
انده جاب بر بر و تندی و زرا مثال طباند و زیر رو طیب بر کتور
و طیب جاب بر و تندی و حاله بو که طیب دازو بر مزاج علاج ایلم بر جستم را
سختن غیر کی یعنی **حقیقت** عاشق که شد یاریا الی نظر نکرد
اس خواج در دینت ذکر نه طیب هست پس چون بیم که لای
شما ایلم چون کوردم که ستر لایکن در هیچ صوابست صواب طریقی
اوزره در بعضی معتولا بر سرادران سخن گفتن بجا اول جمله سوز
سویا حکمت بنا بر حکمت و **شعری** چو کار بر بر فضوتی
من بر اید چونکه بر این هم فضولتر حاصل اولور مراد رکا
سخن گفتن شایه اول وقت با که اول ایله شوز سوز بیا یک
ملایق دکله اگر کویم که نایبنا و چاهست اما اگر کوردم که کور
اگر خدایموش نشینم کنده است اول جمله اگر خدایموش او تر کنده در زیر

بسیار است

بسیار است

بسیار است

بسیار است

بسیار است

سوزا تشنه بود گفت اول بپوش ایندی بر ظاهرت شویب من بیتم
انظما هر ایچینی کورم و در باطنش جنب من دانم و اینها هفتند چینی
قطعه هر که را جنم بپوش بینی هر کس که با ساجه می کشد کورس یعنی
ظاهری صلح اوله پارسه دان و نیل که در انظار آنه صلح میل و ایو که سخن
ایلم تا مستول اعتقاد ایلم و زندایه که در زانوش چیست اگر بکنز
ایستگه هانگظبعنده نوار در خست بیل در و نازده چه کار خست
ایچنده نه ایست و در **حکایت** در ویشتم بدم بر در ویشتم کوردم
سر بر استن ب کعبه ناده بود باطنی کعبه مشرف است بر او زره
فوقش وز و در زمین من نالیده جن بوزنه بره سوز و افکار اول
و من گفت در جن بر ایلی با غفور و یارچم ای عاصیله مغفرت ای بی
و ای بیچاره سره ترجمه ای بی تو دای که از خلوم و جز بول چه آید من
بیلور سکه فلوم من و جهولان ز مثل کلور که ترا تاید که سگلابی
اولوران **کان ظلمتکما جهوگا قطعه** غنر متعصب حضرت آدم
در کما بکنه خدمت قصور بنام نذر که متوجرم که نزارم طاعت استظهار
باینر اطلعت استظهار هو قزم بلکه مستطیع که اعتقاد طوتم عاصیان او
کنه هتوبه گفتند عاصی که کنه عدل تو بلید بر عاصیان از عقبت استغفار
عاصی عاصی دن استغفار ایله کویا هر که نوبت دستش بر در عاصیان
جزا طاعت خوا چند عاصیله از و کاکای طاعتک طاعتی طلبید بر و
بازرگانان برها بصناعت و بارزگانای شایع کورنک غنچه استرسن
بنده تا بن بنده میدا و رده م نه طاعت اما بن ایله کتور مستطاعت
کتور چشم و کبر بوزره ایله نام نه تجارت و در کما کتور سوال کتور

بسیار از اینها در کتابهاست
که در این کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست

بسیار از اینها در کتابهاست
که در این کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست

بسیار از اینها در کتابهاست
که در این کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست

منع ایلم عمل تجارت کلیه منافع منافع ما انت ایلم شده بزم حقزده
مستول شندی که سن اول سن اول مغفرت و رحمت که عاصی
بنده که کز سندن آنه رجا ابر و لا نفعل بنا ما کن ایلم و اشلیه
حقزده شول شندی که بزا اولی ایلم بزمه لایق اوله لاطف و عیال
عذرا و عقاب را ما سن لطفکدنا عفو ایله و بری جز نهدن آزاد ایلم
کوکشتی و بزم جشعی و بی کسر بر شتام اگر ملاک ایله سن و اگر
جرم جشعی سن بوزم و با شتم است نکلوزره در بیچ هر کز سن
بوزم جو بزم **جو کحل نبش ما خالی استان شناس**
کجا رویم بزم مال ازین جنب کجا بنده را فرمان نبش هر چه فرمای
برایم بنده نک فرمای اولم و سنیه قادره کله ره نه که بیور رسک
انگوار و زینام یعنی جمیع امر که تطبیح و منقاد **صحیح** قول چن نظور
ایله که سگله لایبور **قطعه** بر در کعبه سابلیم بدم حضرت شیخ
ایله کعبه مشرفه تک جنوس و زره پس ایلم کوردم که ای کتف و
می کتور حوس که اول سابلیم جانا و دلنا جناب حقده تو بزم
ایله ایله و حرارت ایلم حوس اغلایدی معول قول بوبیت در سن
کتوریم که طاعتیم بپیر برای بنم ترجمه بدم که بنم طاعت معول ایلم و انون
او ستری با که جزا و نواب و بر قلم عفو بر کن هم کتور بلکه در بر
لطفک ایلم عفو قلین لطفک ایلم کن هم او زره چک بی کن هم عفو
ایلم بنجره کلام طاعت ایدم و بزم بیکه جمیع قعالم خطا و کتور
اما کتور ایلم عفو ایلم **کوکشتی** که کتور کتور ایلم ایلم ایلم
رحمت مستولی ایله باده **حکایت** عبد القادر کبلا را و بدیدند ایلم

منع ایلم در اول
دیگر است

بسیار از اینها در کتابهاست
که در این کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست

بسیار از اینها در کتابهاست
که در این کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست

بسیار از اینها در کتابهاست
که در این کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست

بسیار از اینها در کتابهاست
که در این کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست

بسیار از اینها در کتابهاست
که در این کتابهاست
بسیار از اینها در کتابهاست

بچه زهر زبا بسندان فرزند طایفه بخوری و جوان بنامم حاکمتر چونکه
نمازه خانه بزم بستان کرد اذن زبانه بید که عادت او بود که
الکطاف ایدی تا طلق صلاحیت در حق او زیادت کند اوله را بو
جله ریالی اذن او ترکی بکشد که تا صبح لقی نظمی ملک حفته زبانه بید
بیت ترسم که ترسم بکشد ای قورقم کعبه یار شمس سلیم
اوله ای کین ره که تو سر وی ترک است زبانه بید بول که سن کین
ترکت نه در بیج بو ریسنی حق بقا حضرت ایر شده بزم بلکه دخی
زبانه خود را بعد بر چون تمام خویش باز اندر چو نکل اول را هر
بکر و کند و تمامه کله سفره خواست سفره طلب علی مرتضی و ل
کنده تا طعام بید بصری داشت صاحب فرست اول را بید
فرست او غل طو تراری بیج بو صفت اید موصوف او غل وار اید کنت
اول پسر با سینه ایتری ای پد رای باب در دعوت سلطان چیزتی
خجوری بادشا بک عو تنده بر سینه بید کنت زاید بصرینه
ایتری در نظارین انلر ک نظر نه چیزتی کچورم بر سینه
که بکار اید که ایش کلور بیج مراد بید کنت بر سینه ایتری
نماز را هم فضا ک فله و غل نمازی در حضا اید که چیزی نکردی
بکار اید زبانه بید ای که ایش بر اید بیج حق بقا حضرت لایق
اوله ای حضرت با نهاده اید دست ای هنر لری آیه سی شده
قومش و آشکاره بکشد که بیجا نهاده در زبانه بید لری قومش
التهه طویتن بستر ایش کنت چه خواهی خریدن ای سرور ای بید
بجین صافون المی استرسن ای سرور بیج نه صافون المی کدر ای

بچه زهر زبا بسندان فرزند طایفه بخوری و جوان بنامم حاکمتر چونکه
نمازه خانه بزم بستان کرد اذن زبانه بید که عادت او بود که
الکطاف ایدی تا طلق صلاحیت در حق او زیادت کند اوله را بو
جله ریالی اذن او ترکی بکشد که تا صبح لقی نظمی ملک حفته زبانه بید
بیت ترسم که ترسم بکشد ای قورقم کعبه یار شمس سلیم
اوله ای کین ره که تو سر وی ترک است زبانه بید بول که سن کین
ترکت نه در بیج بو ریسنی حق بقا حضرت ایر شده بزم بلکه دخی
زبانه خود را بعد بر چون تمام خویش باز اندر چو نکل اول را هر
بکر و کند و تمامه کله سفره خواست سفره طلب علی مرتضی و ل
کنده تا طعام بید بصری داشت صاحب فرست اول را بید
فرست او غل طو تراری بیج بو صفت اید موصوف او غل وار اید کنت
اول پسر با سینه ایتری ای پد رای باب در دعوت سلطان چیزتی
خجوری بادشا بک عو تنده بر سینه بید کنت زاید بصرینه
ایتری در نظارین انلر ک نظر نه چیزتی کچورم بر سینه
که بکار اید که ایش کلور بیج مراد بید کنت بر سینه ایتری
نماز را هم فضا ک فله و غل نمازی در حضا اید که چیزی نکردی
بکار اید زبانه بید ای که ایش بر اید بیج حق بقا حضرت لایق
اوله ای حضرت با نهاده اید دست ای هنر لری آیه سی شده
قومش و آشکاره بکشد که بیجا نهاده در زبانه بید لری قومش
التهه طویتن بستر ایش کنت چه خواهی خریدن ای سرور ای بید
بجین صافون المی استرسن ای سرور بیج نه صافون المی کدر ای

ای مغز روز روز در مانده کی بسیم و غل جاطری و بچاره کنت
فماسترو قلب بسیم و ز اید بیج ریالی اولان کل لیلی اخره سوار
در جانت بید نی طویته **کلی** یاد دارم که در عهد طنبولیت
حضرت شیخ اید خاطر مد و طو تر بیج خاطر مد در ک طنبولیت زانده
به معتقد بودم عیبه اید بیج ایدم و شب چند خ کجا ایدم فال بیج ایدم
و موع زهد در عهد زهد هر جیره حریق ایدم شب در حضرت
بدر نشسته بودم بر کجا بام حضورند و نور مثل ایدم در شب بیده
بر هم نشسته و دو کله کچه کوز من بری ای از زره بجه مثل ایدم بیج
بیج اول کجه صبا د کین او بیج مثل ایدم صحف خزین در کنت رگرفته
و غیر از صحف حق جانده طو مثل ایدم بیج نکلا و شایه ایدم و طایفه
بگرداخته و بر طایفه بیج اطراف رده او بوسل ایدم ایدم بر را کنت
بیا مده دل حاکمه ایدم بیج ایدم بیج ایدم بیج ایدم بیج ایدم
بو قار قاله رمدیال کد و رکعت بکند رند که ایگی رکعت نماز فله
و در خواب غفلت جمال حقه اند غفلت او کجوسند و بخوبی ایدم
که گوئی مردمانه اکوسن کور بید ک انلر لری ایدم ک او کلس در کنت
ای جان بید ریایم ایتم ای جان بید بیج چو کعبه ن بو بید سوز
استماع ایدم بیج طریقی ایدم بیج ایتم بیج تو نیز ای کجی سنه دخی
بونلر ک او بیدم بیج که در بو سینی طلق افقی بیکلیدی که خلق کنت
دو شملک **طی** بیسنر مدعی جز خویشین را مدعی و خود بیس کنت و دلا
عیر سنی کورمز که در دیده بنار در بیس زبانه کنده طلق و بیدر کده
طو تر بیج خود است کله کله بیده و لی کنته در برده در کبیر ک کورمک

ای مغز روز روز در مانده کی بسیم و غل جاطری و بچاره کنت
فماسترو قلب بسیم و ز اید بیج ریالی اولان کل لیلی اخره سوار
در جانت بید نی طویته کلی یاد دارم که در عهد طنبولیت
حضرت شیخ اید خاطر مد و طو تر بیج خاطر مد در ک طنبولیت زانده
به معتقد بودم عیبه اید بیج ایدم و شب چند خ کجا ایدم فال بیج ایدم
و موع زهد در عهد زهد هر جیره حریق ایدم شب در حضرت
بدر نشسته بودم بر کجا بام حضورند و نور مثل ایدم در شب بیده
بر هم نشسته و دو کله کچه کوز من بری ای از زره بجه مثل ایدم بیج
بیج اول کجه صبا د کین او بیج مثل ایدم صحف خزین در کنت رگرفته
و غیر از صحف حق جانده طو مثل ایدم بیج نکلا و شایه ایدم و طایفه
بگرداخته و بر طایفه بیج اطراف رده او بوسل ایدم ایدم بر را کنت
بیا مده دل حاکمه ایدم بیج ایدم بیج ایدم بیج ایدم بیج ایدم
بو قار قاله رمدیال کد و رکعت بکند رند که ایگی رکعت نماز فله
و در خواب غفلت جمال حقه اند غفلت او کجوسند و بخوبی ایدم
که گوئی مردمانه اکوسن کور بید ک انلر لری ایدم ک او کلس در کنت
ای جان بید ریایم ایتم ای جان بید بیج چو کعبه ن بو بید سوز
استماع ایدم بیج طریقی ایدم بیج ایتم بیج تو نیز ای کجی سنه دخی
بونلر ک او بیدم بیج که در بو سینی طلق افقی بیکلیدی که خلق کنت
دو شملک طی بیسنر مدعی جز خویشین را مدعی و خود بیس کنت و دلا
عیر سنی کورمز که در دیده بنار در بیس زبانه کنده طلق و بیدر کده
طو تر بیج خود است کله کله بیده و لی کنته در برده در کبیر ک کورمک

با چینی رقی که در با خود می بویله و هم به کف برقی که در این کوزه
بویله اولت نشسته محض و قدر بر کوه برقی که به نسبت که در
و دیگر درم نه نسبت که اول برقی بر دم پیدا و بر دم نه از این
اولیا که احوالی در خود بویله در کله بر تارم اعلا ^{اعلا} سیم بر وقت
و بلند طارم و زنده او تو درم شماریدن مراد بوند فکله در
مجاز این کاهن فکله زره بیکه اعلا و بلند مکان لوزره
او تو بر دم کاهن به نسبت با هی خود به نسبت بر وقت کند و این
اگره سن کو درم اگر در دشن بر حالی با نوری اگر در روشن حال
اوزره فالیدی مرادش هدایت چنان سینه دست زد و عالم
برفت نذکی ایستاده و جسی یکی مالک است که نیدی یعنی بود نیدی
فراغت با بریدی یکه در بیدارد دست برد و در پیشگاه
اول صحبت خیز که خوردن فضا است کتاب در جامع بیلید
تقلید معنده حکله چند بر قاج سوز بفرقی و غلط من کتیم
و خطا طریقی را بر ایدم با جی خج افشرده دل مرده او کس
کو کتیمو مشی یعنی نه هم بر طایفه بد و از عالم صوتی یعنی
بزد و صورت خاکند یعنی به قول بعضی را طایفه بدیدم
کو درم که بنفسم در عن کسود که بنفسم یعنی هم تا بر این
فانتش کیم من و بنفسم آنفسم در حیرم سزایش انانک
پیش او د و نند و این سخن کند اثر ایله یعنی سوز که اصلا
تا بر روی در میخ ادم با که در نیک کلدن تربیت شعور از جوانان
تربیت ایله و اینند داری در محله کوران و کور را محله سنده

بسیار از این است
بسیار از این است
بسیار از این است
بسیار از این است
بسیار از این است
بسیار از این است
بسیار از این است
بسیار از این است
بسیار از این است
بسیار از این است

آینه دارقی و ایند فریوش ای ایله کجی و لیکن در مع باز بود
و لیکن مع و شوق مینوی ای ایله کجی و سلسله سخن در آرزو
زنجیر اوزون ای ایله مع سوز کتور مجالی ای در معنی این ایته بو
آینه کیم به معنی سنده و سخن قریب بین جبل نور به بر تان نه
قریب بزنه ه طم نزن سخن بیان رساننده بودم سوزی
بریره بر شد مثل ادم که می گفت که ای ای ایوم یعنی و خطا بدن کس که شیخ
حضرت در بر ای ای قصه دست نند دیگر از من نیست دست
یعنی اهل معنی حضرت بنون با که قرب دگر در فریغ کیم از
وی دورم بوجیب دگر کیم بن اندن از انم چه کیم با که توانا گفت که
او نیلیم بیکه در که اول القه آسمه در کله من و من ایچوم بنم
کنارده یعنی بنم ایله بیکه که بر آن بنون جدا اولم اما بن اندن دور
و مهورم و الله معکم ایفا کنتم من از سزای بن سخن مست بین
بو سوزک شتر بنون یعنی بو سوز در اولان حالتان مست ایدم
و فضله فدج در دست و در خط فضله که المده ای ای یعنی هفت
سوزی نام محفل ایدم که رو نده که که کجی یا خود به کجی کجی
از کجا مجلس کز کرد مجلس کنار بن کز ایله دی و دور آفرود من
دور آفرود دی را کرد اول کسیم بنه و حضان زد شو فذل
انجیلی بنی بر نزه اوردی که بکران بوا فنت و در خردش آمدند
که غیر بلم که موافقت تا تک ایله جو سینه کله در و همان مجلس
در جو سن در مجلسه فاعلی یعنی نه هم و کتوی اولم او کس که نند
سببی ایله جو سینه کله بیکه کنتم حضرت شیخ ایله جو کله بو حال کتوی

آینه دارقی

یکی از صلیحی صحیح بودن برکی با دستهای را بجا ببرد در بهشت بر
با پیش برده باشند چنانچه کوردی و پارسای دارد و زنجی
بر صلیحی و کوشنده با کوردی برسد اول صلیح و کوشنده بر کوشن
شوال ایله با بولدیو که موجب رجالت بن چیست که بولدیو با دهنک
در رجالت علی بر این شک و منبول جناب کبر با اولغه سینه رو سب
در رجالت ان چیست و پارسا کورگان سفلیه بر شکم سینه
بر زمین ایله که با اختلاف بن پنداشتم که نیاده بر بولدیو خلافت
ظن ایله که بچینه که عکس واقع اولغه گفت اول که صالح جواب
و بر بولدیو این پادشاه بخت در وین دارد در بهشت است در پیش بود
بخت و رجالت تک سینه ای چنانچه او و بیغ پارسا بفریب پادشاه
پادشاه هر دین و بخت سینه ایله و ز صده بیغ چنانچه طوطی گفت
بچه کار ایله و شیخ و مرتضی دلفند و شیخ کور که کور نایب کلور
خود را از غلای کوه صیده بر کردار صفتند و در پیش و صالح ایست
کنند که شیخ کلور در و منوم خود یادان پاک در طوط صاحب کلاه
بر کی داشتند نیست کلاه بر کوطوق یعنی در پیش از کی سا کلاه
بر کی کیم لازم در کله در زیر صورت لصله اعتبار بود در پیش
صفت باش کلاه شتری در بلکه در پیش صفت او اول و اخلاص
حمیده حاصل ایلم و بتره ششوی بکلاه طوط یعنی ماز کلاهنی
شکی شتر بون کافر معاصیه در نه که محل که فریاد و هم زبان افکاره
اکثر بوده شتر کافر معاصیه در کتند و معاصیه در کلور که مرد و مشرف
واقع اولغه سرور یا هنری تا نار جنیدی و مسوق معاصیه هنر

در پیش و صالح ایست
بخت و رجالت تک سینه ای چنانچه
پادشاه هر دین و بخت سینه ایله
بچه کار ایله و شیخ و مرتضی
خود را از غلای کوه صیده
کنند که شیخ کلور در و منوم
بر کی داشتند نیست کلاه
بر کی کیم لازم در کله
صفت باش کلاه شتری
حمیده حاصل ایلم
شکی شتر بون کافر
اکثر بوده شتر کافر
واقع اولغه سرور

اشتر فقیر اختیار کند و معنای و بهانه دارد نه که سبق اشتر
که آنده در خرمبلفه دارد که معراج سابق بود صحنه تا بهر پیش
والهلسر پوش حکایت پیاده که سر و پا بهمنه با من و ایان خیر صلیح
یعنی زیاده قدر است سر بر پیاده با کاروان حجاز کعبه کعبه شرفه
کبیر کاروان ایلم از کوه صیده که کوفه طهارت زن طهارت کلدری
اول کاروان ایلم کعبه شرفه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
حضرت شیخ رحمان علیله اول در پیش زنه بولدیو اوله حلاله
رفت و میگفت بود قدر ایلم اوله پیش صالنه رف کبیر ایلم
و ایله ایلم صحنه نه بر اشتر سوار نه بر اشتر زیر پا نه بر دله و ز
پنجسم و نه دوه کی بولک اشتر نهیم نه حفا و نه رحمت نه غلام
شمار با هم نه رحمت صاحبیم نه پیش هم و نه پیشه قولیم غم موجود
و بر پیش ایلم که نام موجود اولان سینه غم و معده اولان
سینه غم بر بن لغه طونیم یعنی دنیا ایچون اصلانیم بزم تنسی
می زخم اسوده و عمری بسوزم اسوده بر تنساورم و بر تنساور
کتورم صحنه عاشقیم سر کسایا و می ایست صحنه چهارم
باشه فارغ از هر چه هست صحنه شتر سوار گفتش دوه یه بخش
بر کسم و لدر و پیشه ایلم ای در و پیش کجا رو کی ای در و پیش
بو حال ایلم قنده کبیر سن با ز کبیر کور و اول که جسته بگیری
که سخت لغ و سخت ایلم اولور سن ششید در پیش اول سوزن استماع
ایلمی و قدم در بیابان نهاد و بر رفت و کاروان ایلم بیابان
قدم خودی و کتوری جوان بخله صحنه کور سوزم چون بخله کعبه کعبه کعبه

بیشتر از هر کس
پیاده میان بولدیو و کبیر
در پیش و صالح ایست
بخت و رجالت تک سینه ای
پادشاه هر دین و بخت
بچه کار ایله و شیخ
خود را از غلای کوه
کنند که شیخ کلور
بر کی داشتند نیست
بر کی کیم لازم در
صفت باش کلاه شتری
حمیده حاصل ایلم
شکی شتر بون کافر
اکثر بوده شتر کافر
واقع اولغه سرور

اوله کی از دست مطرب جو زد کوشمال مطرب بلبلانندن چنین کوشمال
بیر بیج بزم ریزا احتیاج فلان بیت کرد که دست کوبید سرخ و کمر
بیشنی کوبید و سرخ **صکات** بیکر از مشق شام و مشق شام بیکر
شکل بون را کفر بر سید ندر که صفتت تصوف چیست سوال ایله
که صفتتک مندی صفتت تصوف ندر دید که گفت اولینج سوال
اید ندره ایله پیش این بویدن اول بی بزم زمانه ندر اول طایفه
بود ندر در جهان جهانه بر طایفه و ارا اید بر اکنده بصورت و بیج
جمع اول طایفه صوتده بر اکنده و معده جمع اید یار بیج باطنی
محبت انما اید و زهر و صلاح اید اید ای انا اید اید اید اید
فناخ اید یار ندر حقیقت تصوف بود و بوید کور انا اید مستوف
اولنک مقبول حق المیزان استبانه بو فتر **چو بیت المثنوی**
در دل ندر قیام در وان کرده دیوار بیدون خراب امر و ندر
اما بزم زمانه ندر رفوم واردر بنظا هر جمع و بیاید اید اید اید
جمع و باطنده بر اکنده و بر شان بیع ظاهر لری صوفیون اید اید
آراسته و رای اید و لان عمل صالح اید بر سینه بیکر باطنی محبت
ما سوا اید اید و کبر و تجلب اید خرابیندا اولنک **سنت** مر این که
چندین در عین غفود **بیدید ندر** پیش در این انا ندر ندر
چو هم سماع از نوجایی در و در دل چونکه هر ساعت قلبک بر ندر
در بزم قرار و آرام اید ندر ندر صفای بی بیان بو حال اید ندر
و ظیو ندر صفا و زوق کونین کورت مال و جاهت ندر
و تجارت و کبر و مال و منصب و نزع و تجار ندر و لم بیعظا هر

در این صفت ندر در این صفت

چو بیت المثنوی

بیدید ندر پیش در این انا ندر ندر

بوند که اید مبتدا و کسین چو دل با خداست خلوت بشینی ایا چونکه
کونک کونک اید اید بیج قلبک ندر محبت الله در این ندر اید اید اید
دشمن او تور رسن اصلا اول تجارت و منصب و سایر اشغال
سخن حزری و کونتهای کونته و حضرت اولور **رحمانی ندر**
تجاره و ملا بیج ندر ندر ندر ندر ندر ندر ندر ندر ندر
فاطمه طویرم که بر کار و ندر همه شب رفت بودیم حضرت
ایدرد و کونک کونک اید اید و کونک کونک اید اید و کونک
همیش کونک ندر با ندر اید اید اید اید اید اید اید اید
راه ما بود بر شوریده که اول سوزده بزم بود اید اید اید
بزد تا کاه اول شوریده بر ندر اید اید اید اید اید اید
وینا بیان یولین طویردی و یک ندر آرام ندر ندر ندر
و ندر و ندر اید اید اید اید اید اید اید اید اید اید
بی صبح اولنک کونک ندر حضرت شیخ اید اید اید اید اید
این چه حالتست بو ندر حالت که بو کونک اید اید اید
ایدی بلیلا ندر اید اید اید اید اید اید اید اید اید
کودم که اضاج لردن ندر ندر و فغان کونک اید اید اید
حال اید ندر ندر ندر ندر ندر ندر ندر ندر ندر
و کونک کونک اید اید اید اید اید اید اید اید اید
از اب و ندر ندر ندر ندر ندر ندر ندر ندر ندر
میشدن کونک ندر ندر ندر ندر ندر ندر ندر ندر
کونک اید اید اید اید اید اید اید اید اید

بیشنی در با حکایت اید

کار از ندر با کونک اید

کونک کونک اید اید

کونک کونک اید اید

در بیان علی بن ابی طالب و کسب چوق زانند که گوید که گفت من او را
 نخواهم آید بی آن اول دستم استم قصه از آنکه او حاضر بود
 اتفاقاً اولد و سگ آید ملینان بری نه صاحب اید گفت اول کس علی
 در کسب اید بی چه خطا کرد است نه خطا یی که آن گوید که اسم من
 گفت خطا بی نیست بود دست اولد و سگ آید من سینه اید بی اصلاً
 اندم خطا صودا خطا آید و سب دیوان را آید و او را منسوب اولد
 دست توان دید که معزول باشد شول وقت که معزول اولد
 درم راحت جویش در رخ او می باید دانست که کند و راجع
 گوید که بعضی اولد که کسرت استغله در ایام رخ دالمده در اول وقت
 بلکه راحت خلاصه نه حاصل اولد قطعه در بزرگ و دو کسیر
 اولد و لغت به من نصب ده و من لغت فاسده ناشایان فریختن
 دارند که شناسان در تاریخ طوم لرد و ملت سیر ایام معزول اولد
 روز در ماند که معزول بیکن با جلق و معزول بی کونده در د
 دل پیش کسب آید که کل در د او کسب آید و کسب آید
کتاب ابو هریره رحه الله عنه ابو هریره صحابا حضرت اندن
 راجع اولد بود که کسب آید رسم شرف علی بن ابی طالب در هر روز
 بختت مصطفی علیه السلام و ایامی که کون مصطفی علیه السلام
 خدمت کلو ای بی بی حضور بر بنده موجود اولد ای بی گفت
 سوال علم اسلام اید بی با هر روز در زین بنده ترد و حکما ای با
 هر روز که کسب آید حقیقت سخا زانده او مضمون بی هر روز
 میا تا محبت زانده کردی بی هر کون کلمه تا محبت زانده اولد

این سخن از کسب آید
 در بیان علی بن ابی طالب

این سخن از کسب آید

صاحب دلی ما صاحب ل گفتند اید بیله محبوبی که آفتاب است
 بر خوب ای که آفتاب را کشید که کشیدم کس را دوست
 که گفته است که بر کس دوست طوتمش در و عشق او در و
 عشق کنومش در بر کسند از عاشق اولد کس گفت اول
 صاحب بیتری از برای کس اول سبب آن که هر روز از جوان دیدی
 که هر کون اول اختیاری کور که کند که در دست ما مگر کشید
 ممکن اولد که محبوب است که محبوب است ما آفتاب و آفتاب اولد
 یعنی ستود اول دست محبوب و معزول در قطعه بیدار
 خلق رو کسب نیست خلق کنده بار بند و بار نه کسب و کسب
 و لیکن نه چندان که گویند بس اما اول قدر کل که دید که بیتر
 دو کسب ای ملاحظات و مصیبت معقول در و لیکن حد دنا
 زیاد و نیز معقول در زیر کسب است همه قلبه مرتبه موجب
 اگر خویشتن از ملامت کنی اگر کند و ملامت اید کسب که کسب
 مصیبت اید ملامت بیشتر شنید از کس اید کسب
 استم ملامت کسب در حوض کسب که مدام از بی نظر
 زود به یادش که خوانند بی خبر زود حکایت بیک از بزرگان
 اولد اولد بری با در مخالفت کسب که بچیدن گرفت مخالف
 بیل که خنده صاحب کسب طوتمی یعنی زود هجوم آید و طوتمی
 صیطان نداشت و اول با دی جنبه انگه طوتم کسب مدی
 یعنی قادر اولد گفت اول چنانند آند اول فکر اید تیر مار بی
 آن چه که اختیار بی نبود آید که تمیم بنم اصلاً اختیار بود

در بیان علی بن ابی طالب
 این سخن از کسب آید

این سخن از کسب آید
 در بیان علی بن ابی طالب

این سخن از کسب آید
 در بیان علی بن ابی طالب

این سخن از کسب آید
 در بیان علی بن ابی طالب

این سخن از کسب آید
 در بیان علی بن ابی طالب

این سخن از کسب آید

زنجیره در دست او کنده اولی که با بیجانگان در بوستان بگردد
یا دلیم بوستان بود و غنای و انده و فوی و شوق انگدن بر حالت منحت
اور و اول رئیسش چونیکه بنی ملاده کوردی بنی عالم اوزره تر جمع
کنوردی یعنی تمام المله و بده دینار و اون ایچو دینار از فیدو کنگ
خلاص کرد فرنگی قیودن خلاص ایلدی و با جو زنجیر بود
و کند کوس ایلد کوردی دخترکی داشت اول رئیسش بره و ختری وار
یعنی بر قوس و ایلدی و بنکاح مندر اورد باکره نواح ایلدی
دختر بر قوس و سینه خون بود اول قبو استول جو بلو و عشا و کج
ایر بر زبان درازی کردن گرفت زبان دریا زلق ایلدی و نونکی
یعنی شرف ایلدی و عیش منقص داشت من کرد و بنی عیش
منقص و مکده طوطی اغار ایلدی چنانکه کنتانند ایلدین که ایلدین
منقول زن بد و سر ای و کلو بر امن عیوت ایوانگ سر ایلدی هم
درین عالمست در و ج او هم بولده در آنکس و رضی رینهار
از قرین بوز بنهار از نوبول اسکن صقین و قنار بنی عذاب
القناری بزم رنیز بر عذاب نار و ن حفظ المله کویا بونزه و قرین
بدر یعنی بر امن عیوت جهان عذاب نار در **بیت** چاک خوا هم دوت
دلین بر باره چکیم جاری زبان تعنت دراز هم کنت بر که تعنت کینی
در از اول و خانه مایه ایتمی توان نیستی کبر بر من اسکن اول کمل
سین که هم با بام تر از حید فرنگی از حیدر سنی فرنگی فرین
صالحون آلدی یعنی خلاص ایلدی کنتم بلین حضرت شیخ ایلر آوت
بره دینار با جردی اون دینار آتک و بصد دینار و یوز دینار

بسیار است که در این کتاب
در این کتاب
بسیار است که در این کتاب
در این کتاب

که هر موی قدر بدست تو کمر قنار کرد سنک انکه بتلا ایلدی سنک
انگدن خلاص اولی و ملحق انزل صعب **منقول** کوس سندی را
بزرگ استنم بر کوس سندی با اولو ریا میزاد و مان دوست کربکی
بر تو کنگ نزن و انندن خود تری شبان که کار در طفتش
بالیله اول اضناح بجای بی بوغازینه اودن یعنی غنای مراد
ایرندی روان کوس سندی و بی نالیله جیوتن نزن اول کنتن
انگدی یعنی جیوتن و کوز بان حال ایلدی بری که از جنگال کرم در
ر بودی کرم خود بجه سندن قایدک یعنی خلاص ایلدی چو
دیرم عاقبت کرم تو بودی چونکه نظر ایلدی کورم عاقبت
تو درم سن اولدک **صحیح** یکی ز با کسان باده کردن بری
عابدی را بر سید بر عبادت سوال ایلدی او قات عزیزت چه
من کفتری سلفه یز او قائله طریق ایلدی را بر یعنی بچه
کنت عابدی با دشا بر ایلدی بهم شب مناجات و کلر کج
مناجات در در سکر دعا و حاجت و سحر و حق حاجت هر
و در عبادت یعنی حاجان اچون دعا سگله و همه و
در بند اجرا حاجت و در کل کون لوازم چند نزه کنتم و عیال
اچون کرمی در ملک را منقول ایلدی عابدی معلوم کشت
باش هم عابدی کنتا رنگ ضمیمه و اول سوز و ان معصودی
نه ای و معلوم وظیفه کرم و سوز کنتن بیوردی تا وجه
کنتا کنتا که انکه کنتی یعنی ای کنت فتنه و لوازم کنتن
ایر جکر قدر منجوع معین دارند تعیین ایلدی هم یعنی دره

کنت بوغازینه ایلدی
ر بودی کرم تو بودی
یکده با دصدا ایلدی
اچون عابدی کنتا کنت
انکه کنتا کنتا کنتا

کنتا کنتا کنتا کنتا

حاکم و درین صفت که در کتب معتبره است
انگیزانند که در کتب معتبره است
صورت و جاذبه و غیره

صورت و جاذبه و غیره

صورت و جاذبه و غیره

دماغ از پیش کتب معتبره است
کوردن کتب معتبره است
کلام اول غلام بوم بوده و قلیه یحیی

بود که علامت کتب معتبره است
اشارت قلیه و در کتب معتبره است
جموعه جمل و نظایر آن بوده است
اشارت در کتب معتبره است
تقدیم اکتسابی است

بابی از مباحثه عابد فریجی بوجای آنکه در کتب معتبره در آن مباحثه صورت
یعنی ملاحظه صورت آن نسبت لورکایدی که بعد از دیدن صورت
بنفوذ که از کوردن صکره صورت بغلیه ای یعنی صورت که تصور
دکله در وجودی با سلیانه ای که صلیح لورک وجودی نیز در ک
صراحتی یعنی الواری و اول جابریه مطلقا طلب لورکایدی زیرا
صبره جابه بوقایدی همچنان در کتب معتبره است که در کتب معتبره است
غلامی را و غلامان بر بیخ جمال و لطیف الکمال و سر و قامت بر جواهر فرشتان
کو نذر می اول پس آنکه صورتی شهر هکله ملاحظه حواله عطشان
بلاک کله ناس اول غلاما ملاحظه فرزند عطشان اوله فکر حلاله
یعنی اول و غلاما ملاحظه شغری استندن خلق عالم هکله کله و هکله
نیز می و لا یستقی حال بو کله اول غلاما بر ساجی که کوردن الا صورت
دیده مازد پیش از پیش می کوز اول غلاما کوردن اسیر لورکایدی
یعنی هر کس که کوردن مایه کوردن لورکایدی همچنان که فرزند مستحق
آنجایی که هر ضمیمه مثلا اولش کله فرزند این معنی است
کین عابد نیز می کوردن کلفت عابد نیز می کله باشد یعنی
مقتضی قلیه شروع میاید و کسوه لطیفه بوشید در لطیف حاکمیکه
شروع ابته و از فواید و شعوم صلوات و تمنع مفاقی و تازه
میور لوله و هوشن بویاردن صلوات بولف با بند یعنی رایج
شروع میاید و در حال غلام ملاحظه و کله که نظر کردن و نیکه
کوندی غلام لیمه کینه که نظر نمک باشد که حتی بونار میل بر لب
جسوتی تفصل لیدی و خوردندان گفته اند و عاقل اینست لورکایدی

رونی

زلف خندان زنجیری مای عقلت جو نیک زلف عقل با عقل بچینند
و دام مرغ زبیرک و زبیرک تو شش نام در دیسر کار لورکایدی
دل و دین باجه دلش بود و کار علم ایله دینم و دینم سست ایستف
و محبتش سودا ستم صرف و قدا الیدم مرغ زبیرک فتم امر و فر تو
داسی صفتش مرغ زبیرک بنم بو کون سن و ام سن زبیر مرغ زبیرک
اکبر یا نیدن طوند و می کین بز در سخطه تلم علم و نیکه
بجل ساله لم جمع در و هرسم آن کر سن مست زبیر مرغ زبیرک
دولت وقت جعش زوال تمد حاصل کلام اول عابدی که جمع
دولت و قه ز فام کله یعنی اوله کوردن و صحت کندی جهان
گفته اند انجلی که عاقل لورکایدی قطعه هر که هست از
فقیه و مرید هر کلمه وارد و عقیدون و مرید و زبیرک پاک نفس
در باب کتب لورکایدی و غلاما و زبیرک اول لورکایدی یعنی عالم لورکایدی
چون بر نیاید و در غلاما و زبیرک لورکایدی و در غلاما و زبیرک لورکایدی
و انکه وقت الدن یعنی در زمانه و زبیرک لورکایدی سکه کین بالکینه
فالدی یعنی محبت دنیا بایده است و انکه لورکایدی بالانجلی
فالدی کین چنان با قدسه شنایید قطعه طره است بعد دنیا
دعوت نیست و فریب عارفان پس این رشته جو چند نزل است
قطعه که شاهان دنیا و دین و دنیا و کله که محسوب لورکایدی و
وین عقل و هوش لورکایدی پس زاهدان برای حصول کینه
امدی زاهد لورکایدی و کله و اختیار لورکایدی یعنی کینه لورکایدی
الشفات و کله او سر کینه زبیرک لورکایدی و کله لورکایدی
زاهدان و کله و کله اختیار لورکایدی

دماغ از پیش کتب معتبره است
کوردن کتب معتبره است
کلام اول غلام بوم بوده و قلیه یحیی

دماغ از پیش کتب معتبره است

دماغ از پیش کتب معتبره است

دماغ از پیش کتب معتبره است

دماغ از پیش کتب معتبره است
کوردن کتب معتبره است
کلام اول غلام بوم بوده و قلیه یحیی

این
 زنده آر آنک اینتا بیخالت
 حقیق بلکه زلف دامنی آنک از زین
 منع کنی ز عشق و بی ایستی از زمان معذور دامت که تو او را
 زنده آر آنک اینتا بیخالت
 کسرت به تمسک بیدین اور غنبت کرد بر گشته ملک اول عابدی کو که
 میل ایلی عابد را دید عابدی کو روی که از سبب سختین بگذرید
 که او کی شکلان دوشش و سسج و سفید گشته و ذوقان بعضی بری
 و بعضی بری آن اوشش و غیر شده و تنوع و حضورن سوزا و لمش
 و بر بالمش و با تکیه زده و بر و با بیدون اوزره تکیه او شش یعنی طایف
 و غلامی بری بیک و بری صورتی غلام با روجه و بر طایف طایف نشان
 و در لمش روجه ایله بالای سسج ایستاده انک با شش بر بر لغزه
 ایامی اوزره طور شش بر سلامت حالتش اما کرد و پادشاه
 اول عابدک حالی سلامت نشد و مانع ایلی و او هر دری حسن
 گفتند و هر بر بر درن الطام کلام طریقی پادشاه ایله عابد اول
 محله سوز سولمشدی تا ملک با انجام سخن گفت یک پادشاه
 سوز اخر زده استدی من این دو طایفه در جهان دوست دارم
 بن تو ای طایفه در جهان دوست طایفه علم اوز تا در اک اول
 طایفه نمک سیری عالم سیری را مدله در وزیر فیلسوف و جو یادید
 بر جهان دیع وزیر حاکم خبر بود اول مجلسه حاضر ایلی گفت
 اول وزیر پادشاه ایلی ای ملک شتر طایفه ایست که دستفک
 شرط اولدر که هر ای طایفه دوستی این سن علم اوز زنده علمایه
 آستون و برینا که در آن کجا اند تا که غیر اول رعایتی کو در
 او تو بر کرد و فضل تحصیل ایلی در زمانه در از زنده ناز اهدا بماند تا تم

اندر

اندر اهدا قلم اندر العین و غیره
 ددم باید نه دیار ز اهدا نه درم کرک نه وینار چو بستند ز اهدا
 بست اگر چونکه اول درم و دیاری ایله بر غیر از اهدا که کتور
 اند کرک ایله ز غیر اول ز اهدا دکلدر
 خوشی و سر سبت با هجای اول کسند تک که سیرت خاش و لطیف
 دخی سترای و از اهدا تعالی ایلی بی مان و وقف و لغزه در لوزنه نایب
 زلف انک سوز در لوزنه لغزه سوزی از اهدا در لوزنه نایب
 بود در انکشت خوب روی و بنا گوش دل و سبب خوب روی و بنا
 و محبوبیک قولی تو ز می کو شوارد و خاتم فیروزه شاه است که شوارد
 و غیر زده خاتم سوز مجبور یعنی کوشاره ایله و فیروزه خاتم ایله اول
 مجبور زین ایلیک لازم دکلدر **قطع** در ویش یک سیرت و
 فرخنده مای را ایله سیرت و جبارک و لطیف را ایله و در ویش
 مان رباط و لغزه در لوزنه کوشاش رباط انک و دنگ لغزه سوزی
 او سوزن زینر اگر اصلا احتیاج بود در من بتو گل علی الله فرمود
 خاتون خوب صورت و هر یک بیزه روی را خوب صورت و با کینه
 بوز لوز خاتون نقش و نگار و خاتم فیروزه کوشاش نقش نگار
 و خاتم فیروزه دی او سوزن و زینت و رنگ و بوی دخی و کما
 او سوزن که اصلا احتیاج بود در **بیش** سوز اهدا
 دیگر با یاد او کیم قوت لایوت تعدادی سینه قدرتم وارد
 و اندن غیرتی که کرک اول یعنی اول سوز ایله قاعت اتم کرک
 که کوشاش ز اهدا سوزن بود با ایلی که کرک ز اهدا او قوسید یعنی ز اهدا

و یار بقدر زیر اقتاعتم یوقدر حکایت مطابقت این
سخن بوسوزه موافق بر حکایت در بود که اولاجی پادشاهی
همچنین آمد بر پادشاه که گویند بر مهم گلدی یعنی در آن اولاد
گفت پادشاه آیتدی که ایام این حالت اگر بوجالتک عاقبت
بر فراوان باشد بنم فرادم او زره اوله چندین درم زاهد استرا
بر هم زاهد لره بوقدر درم و درم میونند را ایله چون جانشین بر او
چونکه پادشاه یک حاجتی حاصل اولد شرط لازم آمد پادشاه در آن
ادایمک شش طایفه بی لازم گلدی لاجرم اول سیدان یکی از سیدان
خاص را خاص بنده لرندن بر سینه کسبه و درم داد بر کسبه ایچی زاهد لره
تفرقه ایله یعنی اولشدره کومینه ابر لر ان غلام عاقل و بشیار بود
اول غلام عاقل و بخشد ایله عمر روز بکر و بیستون کوفه چون زندگی و شکر
باز آمد اختم و قتی که و گلدی و درهما بوسه داد و پادشاه تعظیم کابوسه
و بر دی یعنی اول کسبه ایله ایچی و او پدی و پیشین ملک نهاد و گفت
دخنی پادشاه یکش بودی و آیتدی چند آنکه زاهد استرا اطلب که درم بیاقتم
اول قدر که زاهد لر کی طلب ایلمدم بولدم گفت پادشاه آیتدی
این چه حکایتست بوند حکایتدی یعنی بوند سوزور ایچین دالم اولد
بنابطورم مشهور در درین شهر شهر ایچیده چهار صد زاهد اند
درت یوز زاهد دهنسب دنر که ایلی کور میسین گفت غلام آیتدی
ای خداوند جهان ای جهانک افندسی آنکه زاهد استرا غنی ستاند او که
زاهد در آنکه و او که ستاند زاهد نیست او که آوز زاهد و کله سر خود
زاهد لره تعیین آمد و کوز ملک چند پادشاه چون غلام دن بونوری

اشندی کلای

گلدی و ندیمان را گفت و مصاحبه نه آیتدی چند آنکه فر اولقدر بر کتبا
در حق این طائفه زاهد ابرستان بنم بوجند ابر ستم یعنی عابد لر
و زاهد لر طائفه سنگ حفته ارادت است و افر از محبت و اخرام
وار در این شوخ دیده ر اعدا و نمت و انکار بولست کی کله حفته
عداوت و انکاری وار در لیکن صحیحی است او حق اول غلام جانیده
بیست زاهد که درم گرفت و دنیا زاهد که درم و دنیا
طونته یعنی آگوی زاهد تر از کسی بیست آد آنون زاهد رک بزاهد
اله کتور **حکایت** یکی از علما و دانشمندان رسوخ بوش بری
عالمردن پرسیدند سوال ایله بل بولدی که چه کوی در حق نان و قف
که وقف افکی حفته نه در سن حلال میدرخسب حرام میدر گفت اول عالم
آیتدی اگر بهر جمعیت خاطر و فرایع عبادت بی ستانده جلالت اگر وقف
انگی خاطر کله جمعیتدن و عبادتک حضورند او تری اوله حلاله و اگر
مجموع از بهر نان بی ستانده حرام و اگر چکسی نادن او تری جمع اولوب او تری
حرامدر **بیست** نان از برای کچه عبادت گرفته آن صاحب
دل آنگی عبادت و طاعت بوجانغدن او تری طومشدر در نام حضور قلب
عبادت ایله لر صاحب دلان کچه عبادت برای نان عبادت بوجین
نان ایچون طومشدر در زیر ابولیدر ایلمردان بیست اولمادر بلکونان
پرست اولور **حکایت** دروستی بمقانی رسید بر در و پیش بر مقاد
ایرندی که صاحب ان بوعه که اول بوعه یک صاحبی که ای تقس بود که م
انقس برکنه ایله طائفه اهل فضل و بلاغت بر بلوک اهل فضل و بلاغت
در محبت او اول بوعه یک صحیده صحر کل بر لر و لطیفه آنده اولان اهل

خدا پرست نه خدا بی
یا بیکر دیکر مید

را هیچ قدر

بقعه خانه منه
بزرگ لطیفه

کتابخانه
مکتب
کتابخانه

هر بری بر زرد و لطیف چنانکه رسم نظریان باشد انگلیس که طریقت را عادت تیر
بیم گفتند در ویش راه بیابان قطع کرده بود در ویش بیابان بولنی قطع المیش
ایدی و چیزی که خورد به بلاد اول وقت دکن بر سینه میمش ایدی یکی از میان اول
اورتاد بری بطریق انبساط لطیفه طریقت گفت اول در ویش ایدی تیر اید
چیزی بیاید گفت سکاچی بوجلسه بر سینه سو بیک کمر که در ویش گفت در ویش
جواب و بریدی که در اجان دیگر اصل و بلاعی نیست که نیم غیر بری فضل نامم
بود و چیزی بخوانده ام و بر سینه او قلمش بیک بیت از من قناعت کند
هان بتدان بر سینه قناعت ایکنوز همگان بر بخت و ارادت گفتند بوی
دو کلی رسید و بخت اید در ویش اید تیر او سبب دی گفت در ویش ایدی
من گرسند در برابر سفره هان بن آج برابر سفره
نان همچو غم در جام زمان بن آج برابر سفره عورت چنانک قنوتی او زره
اولان از کنی بی یعنی طعنه زیاده اشتیاق وارد بر سینه بد جمله آند
اولنر بو سینه بکنند سفره کتور دی صاحب دعوت گفت صاحب دعوت
اولن گسند ایدی ای بار خانی تو قنات کن ای بار بر زمان تو قنات ای که بر نام
گوفه در میان می سارند که جاریم کوفه و بر بیان پیشور در ویش
سیر بر آورد در ویش چون بو سوزی اشندی باشی فکدر دی و گفت
دی ایدی **بیت** کوفه در سفره من کوفه باش کوفه را
نان منی کوفه است کوفه دی نیم سفره اولسون زیر ام
سفر زبون اولمش کشفه قنات سزایک کوفه در بلکه آند زیاده در
زیر آست کلور **حکایت** مریدی پیری را گفت بر مریدی پیرینه
ایدی چه کنیم از خلیای که رحمت اندر مخلصان زحمتهیم از بسیار را

کتابخانه
مکتب
کتابخانه

کوفه نفاق اولن بکنر

اشتیاق

بخاریده

کتابخانه

که زیارت نمی آیند چه فکند که بنج زیارت کلور در اوقات حاشیون
از نزد ایشان حاصل می شود و بنج اوقات انزک کلوب کتور لریون
شوش و نترده حاصل اولور گفت شیخ اول مریده ایدی هر چه در ویش
سنگ زیارت کس انز که در ویش در ایشان او ای بره قنات کتور انز که بر ویش
و بر ویش هر چه کتور انز که غنی لری در ایشان چیزی بخواند انز دی بر
قنات است که دیگر که در ویش کتور و سکن اطراف کتور سینه لری و کتور کتور
قنات الو قنات مواض المحمده **بیت** کتور اسپین در ویش اعلام
باشد اگر که اسلام لشکر نیک مقدمی اول کافرا بیع تو قنات بر ویش
کافر دلیک خرفند کیده تا چینه یعنی جنگ المیتوب **حکایت**
نصیب بودر گفت بر نقیه پیرینه ایدی هیچ از من سخنان دلا و بر
مستقام هیچ بو سینه کتور یعنی واعظ کتور دلا و بر و لطیف سوز لریون
در من اشرفی کتور انز ایله بعلت انز اول سبید کتور ایشان از منی ستم
کتور ای موافق کتور انز کتور بر علفی سوز لری موافق کتور دم کتور کتور
انز درون القاس بالتر و ششون انز کتور ای عجب بک ایله او ایدر من کتور
نفسی فراموش ایدر **بیت** ترک دنیا بدم آموزد
دنیا تر کنی خلقه او کتور در یعنی سیم و زرجع انز کتور دی و عطا و نصیحت
ایدر لری خیشتم سیم و عطا آموزد اما کتور لری سیم و زرجع ایدر
و اسباب داملاک جمع ایدر لری **حکایت** حدیث عده اسم خوف انز علی
که گفت باشد چون بر عالم که ایچ سوزی اول علی اولیده هر چه کتور کتور
انز کس اول عالم هر نه سوزی و نه نصیحت ایله کتور تاثیر ایله **بیت**
واعظان کین جلوه در جواب و منبری کتور چون خلوت می روند انز

کتابخانه
مکتب
کتابخانه

سخنان سوز

کتابخانه

و از در که بچرخ اهل لغو و کثرت کاره در و در ایله در و در ایله در صاحب لغوه اکرام
اندر دخی اوله و قلمی حاله و ادب ایچون ابر او اراض ایچی اوله و قلمی حاله
که اول که کاره حقا رتو نظر ایله رنجیده خاطر اولسون دیو ادب و در حمت
بکر ای عابوس بنجون بکه حقا رتو نظر ایله **سبت** اذار ایت
اشته کن سانه او طبعی چینی بر کت کار می کورس کوشق ایدر انکث عیب و
خطا سخی اور توجی اول یاسن بیج لغوی لم لامه کرم چای شول کسه که بنم
لغو و حطام سکا قیغ کور سبور بچون کرم اوله و ننگ حاله بچر کسن
قطع مناب ای پارس روی از کت کار می پارس یوزش
کت کار دن جو ربه و اراض ایله بیخشا بنده کی در وی نظر کن بکه اول کت کاره
لطفه نظر ایله تعیب ایله کرم نایجو انهم کرم برادر کرم نکلله نایجو انهم
توبرس چون جو انهم دان کت کرم سن بنم نامعقول لغو نظر ایله بکه بنم انهم
جوان در در و کرم بکر ای کت رایل **سبت** نه خودی رود مهر که جو یان اوست
بعنقش کمان می بر د لطف دوست **حکایت** طائفه بارندان بر بلوک
نونه طائفه سی با ناکار در ویسی بدر اندن بر در و جبه انکار ال طشره کلدیلر
یعنی ظاهر اولدیلر و سخنان ناسز گفتند و اول در و سینه نامعقول سوز سر
سوزیلر و بر کجا نیند وانی ایچند بر شکایت پیش بر طریقت بر در و سیش
اول یوندر دن طریقت پیری قتمه شکایت الندی بو یلدیو بر بن حالی
چنین رفت که بنم او زرمه بو بخلی بر حالت کتدی یعنی واقع اولدی گفت
شیخ ایزدی بیحمت طریقتی ای خوزنای او غول حرقه در و میشان در و سیشتر
حرقه سی جامه و رضا است رضا قنایه یعنی هر کله بو قنایه کیه جمله بلا صبر
انکه کت کاره کور بن کسوت بخل تا مرادی نکند هر کسه که بو کسوتده مراد بر

اختیار

اختیار ایله مدیقت اول کسه کت ایدر در و سیش دکلدر حرقه بروی حرام حرقه
اول کسینه چادر **سبت** در یای فراوان نشو دینه سبت
فراوان و بی پایان در با طابیلر بو لیمز عارف که بر کت تنگ است سبت
منو ز اول بیخه صودر در نای او لا حشر **قطع** کت کت رسد
ز خلق هر کج اگر خلق سکا ضرر و بر رکتل و صبر ایله که بعفو از کتاه پاک
شوی ریر اخلقدن ایرش حطایی عفو انک ایله کتاه دن پاک اولورسن
ای برادر چه عاقبت خاکست ای برادر چونکه عاقبت خاک اولمدر حاک
شوی پیش از انک حاک شوی حاک اول اندن اول کت حاک اول کس یعنی اولم
اول هر جفایه بخت ایله حال دم مو تو اقبلان تو تو **حکایت منظومه**
این حکایت شنو که در بغداد بو حکایتی است که بعدا دوه رایت و
برده را حلاف انقاد سجا غل قیو بر دسنه کالفت و غوغا و شدی
یعنی واقع اولدی رایت از کت در راه در چ کاب سجا یول تو زین
د او زکی ز حشندن که سفرده چکشد رگفت با برده از طریق عتاب
برده به عتاب یوندر یعنی عتاب ددی من و تو هر دو حواجه تا شایم
بن و سن الیمز دخی بر افندی تولدی اییز بو مصرع نانی مصرع اونی
بنده بارگاه سلطایم بر سلطان بارگاهنک بند میوز یعنی بر بارگاه
خدمت ایدر ز من ز خدمت دخی نیاسودم با خدمت دن بر نفس
و کتخدمت گاه و بیگاه در سفر بو دم و قتل وقت سز سفرده ایدم
تو ندر چ از مروده و نه حصار آتاس ندر چ صناعتن سن نه حصار
دایما آسوده سن نه بیابان و باد کت در و غبار نه بیابان نه قصر تدر غبار
صناعتن سن قدم من سچی پیترست سچی ده بنم قدم سندن الل و رکور

فراوان
بخت و عکس

باز کت حاکم
طعن و فحاشی

سرتوز

چشم از غزت تو بیشتر است پس چون سنگ غزنگ زباده رگ در تو بر
بینه کمان میروی من ای یوزلو بینه ل و جویو بقیه سده سن با کینه از این
پوئی یا من را یکی جویو بر این من فاده بدست شکر دان ات
بن خدمتکارم انده حور و حقیقت و شمشیر بیفربای بند و سر کردن سوزده
دسته اوزره ایام بقلو در سر کردن و سر اسم گفت من هر استان دارم
پرده بجا حق چون سوز لری استدی اکا جواب و پروپ ایتدی بنج
پو قدر غزت و حضورم سبب اولد که بن باکی استان اوزره طویانم
بو خاک کی تو اضع ایدرم نه جو تو سر بر آسمان دارم بخندین بگره باکی
استان اوزره طویانم من تو اضع رفو الله و من تکبر وضع الله
سیت هر که سپه بوده کردن افرارد هم مگر می فایده
عجبت بره بوسین یو جلده یعنی کبر اید حور حقن را ابلردن انداز
اول که کند و سنی بوسینی اوزره انا یعنی هلاک ایدر **سیت**
درین حضرت انان که فتند عدد را که خور افر ختر نهادند قدر
حکایت یکی از صاحب دلاان صاحب دلگردن بری زور
از مایه را اودید بر زور بازی کوردی که بهم بر امله که بچشمور و
منقبض اویش و در چشم رجه و عقیده کلمش و کف بردان او را
واغزی اوزره کف کتورش یعنی زیاده اضطر این اغزی کو بکلمش
گفت اول صاحب دلی ایتدی این را چه حالتست بوزور بازه نه حاله
کسی گفت بزگه اول صاحب دلی استوی **مخلان** دو شام داده **مخلان** کینه
اول زور بازه دو شام و بر مشد گفت اول صاحب ایتدی این
فرومایه بواجی اصلو معز از حق منک بر دار دینک تبین اغزی کائن

قلدر رو طاقت با ریک سخن می ارد و بر سوز یو کنه طاقت کتور هر
حال اولور **قطع** لاف سر سبکی و دعوی جی فردی بکد از قوی
لافی و مرد ملک دعوی تو یعنی ترک اید عاجز من فرومایه چه مردی
ای ایچ ننگ عاجزی نه ارس نه عورت من یعنی مرد ملک در ملک
مابینده فرق یوقه ز کرت از دست بر اید دعوی سیر من کن اگر سنگ ملک
کلور بر اغزی غللو اید و بر کشتک مرادی حاصل اید مردی ان سیر
کشتی برنی بردن تو ملک و قوت اول و کلور که بر زبان اوزره
برشت اور من **قطع** اگر خود بر در پیشانی و پیل اگر خود
قوتله بیلگ اننی بره و حور طینی قویره نه مردست انکدر روی مردی
سیت عاز قدر قسته در دکلر اول که که ان آدی ملک و قوت
یوقه برنی آدم سرشت از خاک دارد بنی آدم خلقی خاکدن طویان
یعنی تر ابدن مخلوقه را که حاکمی بناسد آدی سیت اگر حاکم منسوب اولد
آدی دکلر یعنی حاکمی جلیع و حقیق اولید اول کس نه فی الحقیقه آدی
دکلر **حکایت** بزرگی را پرسیدند از سیرت اخوان صفابا
اخوان صفابک سیر شدن سؤال اید بلی یعنی اولیا و الله کی کس در
دیل اولیا و الله گفت اول اولو ایتدی کینه انک اخوان صفابک اذیای
اولد که مراد خاطر بارانی که دوستل نیک خاطر نیک مرادی بر مصالح
خود مقدم دار دگند و مصلحتی اوزره مقدم طویان
گفته اند و عاقله ایتشد در بر ادر که در بند خویش است برادر که کند و
مصالحی نفعی قیمنده در نه بر ادر در نه خویشند اول کینه حقیقتده
نه بر ادر نه حصصه **قطع** همراه اگر شتاب کند همه تو

اولویه

نسبت بیورش ذکر بولده ایوه اول سنگ بولده اشنگ دکلا ردل
 در کسی مندر دل بسته بود نسبت سول مکیر کوکل بغیر و میل اتم که اول
 کسند بکاکوکل بغیرش و تعلق اتماش اول بیت چون بود
 خویش ناز اذیانت و تقوی چون که جسمیک دیانت و تقوی او مکیر قطع رحم
 بهیتر از مودت قرینی الجلیلی جسم الامودت قرینی در اول راجع بیک کلام
 یاد دارم خاطر خنده در که در حدیث کبر حدیثی درین بیت من اعتراف من کرد
 بوسیله نیم روز در اعتراف ایله دی یعنی قبول ایله دی و گفت دجی در
 خود جن و علی جلیل و عالی الله در کتاب مجید قرآن عظیمه از قطع رحم
 نبی کرده است قرآنی قطع ایملکن نمی ایلمند و بمودت زوی الیها
 فرموده و اقربا محبت بیور مشدر و ایچ تو کفنی منافقین آنست و او که
 من ایملک انک منافقین در بعضی قرآن عظیمه اولان آیت کرمیمه
 مخالفه کفتم اول اعتراف ایله نه ایتمم غلط کردی موافق قرآنست
 غلط ایملک موافق قرآن نه که حق تعالی حضرت بیور مشدر وان جا جدا
 علی ان ستر که بی عالیسی لک بر علم فلا تعلقها الایه اگر مشرک و لایق
 جدا ستر سنی بنده مشرک قلیغه شون نسینی که سنگ علمک اکل بود
 من والدینکم اطاعت ایلمی زبر ایونک نمی خصوصه مخلوقه اطاعت
 ایملک حق عزت اسم حضرت تکریمه عالی اول مقدر خذ را بلیه **بیت**
 هزار خویش که بیگانه از خدا باشد بیک جسم که خداون بیگانه اوله
 یعنی مقبول حق اوله قدر ایملک تن بیگانه کاشتا باشد اول بیک جسم
 بر بیگانه خدا اولسون که اشنا اوله یعنی مقبول درگاه اوله **کتابت**
 پیر مردی لطیف در بعد از لطیف و در طبع بر که بعد از دره دختر کرام

بگفتن

کند رنگ
 بگفتن دوری داد قرین خازن بر شیخ و بر دی مردکی سنگ دل چندان بود
 طاش کو کللو ارجم ایله اصر دی تبه دختر که خون از او چکیده اول دختر
 بسنی که انون قان طردی باعد او ان پدر جهان دیدش علی الصالح ترک
 بیای قری ایله کوردی سپس دا عا در وقت و پسر سیدش کو بکونک قوت
 کندی و اکا سوال ایله دی بویله دیو که و و مایه این چه دونه است
 کای ایچ اصلو بونه دیشدر چند جامی لبش نه اینا نسبت انوک
 بسنی کچه بر خیر سن طغر جوج دکلا رقیق سخیمان دکلا ریز اجیت کلمت
 این گفتار سخا بن بوسوزی لطیفه ایله دیدم هنزل بکلام از و جدا **بردار**
 هنزی ترک ایله وانون جدو مرادی حاصل ایله بوسیت اچه اول پرک
 گفتن دوزه عقاب طبعی ایله او ایکی روشدر اول نقد نیز چه از
 دن مراد دختر اولو حضرت شجک کند و از نون عام طریقیه اوله
 جانر در حوی بدر طبعی که شست بر ادر حوی بر طبعی که
 او تر دی یعنی حکم اولدی نزد جو بوقت حرکت از دست اول حوی
 اولک وقتند انبیری ایله الدن کتم **حکایت** قیسمی دهر
 داشت بغایت رشت روی بر حقیقتک **بیت** و بجای
 زمان رسیده و عورت بر بر ارشش یعنی بالغه اولمشیدی و با وجود
 چهار زولعت و اول حرکتی چهار زولعتی وجود ایله یعنی چهاری و مالی
 و ادیکن کسی در فلان کن اور غبت محمودی که بر که اول دختر
 نگاهت میل و رغبت کو سهر عدوی **بیت** زشت باشد
 و بیعی و دیباچه بود بر غر و سن نازیا کیر اشق سر قیاس الوجیه
 عورت او زره اوله فی ایله تحصل کلام بکام ضرورت ضرورت حکمیه

طریقیه در اوردی
 غایت زشت روی
 ایوبی
 زشت و بیج اوور
 دین شکر و کرم
 کلیل او زره

چو رحمت از ملکوت بر لبست خواهیم

ملکوت

چو رحمت از ملکوت بر لبست خواهیم

چو نیکو دنیا رخت و اسبابی بغیر بس یعنی چو نیکو دنیا و دنیا رحلت
 که ای جو شکر است از پادشاه ایله که ایلی پادشاه است دنیا و دنیا رحلت
 در ویشک ظاهر ی جاوه را زنده است اسکی جاوه در و موی سترده و صباچی
 یولو نشد یعنی زینت و لباس دن جود و صورتا حقیر و بی قدرند و حقیقت
 آنکه در آنک حقیقتی دن زنده و نفس مردن قلبی ذکر در بر و نوری
 ریاضت در و بی همه را اولمش در دن زنده و نفس مردن معنی اولمش
 بودله اولمش معنی سی در ویشک حقیقتی در ایلی اولمش **قطع**
 نه آنکه بر در دعوی سینه از ظنی در ویش اول که دکلر که دعوی خوبی او ز
 او توره خلقدن که کر خلاف کنندش بکنک بر چیز دیگر خلقدن بر یکی که اگر
 حلاف ایوه لر جنگه قلنا و کر زکون فر و غلطه آسنا سنکی اگر داغدن اشغ
 بر در کس طاشی یوالده نه عارفست که از راه سنگ بر چیز عارف و کلر اول
 کسند حق تعالی بر توکل متبوع طاش بر لشدن فر طریق در ویشان در ویشک
 طریقی ذکر است و شکر حق تعالی حضرت زکرا ایله و نعمته شکر ایله و خدمت
 و طاعت و خدمت و طاعت و ابنا و وقاعت و قدرتی اول و معنی مقداری
 حضرت خدا ایولنه مانعی بنال ایله روح تعالی ویر و کی سینه ایوقاعت
 ایله و توحید و توکل و حق تعالی حضرت حق توحید ایله اول توحید کر که
 بحسب لافعال کر که بحسب الصفات کر که بحسب القوت اولسون و جمیع خصوصه
 حق تعالی حضرت توحید و اعتماد ایله بر بر سیده که خلقدن جهانی قطع ایوه و تسلیم
 و محقق و کند و کسی هر خصوصه حق تعالی حضرت تسلیم ایله و هر بلا که آقا اثر
 بی حضور او ایلیپ که توکل ایله هر که بدین صفات موصوفست
 هر که بود که اولونان صفتله موصوفه بحقیقت در ویش است حقیقت

یعنی با بعضی ذری عقدن کاش سینه انک لکاج عقدنی بغیر یعنی
 نکاح ایله اولوردا اندک سینه کتور شکر در آن نارنج که اولوردا کوه
 حکیمی حازق بر حازق حکیم از سر سید آمده بود سر سیدین کلش ایلی
 که دیده و نایبنا نایب از روشن کردی که کوزنر لوک کوزنی روشن
 ایدر ایلی عقیده را کتند قسیمه ایله هر ادا ادا تر اعلی کنی
 چون کوه که علق ایلیس کتند عقیده انرا اندی ترسم که بینا
 شود و هر ترسم که بینا اولور و هر ترسم را اطلاق دهله و هر ترسم طلا و
 ویر **مصع** شود حق زین زینت نایب بر قیج الوجه اولان خور
 زوجه کور حکم یکدر تا کم مصاحبه قبال اول **حکایت**
 پادشاهی یکیشم حقارت بر پادشاه حیزر کوزله در طائفه در ویش
 نظر کردی در ویشک طائفه سده نظر ایله ایلی یکی از ایشان بنظر است
 در یافت اول در ویشک در بری فر است که پادشاهک اول حالنی
 اکلشدی و گفت دخی ددی ای ملک ای پادشاه حادرس دنیا
 بر نبود دنیا ده پیش از تو کمتر تم عسکر لشدن کمتر بز و بقیامت
 بهتر و قیامتده سندن یکر که و به عینش از تو بیشتر و در کده سندن
 خوشتر که ایتر و بر که برابر و موندن برابر از **مشو**
 اگر کتور کشایی کار است اگر تو اسیو بی اقلیم فتح ایلی در بی
 پادشاه اولور که در ویش حاجتده نایب است اگر نه محتاج اطلاق در ویش
 در آن ساعت که خواهند این وان فرد اول ساعتده که بود اول او
 که کور کوه آهند از جهان پیش از کنش بر دجهانندن کنندن زیاده
 بیسج کتور در کور که **بیت** اگر پهلوانی و کر سینه زکی

چو رحمت از ملکوت بر لبست خواهیم

در وقت که در وقت است اگر چه اول کند قفانده در اما هر چه کوی
و بی نازی و هو ایرست که روز با شفت در بند شهود کوی کوی
کفور شهود قیدنده و سینه با بر و ز کند در جواب عقلمت و کجاری
کوند ز این عقلمت او یکسند یعنی صبا درین کفور در هر چه در میان
اگر و هر سنده که او زین کفور در کجلا میدرام میدرو بکوی هر چه در
اید و در باند کلماتی سولیدند است اگر چه در عیانت اول که لوند در اگر چه
عباده در **قطع** ای در وقت بر همه از تقوی ای
شول گنه که سنگ با طلق تقوی دن عار بر ز کبر و نجا در یاداری
طسردن ریاجاد من طسردن پرده به هفت رنگ در کلا صاحب دولت
کینی قیلنداید ری نکلو پرده قوه یعنی اصم نو که در خانه نور یاداری سنگ
او کوزه بور با طوترس یعنی حصیر و شمشیر **حکایت منظره** دیدم کل ماه
چند دست بر فتح دست تازه کلی کوردم بر کندی از کیمه بسته او ندن
برین اوزره بفلمش کوردم کفتم که بود کیمه ناچیر ایدم از او نور یعنی نه
فایده یه برار و نه اعتباری وارد که لایقی و حقیر اوست تا در صف کل شند
او نیز که اول کیمه در حق کل صفنده او نوره بگرسبت کیمه و کفتم خاموش
کیمه چون بوسوزنی اشندی اغلای و سال حاله ایتدی خاموش بوسوزنی
سویلی صحبت کند کرم و خاموش اهل کرم صحبتی خاموش ایلر کرسبت حال
رنگ و بوی که کل کیمه و رنگ بوی بوی غیبه از رنگه و باغ اویم از آنک باغند
اروی و کلیم یعنی اول بند و کیمه باغده به همه می حضرت شمشیر در حصیر شروع
ایلدی من بنده در حضرت کرم بن جمیع عالم کرم ایدو چی الله تکا حضرت تک
بنده سیم پرورده و نعمت قدیم اول الله تک قدیم نعمت تک سیم شیم کرمی سیم

و کمر سنده کمر ستم و کمر ستم یعنی اگر طاعت و عمل و از و کوی قدر لطفت
ایدم از خداوند ایدم الله تعالی حضرت شندن لطف و احسان از با کوی صفت حقیم
شونک بر که اصلا بیضاغت طوخرم یعنی عمل بوده رسر نماید طاعتی نزارم بر طاعت
سر مایستی طوخرم یعنی طاعتی بود رسر نماید طاعتی نزارم بر طاعت
کار بنده و اند اول الله بنده سی اینست چاره س باور چون هیچ و سببش غانه
چون که اول خدا بی طاعت و عبادت و هیچ و سببش غانه است که مالکان کجاری
عادت که بنده از داد انکه قادر و مالک اولنم از آید کند بنده و خود پیر سیر قوی آزاد
اید لر ای بار خدای کیمی آرای ای عالمی صنع و اناری ایلر ازین ایدو چی الله
بر بنده و پیر خود بیخشی کند و پیر قوی اسر که سعه و ره کعبه رضا کسیر
سعدی رضا کعبه سنگ بولن طوت یعنی خدای انک رضا سنی طلب اید ای مرد هزاره
خدا کیمه ای الله دوستی الله بولن طوت که الفا و اصل اولوب تقرب بولاس
بر بخت کسی که سر بناید بد بخت شول کند در که باش چوپیره زمین در که در کربناید
بوقود یعنی الله قبوسندن غیر یقبو بولماز **ست** کور و در سبب
خون جگر شوی هر که درین آستانه راه ندارد **حکایت** حکیمی را سپید
بر عاقل گمنام سوال ایلدی که از شجاعت و سخاوت کورام بهتر است که شجاعت و
سخاوت و تقصیر یک که گفت اول عاقل ایتدی انرا سخاوت است اول گمنام که
سخاوت و از در محتاج شجاعت نیست شجاعت احتیاجی بود **بیمت**
نوشتت بر که برهم کور بهرام کور که قمری اوزره بارش در بومصر که دست
به زبانی زور کوی و کرم الی قوت باز و سندن کور **رباعی**
نازه طای و لیکن باید طای طای که چه دنیا قلدی ولیکن تا بری عالمه
مانده نام بکش بر بکوی شهور ایکن بنده نامی ایکن شهور قلدی زکوه مال بر کن

۱۰۰

و کمر سنده کمر ستم و کمر ستم یعنی اگر طاعت و عمل و از و کوی قدر لطفت
ایدم از خداوند ایدم الله تعالی حضرت شندن لطف و احسان از با کوی صفت حقیم
شونک بر که اصلا بیضاغت طوخرم یعنی عمل بوده رسر نماید طاعتی نزارم بر طاعت
سر مایستی طوخرم یعنی طاعتی بود رسر نماید طاعتی نزارم بر طاعت
کار بنده و اند اول الله بنده سی اینست چاره س باور چون هیچ و سببش غانه
چون که اول خدا بی طاعت و عبادت و هیچ و سببش غانه است که مالکان کجاری
عادت که بنده از داد انکه قادر و مالک اولنم از آید کند بنده و خود پیر سیر قوی آزاد
اید لر ای بار خدای کیمی آرای ای عالمی صنع و اناری ایلر ازین ایدو چی الله
بر بنده و پیر خود بیخشی کند و پیر قوی اسر که سعه و ره کعبه رضا کسیر
سعدی رضا کعبه سنگ بولن طوت یعنی خدای انک رضا سنی طلب اید ای مرد هزاره
خدا کیمه ای الله دوستی الله بولن طوت که الفا و اصل اولوب تقرب بولاس
بر بخت کسی که سر بناید بد بخت شول کند در که باش چوپیره زمین در که در کربناید
بوقود یعنی الله قبوسندن غیر یقبو بولماز **ست** کور و در سبب
خون جگر شوی هر که درین آستانه راه ندارد **حکایت** حکیمی را سپید
بر عاقل گمنام سوال ایلدی که از شجاعت و سخاوت کورام بهتر است که شجاعت و
سخاوت و تقصیر یک که گفت اول عاقل ایتدی انرا سخاوت است اول گمنام که
سخاوت و از در محتاج شجاعت نیست شجاعت احتیاجی بود **بیمت**
نوشتت بر که برهم کور بهرام کور که قمری اوزره بارش در بومصر که دست
به زبانی زور کوی و کرم الی قوت باز و سندن کور **رباعی**
نازه طای و لیکن باید طای طای که چه دنیا قلدی ولیکن تا بری عالمه
مانده نام بکش بر بکوی شهور ایکن بنده نامی ایکن شهور قلدی زکوه مال بر کن

که فضا بر زبانه یک زنگونی اوج او که رزق فضا سنی چو باغبان بر دیشتر
دعدا نکور چو باغبان که زبانه رک حاصل و بر **حکایت**
خبر استند و مغربی پر مغرب و نجیبی در صفا بر آزان حلق حلب بر آزانیک
مستغنی می گشت دردی ای خدا او در آن نعمت ای نعمت صاجلی الکر شمار
انصاف بودی جارا قناعت الکر انصاف فرسنگ و بزرق قناعت اولیدی رسم
سؤال از جهان بر خاستی و نیل و دیناد و رفیع اولیدی **قطع**
ای قناعت تو ای که در آن ای قناعت بنی الکابره یعنی ای که در آن ای تو هیچ
بمخت نیست و بر استندن عالمه نعمت چه بود که هیچ صبر اختیار نمی است
صبر بودی که ای که اجارید و هر که صبر نیست حکمت نیست هر که صبر
بود حکمتی دمی بود و القناعت کز نابغی **حکایت** دو امیر زاده
بودند در مظهر مصرده یکی بیک زاده مصرده و دیگری یکی علم موخت بری علم او
کرنوی و دیگری حال آنه وقت و برسی مال کسب ایلدی آن علامه و عمرش
اول علم سخی الملمین ز فانه تک علاقه سی اولدی و بنی خرم صبر گشت و بوعال
کسب ایون مصر شهر بنگ خرمی اولدی پس این نو انگرسین بوغنی برادر کوچک خوار
خوار نظری ابدا نگاه کردی نظر ایلدی و گفت دمی ایندی من سلطنت رسیدم
بن سلطنته ابر شدیم و تو همچنان در سلطنت ماندی و سما اولدی من سلطنته فلک
گفت عالم برادر ددی ای برادر ای فرزندان سکر نعمت بار خدای تعالی التکر شکری
پس از فرزند تربست نیم اوزر زنده زبانه زگر رسننن که میرات پیچیران یا قسم
تیر این پیچیر سراسنی بولدیم و تو فرعون و ما مان رسید و کافر و کفر ما مان
صبر ای ای بر شدی **مشوی** من آن صدم که در پالم با نندین اول
مورم که بنی اینده چینه لمر ز زنبورم که او در ستم بنالند زنبور و کلم که بنی المله اظلم

کتابت شده است
در این کتاب

بیا خود شکر این نعمت گذارم بوغنی شکر خنده فضا ادا ایدم آینه
مردم آزاری نو دارم که مردم از آزار لای زورنی طومر **حکایت**
در ویشی را شنیدم که با آتش فاقه می سوخت بر در ویشی اشدم که فز آتش
باشش ایدی یعنی زیاده متالم ایدی و هر چه حرف می دوخت و زیاده مقررند
حرفه او زره حرفه دکری یعنی نه اوزره بخم دکری دست می خاطر مرد بر سر
ی که دو بیست کند و تک خاطر می شتا اید بریدی **رباعی** بیان خشک
قناعت کینیم و جامه و دلون قدری آنکله اسکلی جامه الله قناعت اینه زر که بار
کخت خود به ز بار منت طوق زیر اکتی کند و مخنه بوکنی چکک بکر خفاکت
منشی کسب کینش بر کنه اکا ایندی چه شینن نه او تو رسنن که فغان درین
شهر که فغان کمنه بو شمرده طبع کرم دارد کرم طبع طوتار و کرم
عیم دارد و کرم عام طوتار بخدمت از اداکان بیان بسته از ادا و ک
و در ویشلر که خدمت من بغلشدر و بر در دهها شسته و کوکل قیوسی
اوزره **بخش** او تو مشدر که کوکل اده کتور که بر صورت حال
مطلق کردد اگر سنگ صورت خاکه مطلق اولسه پاس خاطر ۶ نر ان
منت دارد سنگ عزیز خاطر دمی رعایت آنکه منت طومر گفت
اول در ویش ایندی خاموش ایدم اول که در ویشی اردن که بوقل اید
او کلمه به که پیش کسی حاجت بردن یک که هر کس ننگ قنعت حاجت مالیک
یعنی احتیاج عرض الملکن که گفته اند که اینست **قطع**
م رفعد و خلق بر و الزام کچ صبر هم رفعد کلمک و صبر بو جاعنه
بیون او روح یعنی بیون ایدوب حقدن کلمک بکر کز هر جام
رفعد بر حوا جکان نوشت که جامه دن او تری رفعد اغنا قنعت فرعون

فکر خدای تعالی

لایوس چکدن

منش نعلت

بمن خاطر صبر آنک
معاذت در سر

از ارم طراز اولدی یعنی بیون
او رفعد و صبر کلمک

صفا که با عقیدت و درخ برابرت الله حقیقون که جمع عبدانی له
 بر اثر در بر جنت بیای رودی همسایه در بهشت همسایه تک شفاعتی و منینه
 ایدر جنت همگام با یکدیگر در شقیع معناسه در بای مصدره لاجرم اولی ایدر
 شفاعت معناسه اولورتمه که بوستانه و واقع اولمش در **بیت**
 یکی کنش ای بگس آرای مرد که بود اندرین نجاست پای مرد
 بعضی نسخه بیای مردم همسایه **حکایت** یکی از ملوک که پادشاهان برین برین طبعی حازق را
 واقع اولمش در میان مردی بیست و هفت حازق و ماهر در طبعی حکمت مصطفی ام حضرت رسو که خدمت فرستاد
 کوند روی سالی چند در دیار عرب بود اول جمیب برین بیای دیار اول
 کسی بیوی پیش او میامد اصحاب دیگر گفته تجرید ای که گفته حکماری و معالجتی
 طلب نمرد علاج طلب ای روی پیش رسول آمد اول طیب بر کون
 حضرت رسو که خدمت حکماری و طلب کرد و ش کایت ایلی مرابری معالجت
 اصحاب کوبی اصحاب علاج انیکون فرستاده اند که در مشهور هیچ کس این
 لیکن کعبه بوزمانده بوزنه صبح التفاتی نکرد با که التفات ایلی تا خدمتی
 که بر سینه معین است بجای آرد تا خدمت که بوزنه او گوشه بر سینه
 کورسون الله شک رسولی سلام آنک او زرنه او سون فرمود که این طایفه را
 طریقی هست بیوردی بو طایفه تک بر طریقی خوار در که ناشناخته عالمه ماده
 اشتها غالب او بیهیزی خوردن بنسند نمرد و منوز اشتها باقی شد از طعام
 بار دارند و سوز اشتها غالب لیکن طعام درون ای جگر حکم گفت حکم ایله
 است موجب ندرستی صحت سبب بود روی سس زمین خدمت
 بیوسند و بر وقت سس حکم خدمت برنی او بودی و کندی **قطعه**
 سخن آنکه کند حکم اعان عاقل اول وقت سوز سوزیکه شروع ایلم با سس

بعضی نسخه بیای مردم همسایه
 واقع اولمش در میان مردی بیست و هفت حازق و ماهر در طبعی حکمت مصطفی ام حضرت رسو که خدمت فرستاد

سوی تقو در از باخو در بنفشه و جنی تو جاننده او از ادب یعنی طعام شروع ایلم
 که زنا گفتن حلال زاید که انما سویمکدن بر حلال دونه یاز تا خوردنش بجان آید
 باخو طعام بیکدن جائز کله لاجرم حکمش بود گفتار اول سیدن آنکه سوز
 حکمت اولور لاجرم حکمش بود گفتار خوردنش ندرستی آرد بار آنکه سس
 کا صحت عیش گفتور یعنی صحت حاصل اولور **حکایت** یکی بر سبب
 بر که جی تو در ایلمدی و باز سنگی که وجود بر صغری **بیت** اساس تقو
 که در حکمی چو سگ غنود **بیت** بدین که جام زجاجی چه ظرف اش بنگست تا یکی از شراب
 بود که یک شکار در بری انکا ایلی چندین شام که بسیار خوردن عادت داری
 بود اگر بر کچون یکی عادت طعنه رسد و غنود نفس از روی باریک و ننگ قندی قیل
 ای که ز یعنی ننگ قندی نوبه در نفس را تو چندین بی پردی و ننگ بو طرس
 بسلس ز کجی کسلان زنجیری قرار روزی آید که تر اندر دور کون کونی
 کونی تر نار **بیت** یکی کجی کجی پرورد بر که خورد بود روی
 بساری چو پرورده هولور ابر در بر چو نگر سلیمان اولدی حوام سنی یعنی صاهنی
 برندی **حکایت** در سیرت اردشیر با بجان اردشیر با بجان سینه
 در راه آمده است گفت که حکم عرب را بر سینه کبر عرب حکمته صور دلیل که روزی
 چه مایه طعام باید خوردن که بر کون زعفران طعام یک کرک حکم گفت حد
 سنگ کنایه کند بوز درم او لغی طاش لغایت ایدر گفت اردشیر ایلی چه
 قوت دهد این قدر طعام بوطعام نه مقدار قوت بر حکم گفت هذا المقدار
 یکک و معاذ علی ذلک فانت حامل یعنی قدر ترا بر پای دار یعنی بوقدر طعام
 سنی ایله او زره طو تا و حکم سبب اولور و چه برین ریادت کنی یعنی نه
 که بونک او زرنه زباده ایده سس و جمال ای سن آنکه جانی اولور **بیت**

بعضی نسخه بیای مردم همسایه
 واقع اولمش در میان مردی بیست و هفت حازق و ماهر در طبعی حکمت مصطفی ام حضرت رسو که خدمت فرستاد

خوردن در ایام ریش و در کرم داشت یک دیر ملک و ذکر میکند او نور بود
بوی حقیقت که زمین از بهر خورد نیست آفتاب اعتقاد میدی پس که دیر ملک میکند
او نور بود **حکایت** روزی در ویش خراسانی یکی خراسانی در ویش که ملازم تحت
کیم بود که بری سرینک صحبت ملازم سیاحت کردی سیاحت ایدر مردی
یکی ضعیف بودی بری ضعیف ایدی که بهر دو شب افطار کردی که ای کجودن بر
افطار ایدر مردی و آن دیگر قوی بود اول بری ایسه قوی ایدی که روزی بسیار
خوردی که بر گوینده اوچ که بر ایدی انتفاخ در سهری انتفاخ بر شهر قوی
اوزره بر بهمت جاسوسی گرفتار شدند جاسوسان تهمی ایدر گرفتار اولدی
هر دور ایجا نه ذکر دند اکنسی بله بر او ایچله قوی ایدر و درش را بکل آوردند و قوی
بچشمه با پیر بعد از دو هفته معلوم شد که بی گناستند ای مهندون معلوم
اولدی که میگنند که گناه نزر در در بکشد و در قوی ایچدی قوی را ایدر
مده قوی و کور دیکر اولش و ضعیف جان سلامت برده و ضعیف اولدی
جانی سلامت ایلتمش در برین غیب مانند بود خصوصه عجب قلدیر حکیم
گفت بر حکیم ایدی خلاف این غیب بودی بونک عکسی غیب اولیدی
که ان یکی بسیار حار بود که زیر اول صبح ایدی طاقت بی توانی بود
اچله طاقت طوقدی هلاک شد هلاک اولدی و ان دیکر خریشن دار بود
اول بری کند و بی حفظ ایدی بر عادت خود صبر کردندی عادت
اوزره صبر ایدی و سلامت مانند سلامت اوزره قلدی **قطع**
چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چون کم از یک طبیعت و خوی اولدی کسی
چو سختی پیش ایدر سول کیر و چون کم انگفته قتلای کلام حکیم آسان طور دیکر
تم بر درست اندر فراجی اما کم وسعت و قدرنده تن بلیبوجی و چو بیوجی

ایر چو سختی سید ار سختی سید اول که چون طاری کور خا قیقتدن اولدی
یعنی بر یک کون طعام بولسه بلا و مشقت هلاک اولور ایلدی خاقل اولدی کور
ایش که کند و بر چو یکی عادت ائمه **بیت** شک بند بخت و بر خیر
پای شک بند و در بر سنده خدای **حکایت** یکی از علمای سیرش را سختی
کرد از خوردن بسیار علماء و بری سیرتی چو میکند شمی ائدی بولدی
دیو که سیرتی شخصی را بخورد دارد که طوقدن کشتی و بخور طوقدن بر خیر
ایدر گفت با سندن پسر چون بوسوزی ائندی ائندی ای بیدر ای
که سختی مردم بکشد اچلو آدی دیکر شنیده و ائتمش مس که طوقدن ائدی
که طوقدن دیشله در سیرتی مردن ای که کور سختی ریشین طوقدن اولدی
یک که اچله غلبه در میکند ایسه گفت اول عالم پسر نه ائیدی اندازه که دار
معداری حفظ اید یعنی من سلاهی به و چو یکدیلمر بلکه اعتدال اوزره
که زچو میکند درین و نه از میکند هلاک اولاس قال الله تعالی طوقدن
ولا شرفها یکونز ایچو کوز اسراف ایلد کوز **بیت** نه چندان کار
جانته بر اید اول قدر آزی که جانک ضعیفان یوقدی که یعنی هلاک
اولاس نه چندان بخور کزدانت بر اید اول قدر چو یکدی که اغزندن یوقدن
که یعنی خوردن زیاده اولدی **قطع** با آنکه در وجود طعامت حفظ
نفس شو تک بره که طعامک وجود نه نیکه حفظی ریح آورد طعام
که بیش از قدر بود مرض کتور طعام که مقدار دن زیاده اول یعنی زیاده
پرسینک مرض اولور سن که کلشگر خوری تکلف زیاد کند فرضا اگر تکلف
کلشگر بیش زبان کند یعنی زبان ایدر و زبان خشک دیر خوری کلشگر بود
اما کور قوی ائدی اشتها ایدر بیش کلشگر بود اولور کلشگر دن مراد طوقدن

فردن کرد بونده اجلد ز کلام اراده ملوم طرخی **بیت**
چو کردی که بر کینه ماکو نیست که از نه و از کلام **حکایت** رنجور
گفتند زت چو می خواهم در بعد دیام کوکک نه استر گفت اول مرتضی بیگ
در چشمه کوکک آبی است که کوه کوه رسنه طغلت تمه **مطلع** معده
چو پرست و شکم در خواست چو کوه معده و شام طعام طولدی در دو در
قلقدی یعنی مرض حاصل اولدی سود نزار دهمه اسباب راست دولی
بر است سبب اختلاف فایده طوتمه **حکایت** بقالی راهی چو در موافقا
کرد آناه بود بر بقالک موافقا او زنده جمع او گشتدی آذن یعنی نمه
انگیزه و ضرر روز طالبیت کردی و بقال هر کون اول صوفیون
آنجی در طلب ایادی و سخنهای ضحوت گفتی اول صوفیه در
ضحوت و غضب الهمسوز لر سولدی اصحاب از لغت او حسنه
خاطر بودند اصحاب یعنی صوفیه اول بقالک گفتند خسته خاطر
پریشان دن ای دیار و جوار **حکایت** چکل چاره بنود و چکل در
بر چاره بید عیندی صاحب دی از میان گفت اول او را دن بر
اهل دل اییدی نفس را وعده دادن طعام نمه طعمه وعده
و بر ملک آسان برست آسان رگور که بقال را ایدرم که بقال در طم
و عده و بر مکن زبر ای که حکمها ننگ المتی چکن **قطع**
ترک احسان حواجه اولی تر صاحب دو تنگ اخسته کنی ای که کور
کا حتمال جفای بو آبان که بو آنگر حفاستی چکن احساندن تیمای
بستقای گوشت کردن به ات اردو سینه او ملک کور که تقاضای
زشت قصا بان که زشت قصا بان تقاضای چکن **حکایت**

چیزی
بسیار
بسیار

چو آمدی در جنگ ناما بر جو انداخته چکنده بیع کاو چکنده چرا
مول رسید بر خوف جواحت ایرندی کسی نقش بر کینه کاوی قلا
بازرگان نوش دارو دار دغان بازرگان نوش دارو **حکایت** یعنی نوش
داروسی وار در که سنگ جواحت فایده لودر که بخوابی اگر استیدن شاید
قدری دهد شاید که مقدار ویر چکنید لیدر ان بازرگان اول بازرگان
به چکل معروف بود اول بازرگان چکنید معروف و مشهور ای **بیت**
که بجای ناش اندر سفره بودی آفتاب سفر سنده آنک بر سینه آفتاب اولدی
تاقیامت روز روشن کس بدیدی چو خواب قیامت دکن کسه زوش روز
کو زدی رو با دن غیردی زبر اسفره کی هر که آخر دی جوامم دگفت
اول بخروج اولان چو آمدی اندی اگر نوش دارو خاتم اگر نوش دارو
اسفر سم دهد باند هدا صمد لدر که ویر و یا ویر میر و کز دهد منفعت
کند یا ننگد و اگر نوش دارو آفتاب لور فایده ایده می ایتمی هر حال هو اسمن
از روز هر فالمت هم حاله نوش دارو آندن استیک ز صفر فاند **بیت**
هر چه از دنان بمشت خواستی آنچه دن هم که دستر استینه س درش افود
و از جان کاستی آنک ایله که چه تنه چکنک کخصیل بلوک اما جانان اسکندر
که آندن استملک عرضک حلال و نفعیان ایرشندی و حکما گفته اند و عاقله آیمند
اگر آب حیات به باب دو فر و شد فی المثل آب حیاتی اگر فی المثل یوز صومینه
صنسد رانا بخرد عاقل صافون آند که فردن بجزرت بگزینده کانی بجزرت
غرتک او ملک بکدر خور لو غل ویر ملک **بیت** اگر حفظ حوری
لله دست خوش حوی اگر بوجبهل قریزی برین خوش خویلو و کور یوزونک
الذول بر اسفر یعنی از دست ترش روی اکنی یوزونک لوزن شیرین و لذیذ بکلان

یکدیگر **تکیه** اکثر تهرینه خوشتر با راندن • کرم سگری اغیار اندن •
حکایت یکی از علما خورنده بسیار داشت علمادان بری چون خورنده
طوترونی و کفایت اندک و از کفایت طوترونی تا یکی از بزرگان نام او لولودن
بگری که حسن خلق بیخ و در حق او داشت که او را عالم گفته زبانه حسن خلق طوترونی
بگفت اول عالم گفته و حالش را آگاه بگری روی از توفیق او در هم کشید اول اول
عالم گفته بود روزی بود شد روی و تعریف سوال از اهل ادب و ادب اهل
یعنی عرض احتیاج آنک در نظرش هیچ احد آنکه نظرنده قیام کردی **قطع**
زنجت روی ترش کرده پیش بار عزیز بگفتن بود و کی ترش ایلد و کج حالده
عزیز نبارک گفته کتمه مرو که عیش بر و نیز بچ کرد انی زیر آنک عیشی دخی تلخ
ایدرس بجای کروی تازه روی و خندان رو بر حاجت که کیده رس تازه روی
و خندان اولد و کج حالده کت فرزند و کار کت ده پیشانی انی اجلس او بن
گفته نیک استی بعلیم یعنی خنده روی اولانک اشی و مقصودی حاصل اولور اسب
قطعون معلوم اولدیک عالم عرض احتیاج آنک اولمز آورده اند حکایتده گفتن
که اندکی در وظیفه با او زیادت کرد که بر از جح وظیفه سنده زیاده ایلدی و بسیاری
از ارادت کم و محبت و ارادت کم یعنی جح اسک ایلدی عالم پس از چند روز
عالم بر فتح کونن صلحه چون محبت محمود بر فرزند بر چه نکر قدیم محمود جیحی آوگی
قرار اولوزره کوردی گفت ابتدی پیشل لمطام جین الذی تکسبها تر قیام اولور
شول طعام که خور لوق و قنده سن اول طعامی کسب ابد اس القدر خیر و القدر
مخصوص زیر اچونک طعام پر اولوب صلح ایوب اولوزره دکلف شد لیکن قدر روز
اشغه اینشد یعنی ناقص اولشد در **بیست** نام افزود آب روی کم است
اول اولونانی زیاده ایلدی و اب روی اسکدی بود جمله دخی معنای ایلد نام زیاده

اولدی اب روی اسکدی بود تقدیر او کجی فعل لازم اولور او کجی معنای کوره مستعد
اولور بی نیازی بر از عدالت خواست بی نواص یعنی فقیر لوق و کجک خور لغدن
یکدی **حکایت** در رویشی را هنر و روی پیش آمد بر در ویشک و کجته بر ضرورت
کلدی کسی گفتش بر کجته آگاهندی فلان نعمت بی قیاس دارد فلان بی حد نعمت
حالده را کسر بر حالت تو واقف کرد اگر سبک احتیاج کجک و زره واقف اوله کجک
در قضای آن توقف رواندار دستور معلوم اولور که ال حاجتک قضا سنده
یعنی حاصل آنکه توققی رواندار و توققه معقول طوترونی گفت ابتدی من او
ندلم بن انی بلزم گفت اول رویش ایلدی من ستر اهر بری کتم بن سکار بر کجک
ایلم دستش بگرفت اول در ویشک السن طوتدی و بمنزل ان کس در او بود
و اول گمشک منتر لند کتوردی کجی را دید در رویش بر کجته کوردی لب فرو
طوطای اشغه صر قش و تند نشسته و بیخصور او تو رش سخن نگفت
در ویش اول کجید سوز سولیدی و باز گشت و کج و طوندی کسی گفتش بر کج
اول در ویش ایلدی چه کردی نه ایلدک گفت ابتدی عطای اول بقای او خجیدم
آنک احسانتی آنک صورتت بغلدم **تکیه** زخیر او در س ای دل شوندن
آخزه • چیل شکندن آنک زخیری ظاهر **قطع** سیر حاجت بنزدیک ترش
روی اکشی یوز لونک قنده حاجت التمه و سنده طلب ایلد که از روی پیش فرسود
کردی زیر آنک قیام و نام معقول خونیدن فرسوده و بیخصور اولور سن باخود
معنی بود اول فرسود و بیخصور طوترونی اگر کجی عم دل با کسی کوی الود سنده
کول کل غنی شونک کجی کسید دی که از رویش سنده آسوده کردی که آنک یوز
اول حالده آسوده و سه روز اولاس **حکایت** خشک سالی در آن
پیدا است اسکندریه بر خط بل ظاهر اولدی چنانکه عثمان طاقت خلق که

خلق طاقعی غنائی از دست رفته بود الا ان گمش ایدی یعنی طاقعی گمشدی
و در پای آسمان بر زمین بسته و سماک قبولی بر او زره بمانند یعنی
بتردی و فریاد اهل زمین و بر املنگ فریادی بر فلک پیوسته آسمان او شنیدی
و طغیان ماهی و مور نماد و وحشی طیران و مور و مار در قلدی که بر فلک شد
از بی نوایی که نوا ساز لعلن آبی فلک گنجد افغاش انک افغانی که فلک گنجد
عجب که دو دودل خلق جمع می شود و بعد که خلق کوهی دودی جمع اولید
که ابر کرد و سیلاب دیده بارانش که اول دودل سیلاب اول و خلق
کوزینک سیلابی بخور اول یعنی بویل اولد و غنچه نجیب ایدرم که زهر اهدن
زیاده که بر و آه ایدرم در چنین سالی یونک کی یله محشی دور از دستان
برگشت که دو ستان ایران اولسون که سخن در وصف او ترکا دست که انک
و صفنده سوز ترک ایدر خاقه در حضرت بزرگان خصوص اولور صفنده و بیل
احال و احال طریقه از سر آن در گذشتن هم شایه انک او جندن هم یک لایق و کله
که طایفه زیر ابر طایفه بر بزرگوینده حمل کنند سویه جنیک بزرگه حمل ایدر این دور
که ای وصف انک قادر اولدی بدین دو بیت احضار کنیم بود ای سینه احضار
ایدلم که اندکی دلیل بسیاری بود زیر از جو سنده جوق لغه دلیلدر وحشی نموده
خواری و بر اوج بر یولک اوزکی اولور مثلاً بر یولک بر بگردن بر اوج بر یا آنته
قلنی یک ایدو کی معلوم اولور **قطعه** که تری یکشد آن محنت را
اگر بر کافر اول محنتی یله تری یله ابدان نیاید گشت اول تری انک بسیار که
اولور ملک زیر او واجب القتل ایدی چند باشد چه خبر پیدا دش اول محنت
یک بر اولسون بغداد کویر سسی کی آب در زیر و آدی بر پشت اب التمه و آدی
ارقی اوزره اول محنتک جسر کی او سندن خلق یک بر یک حضرت شیخ پشت ذکر نده

غاند جانوار و خوش و طیر و ماهی و کوه

احوال و احال طریقه از سر آن در گذشتن هم شایه انک او جندن هم یک لایق و کله

نقصی که طرفی از نعمت او شنیدی
بویان بیخبر آنک نعمت بر قلعه است

ایام قیج قصد انمشدر محنت لفظینه ضارب چنین در آن سال و من
اولن محنت اول یله نعمت بی گران دلست بی گران نعمت طهر ندی
یعنی بی قیاس مالی و ادبی تنگ و ستار آفتاب نره سیم و زر وادی سیم و زر
و سیردی و مسافر از سفره نهادی و مسافر نره یعنی انره طعام و بر رجا
کرومی دروستان بر بلوک درویش از جو رفاهه نهر جور نون بجان آمده بود
جان کلش و مضطرب اولمش ایدیلر آهنگ دعوت او کرد انک دعوتت قصد
ایدیلر و مشورت بن کردند و مشورتی با نکه نوردیلر سوز موافقت ایشان
باز دم اندک موافقتند با کئی کیر و اوردم یعنی انره قیج اولدم و کتیم دخی
ایندم **قطعه** کخوز دشیر نیم خورده و سگ ارسلان کلینک
که بسختی میر اندر غار که مفرده و سگ و اچلو ایلر اولدش بر بیچاره کی
و کرسنگی یعنی کندو کی چاره سز لغه و اچلغی قه بند دست پیش سفلو دار
و ایکی سفلو او نزه قومه یعنی طوطی و انون طلب ایلر که فریون شود بیعت ملک
اکبری سز نعمت ممالک فریون اولدی حضرت ابر حیح کس شمار سز سزی هیچ کس
عد ایلر و آدم دیو انجا اعتبار و انتقام اتمه پرنیان و سنج بر اسل و دیای منتق
اطلس دیکی و بونله مشا به اوان جامه اهل جاهل اوزره لاجورد طلاست بر اولور
کویا دیوار اوزره نقش او نقش لاجورد و انون صوبیدر که اصلا بر شتر بیت
قلندر ان حقیقت بینم جو خنند چای اطلس اینک که از سز عار بست **کلیات**
حالم طایمی را طای قبیله منسوب اوتن حایه که افاقه زیاده سکا و لطف کرم
مشهور در گفتند ایندیله از خود بر یکز همت کند گدن اولور همت در جهان
باشنیده و جهانه کوردکی باشنیده گفت ابدی روزی چهل شتر قربان کرده
بودم بر کون فرق دوه قربان ایندم و با چراغ عرب دخی عرب بلک بر کوشه همرا

بویان بیخبر آنک نعمت بر قلعه است

احوال و احال طریقه از سر آن در گذشتن هم شایه انک او جندن هم یک لایق و کله

بزدن زینم نیز ایچون هر صحرانوشسته طلسمه کندک حاکم کنی را دیدم برکن
تو با لاجبی کوردم کشته ، حاکم فرام آورده که بر ارفیو کی کنی برده
مکتوبش یعنی جمع ایشان گفتم بهمانی و حاکم طای حرا نروی حاکم آید اول
بهار فزانه میجوی ایتمدی که خلقی بر ساطا او کرده اند که بر او فرخون آنک
مستقره سنده جمع او گشته از گفت اول حاکم کن ایتمدی **بیت** هر کس
از عمل خویش خرد منت خاتم طای نیز در هر مکه نانی کند و علمندان برین
گفتند آنکه و کینه قناعت آید اول که خاتم طای بر منت و احتیاج التزم
یعنی عرض التزم خاتم طای یک مشتق التزم بود چه در معنی لطیف در معنی
تبعیت و هم ازدی خاتم آید برین آتی منت و سجاده بر تر از خود دیدم کندون
پلند و بهنتر کوردم **حکایت** موسی عم در ویشی دید موسی
بر در ویشی کور دی از بر هندگی بر یک پنهان شده عزایمغذون قوم آنچه
پنهان اولمشدی گشت اول در ویش اتدی یا موسی دعای کن یا موسی دعا
ایله تا خدای تقابن کفای دهد تا که الله تعالی بکفای ویر هیچ بر مقدار
قدرت و بره که از بی طاقتی بجای آمده ام که طاقت سر لغدن جانم ظلم موسی
عم دعا کرد و بر رفت موسی عم دعا ایلمدی و گفندی تا حق تعالی اورا
دستگاهی داد تا که حق حضرتی اکابر قدرت و بیزدی بعد از چند روزی
بر قی کونان صکره از مناجات باز آمد حضرت موسی مناجات ترن کرد و گوی
دیش این کور دی که قهار که خدایش و خلقی بنوه بر و فر خلق بر و کرد
آمده آنک او ز برین جمع اولش موسی عم گفت موسی ، چونکه بوحالی کورده
او خلق ایتمدی این راه حالتست بوقتی نه حال اولمشدر گفتمد ایتمدی
هم خورده است و عود کرده شرابا چشدر و غوغا ایتمش و یکی را گشته بود

مکه

مکه و حق انشدر اکنون قصاص می گنند شمدی قصاص پرور یعنی او بودی
بودی دمی هلاک آید لر **قطعه** کرب و مسکین اگر چه
داشتی مسکین کدی اگر قناده طوبی یعنی او چینه قدرتی او بودی
از جهان برداشتی سر چه نیک تخمین جهانم بوقاری طوبی یعنی کوهی
کسردی **بیت** عاجز باشد که دست قدرت باید عاجز اولان کند
اولد که قدرت بولور یعنی قدر تو اولور بر چیزه دست عاجزان باید
قالعا و عاجز لر کن ان جو بر یعنی انزه ظرایم موسی ، و جلک جهان
آفرین افرار کرد موسی عم جهان براد و جنت حکمتن او را و اعتراف اولد
و از بجای خویش استغفار و کند و نیک بجای سندن استغفار ایلمدی و لوسبط
الله البرزخ لعباده لبغوانی الارض اگر الله تقا حقیقی عبادی ایچون
رزق آبله آبدی البته برده عاجی اولور لر ایلمدی یعنی طاعت آنکه بودی
شعر ما ذا اضاضک یا مغزونی الخط ای مغزور نشسته سنی
مخوف و نامشروع این شروع آید قری حتی هلاکت فلیست التمل لم یطرا که کلا
اولدک تولیدی قریچه او چسیدی زیر او چوی آنک ملائکه سبدره اولد
سنده دمی بود قدرت او مییدی و من العصمه ان لا تقدر **بیت**
سند چو جاه آمد و سیم و زرش سفید چو یک منصف التون و کس کلا
سید خدا بهد جیفنت گرش حقیقتد یعنی حقیق آنک باشد سزا ستر
تا که مغزور و متکبر اولد این مثل بین که حکیم زده است بوشلی کور که حکم
اورمشدر یعنی دیشدر مورد همان بد کون باشد پرش قریچه اول کیدر که قناده
اولمیه **مصرع** قریچک قناده روزوالی **حکمت** پدر را
عسل بسیارست پدر کز عسلی چند و لیکن پسر کز داری احاطی

و در آن روز که عساکر آن حضرت را آوردند بر روی اول سیدان عسکری آن من ضعیف
 و بیچاره را در پیش فرستادند و مراد از او بود که مابعد نونه اولان بیت اشعار ایدر
حکایت ای کس که توانا نکست نمی کرداند اول آنکه کسنی اکابر و عسکری
 مایل بود مصلحت بود از تو بهر دست داند اول سنگ مصالکی که سندان یک ک بلور
حکایت اعرابی را دیدم حضرت شیخ ایدر بر اعرابی کوردم در خلعه و جرم پان
 در بصره جرمه فرود شد بیک صفتند حکایت می کرد حکایت ایدر بودی که وقتی
 در جلیان که بر وقت بیابانده راه که کرده بودم بوی ضایع ایستادم و از داد
 یعنی با من چیزی غانده بود و مراد او نماند بجز بر سر نه قلمش ایدر اول
 بر تپاک نهادم سلاک اوزره اول نمود یعنی سلاکی مقرر بودم تا گاه کسب یافتم
 پر از مراد ایدر تا گاه انجودن طلوع بر کوه که در وقت دوشدی فراموش نگفتم
 هرگز اول وقت و سروری فراموش انترم که پنداشتم گندم بر با نیت کراتی
 قادر و کوش بغدادی صندم و باز فراموش نگفتم آن تلخی و نا امیددی که او را ایدر
 و اول نا امید یعنی فراموش اینترم که معلوم کردم مراد ایدر است که معلوم ایدم که
 مراد ایدر است که انجودر **قطعه** در بیابان و خشک و یک روان قوری
 یعنی او بی دجته بود صحرایه و آنچه فوده یعنی زیاده قوملنده شده را از
 چه در چه صدف صدف که از غنای صدف نه انجودر ایسی دجی برابر مراد ایدر
 بر نگردد کام از شکر کنی ادم قادر از زین پور و یمن در که بنده او چه در چه
 آنکه کزندی او جنده انون نه صفتی پارسی نه چه فرق بود قدر زید اول وقت
 انون نه مصلحت بر او ایدر بیابانده انظر گاهی الاجاج **حکایت**
 یکی از عرب عربی بر یک در بیابانی بر مراد ایدر از غایت شکر زیاده صدف
 می گفت ایدر ایدر **شعر** یا کیت قبل بینی بو کا افر یعنی نه اول
 در آن روز که عساکر آن حضرت را آوردند بر روی اول سیدان عسکری آن من ضعیف

در آن روز که عساکر آن حضرت را آوردند بر روی اول سیدان عسکری آن من ضعیف

موتدان اول بر کون مراد مظهر بودیم یعنی ایدر شدیم نه مظهر را کسنی فاضل
 املاء و قریب بر ارمی که بنم و بزوحی دو کندی یعنی اول ایدر مظهر از کسنی کلمه بنم
 چندی و بر قریب اول ارمی صوبه سواد بودیم **حکایت** همچنین بودی
 در قاع بسط دوز محاده مسافری که شده بر مسافر که از کسنی ایدر یعنی اول
 آزمندی و قوت قوت مثل غانده و آنکه از غنی و صفت کسنی قوتی قلمش و در می
 چند غنی بر قریب ایدر در میان داشت بلنده مظهر کسنی یعنی بر قریب ایدر
 بسیاری که در قریب مظهر کسنی را که جای بنم دیدی بر جانده ایدر یعنی
 مملاک شد و اول بیچاره آنکه سخت غدا سلاک اولدی طایفه و ایدر سیدند بر طایفه
 اول کسنی ایدر سیدند در راه پیش رو نهاده دیدند و بر حال این قطعه نوشته
 ایدر و او کسند و قوش کور دیوار خاک اوزره بود قطعه و یازمش کور دیوار
قطعه که همه ز جعفری دارد کرد و کس جعفری انون طو
 یعنی جعفری انون اول مردی نوشته بر نگردد کام از شکر که ادم طو غیر یعنی
 شکر قدری او کسند بود و جملد جی جی لطیفه مردی نوشته مراد حاصل انتر
 او کسنی معنی اوزره کام کاف فارسیله اولور معنی ثانی کام کاف معنی اولور ایدر
 فقیر سوخته را بیابانده اقماده یتیم فقیر شکر کسند که نقره و خام
 پیش شکر خام کوشدن یک و نافع در **حکایت** هرگز از دوزر
 تانیده بودم حضرت شیخ ایدر زمانه کور زندن ناله انمش ایدم و روی از کسنی
 آسمان کشیده و یوزومی آسمان کسند کور شکر ایدم مکر و قتی کسنی
 بر بند مانده بود مکر وقت که ایدر جلیق قالمش ایدر و استطاعت پای بر شکر
 نه انتم و بر ایدر قتی انتم قوت طو کسج کسج کور در ایدم کور جاده کسند
 و آنکه و بجهت کوه کسنی طار و بجهت اولور و غم حالده یکی را دیدم که پای نه داشت

آنکه بر کمره با کوردم که باغی یونیدی سپاس نعمت حق بجای آورد من تعالی
حضر تنگ شکر می برین کتوردم و بر بی کشتی صبر کردم و بی شمع سز لغد صبر
ایلام **قطب** مرغ بر این چشم مردم سیر شمش قوش طوق کشتک
کوزنه کسز از بکر تزه برخواستن طعا علی بر او کس سفره او زره تزه بر غلغله
کسز و جعفر دروان کمر دستگاه و قدرت نیست اول کشتک دستگاه و
قدرتی بود در شلم چشم مرغ بر نایست شمش شلم اگر شمش قوش در بلک دفعی
لیزد در **حکایت** یکی از علوک پادشاه را بدو نبردن بری با تخی چند از غنا
خاص آمدن بر جوق کسیند در شکار گاهی بر آوده در زستان قشده از کار
دور افتاد عاریت دور دوستی یعنی شهردن ایران اولدی شب در آختم
اولدی خانه ده صفائی دیدن اول فریده بر دهقانک خانه سن کورد بلر
ملک گفت پادشاه ایندی شب انجار و کیم کچیه انده کیده لم تا زحمت سرمانبند
تا کم صفت زحمتی اولدی یکی از وزیران بر سر بری کشت پادشاه ایندی
لایق قدر بلند پادشاهان پادشاه ملک بلند و عالی قدر نه لایق و کله را انجا کجا
دهقانی را کنگ بر دن ضعیف و در کنگ دهقانک خانه سنه انجا انجا کیم یعنی
صغفوق هم انجا صبر ز نیم بوم بوراده چادر قورالم و استنش افزوریم و استنش
با کشتند و رالم یعنی استنش پید اید لم دهقانرا خبر شد پادشاه یک آند قلم اندن
دهقانرا خبر اولدی که وزیر صانع اولدی دیو کچیه پادشاه سنگ خانک کله که کرابی
ما حضرتی از طعام طعام عدون که حاضر بولندی ترتیب کرد پیش سلطان برود
ترتیب ایلدی و سلطان قشده ایلدی وزیرین خدمت ببوسید و گفت و خدمت
برین او پوی وودی قدر بلند سلطان سلطانک بوجه قدری بدین قدر نازل
شدی بوقدر ایله نازل و کز ایلی و لیکس کجا استند اما استمدید که قدر دهقان

بسیار است

بلندش

بلند شود که دهقانک قدری بلند اولد ملک را سخن گفتن او مطبوع اولد پادشاه
اول دهقانک سوزی سوزی خوش اند خوش لاری بشناکه بمنزل او نقل کردند
اختم اول دهقانک منزل نقل ایلی باعدا ان علی الصبح خلعت و نعمت کیشید پادشاه
اول دهقان خلعت و نعمت با شکر شنیدم که در کباب ملک شدند پادشاه را کابنده
قدرتی چند برشت بر حق قدم کسندی و می گفت دخی دوی **قطب** ز قدر
شوکت سلطان نکشت چیزی کم سلطانک قدر و شکر شدن بر شکر کسندی از انک
بر همان سرای دهقانی بردهقانی نکست سربینه التفات ایلمدن کلاه کوشه و دستا
با قاپ رسید دهقانی نک کلامی کوشه سی اقباب بر شری در فریغ القدر اولدی که
بر سرش انداخت چون تو سلطان زبیر اسجلیس بر سلطان انک باشند سب بر قدری
و اگر اعتبار و التفات ایلی **بیت** نظر کردن بدو رویشان صافی بزرگ
نبیست سیهان با چنان خشم نظری کرد با مورش **حکایت**
که ای راهول را بر خون حال کلابی حکایت کسند حکایت ایدر که نعمت وافر
داشت که وافر نعمت صلواتی یعنی وافر سیم وزری و اربدی یکی از علوک او را
گفت بگردن بری آزدی می نماید که مال بی گران داری کورینور یعنی کلندر که
بری حد حال مالکس و عار الهی هست بزم دخی بر هم مصالحه و اورد در اگر بر حد ارا
و شکستیری کچی اگر اول بر معذارد و دستگیرک و معاشرت ایلیکس حکم عاریت و عرض
یعنی نعمت استرم چون ارتفاع و لایت ترسد چه کور لایک ارتفاعی ایرست و وفا کرده
شود و فایتمش او در گفت که ایندی لایق قدر بلند خداوند جهان نباشد جهان
پادشاه تنگ بلند قدر نه لایق او کز دست تحت بمال چون من کلابی که کت این
بجلیس که انک حاله آوده کردن آوده ایلیک یعنی بندهن مالک لایق که جوجه فرام
آورده ام زیرا من اول مالی بچو بچو یعنی ازار از ارجع ایلم گفت پادشاه ایندی

غنیست با دگر که با فران می دهم زیر انی کافرا و پرورم انجشا
گنجین خیار خشن را چون در **شعر** قالوا عین العین بس بطاهر
آنچه اخیر می بیند خیزد می بوزنش آنچه یک دگر دیدم قلنا سده به
شعوی المیز تر آنکه آنچه اید خلا بر قلم سده اید **رز بیت**
که آید چاه نهر انی ز بکت اگر نهر انی نکت قیوسی صوبی پاک دلیه
جهود خرویه می شود چه بانکت اول آید جهود او بسین یورم ز نور قود
که شنیدم سر از فرخان ملک باز را شنیدم که اول که املاک فرماندا
باشن کندی یعنی پادشاه ملک سوزنی اشندی و محبت آوردن گرفت
و دین و محبت کتور مکه باشد کدی و شوخ چینی و بوز سوز لک ایلم شروع
ملک فرمود پادشاه بیوردی تا مضمون خطابی تا سوز نیک مضمون
یعنی افراندگی مالی از بوز جو تو بیچ اول که اودن ز جو تو بیچ ایلم مخلص
کردندی خلاص ایلم یعنی ایلم **مثنوی** بلطافت جو بیچ
کار لطافت و رفقه چون کاش یوقاری کلید یعنی صلحت حاصل اولی
سر بر بی جوی کشد ناچار نما چاره صوکی و صمت سز لغه چکر یعنی عانت
انف و قهر او و صلی حاصل اولی و هر که بر جو بیچ نینجا **شعر** که
گند و اوزره تر تم اتمیه که کند و دن اولی اید عنا و شوپ اید نه اظافت
ایتمیه که متمدن بر کسی است پادشاه که بر کت آنکه اوزر نه تر تم اتمیه لا ایدر
حکایت باز ز کانی ترا دیدم حضرت شیخ ایبر بر بارز کانی
گوردم که صد و پنجاه شتر بار داشت که بوز اللهی دوه بودی و اربدی
و چهل سده حد متکار و حرفی حد متکار قوی و اربدی شیخی در جزیره کانی
بر کجایی کیش جزیره سده مرا بچه و خویش بر دینی کند و تک چه سده

الندی

الندی و هم شت نیار امید و د کلی کچی و کلندی و او بودی ازین
پریشان گفتن و نام بوط سوز لر سو بکدن بودید و یو کفلان انیا
که کفلان شریک تر کسانست تر کسانده در و فلان بضاعت بوند و فلان
و و فلان قناع هند و ستانده در و این کاغذ قبایه و فلان زمین است
و بود کاغذ فلان برک مجتهد و فلان چینی را افلان کس چنان و فلان
و شنیدید فلان مکه کفیل در گاه گفتی که خاطر اسکندر بر دارم که اسکندر
خاطرم میل آید که هوای خوبیست زیر الطیف و خوش هوای و اردر
باز گفتی که و دردی که در پای مشوش است زیر امغوب مشوش و مشوش
گفت سعد یا ایله ای سودی سفری دیگرم در پیش است او که در حقی
بر سو وارد یعنی نیتده که اگر ان کرده شود که اگر اول سفر او کس
بقیه و غیر خویش کند و هر ملک باقی بکوشه و بنشینم بر کونه ده اولوم
و ترک تجارت کنم و تجارت ترکن ایلم کفتم آیدم آن که ام سفرست
اول قنق سفر در گفت اندی کو کرد پارسی چینی خوانم بردن
پارس کو کردنی چینه التم که در شنیدم که انجا قیمت عظیم دارد
اشندم که آنده عظیم قیمتی وارد و ادا انجا کاسه و چینی بروم
آورم و اول بردن چینی کاسه سی که مراد فقوریدر روم که تورم و اید
رومی بپند برم و در وقت دیدی سنی سنده التم و پولاد هند کی کلید
و دخی مندی حلیه التم و آئینه عظمی بیسین و حلیه صرچ سنی
میند التم و بز بمان بیپارس و یمنک بردنی پارس التم و ازان پس
ترک تجارت کنم و اندن که تجارت ترکنی ایلم و بد کانی بنشینم و بر
دکان ایچنه او تورم چندان ازین مال خود اید و تقدیر بومالو لیا دن و

پولادینی

بنا معقول سوز زردن بگفت سوزیدی که پیش گفتن طاقتش غاند که
که سوزید که آبرق مجالی قلمه گفت ابتدای ای سوزی تو نیز سختی کبوی
سن و بی بر سوز سوزید از آنها که دیده و یا شنیده و اندرون کوشش سن
یا آتشش سن گفتم آیدم **رباعی** ان شنیده استی که در سخن ای
غور ای شنیدگی که غور صحرای سنده پارسا لاری بیفقا و استور
گنجه بر اولو بازرگان بنده زندان دوشدی یا خود پاریزنده بار او قینه
باید و عیب یعنی یوک اولوستی بحسب لغت اقامت استمال اولور که
بازرگان دیکر که رسالار اولومعنا سندر ترکیب اولونو و غنی نشه
نسبت اولنور قافله لاری کبی قافل باشی کبی سالار ترکیب اولان
لفظ آخری البته ساکن او قوغق کر که گرفت چشم تنگ دنیا دارا
ایندی دنیا طوطو جینگ طار یعنی ماله طویم یعنی تنگ طار کوزنی با قفا
بر کند یا خاک کوز یا قاعت با قاعت طول در مقبره طیر اغنی بو
اگیندن غیره قابل دکلر چشم تنگ اچ کوز لونه کم سلسله الزمتده
واقع اولمشدر **رباعی** تنگ جثمان خط سالی جمیع صیدها
صفت شکارشان بر نوع **حکایت** حال داری راستیدم بر مال داری
اشدم که بر بکل اندر جهان معروف بود که جهان ایچده بکل مشهور
اولمشدی که خدمت طای بر سبجی حاتم طای سالیله مشهور اولو و غنی کبی
ظاهر حالش انک ظاهری بنیعت دنیا ادا سده دنیا نعمتیه آراسته در
یعنی غنی در وصت نفس حبلی و خلقی نغشگ حسی در نهادش اچکان
متکبر انک طبیعتده الجلیس ثابت و محکم ایدی که نانی باز دست
ندادی که بر نانی بر جان و بر زدی یعنی انک قنده بر نمان بر جان

مقبول ایوی

مقبول ایوی و کبریا ابو هریره بلوغ شفاخته و ابو هریره نک هر سنی بر لونه ایدر
او خنزدی یعنی فرضا انرا ابو هریره نک هر سنی اول زمانده موجود اولویدی عاید
انک بر لونه و بر زدی و سکا اصحاب کهنه را او خوانی بنیذا یعنی اصحاب کهنه
کلبه بر آتخان انزبزی بود فی القیاس اولونو فی جمله شخص کلام هله و از انک
خامس کس ندیدی در کاشده مک کور زدی قیوسی اچوا و سنده و ابو هریره که
دخی انک سنده سکن باشا اچولش مک کور زدی انک بکلی بو طبقه ده ایوی **رباعی**
در ویش بجز نبوی طعاش شنیدی در ویش انک طعاشک رایج سندن غیره پس
اشتردی حرج ادر پس نان خوردن اوریزه بچیدی خوش انک انک بر و کندان حکله
خرده دیر زدی شنیدم که بر ایوی مغرب اشدم که مغرب در نایسنده زاه صبر بر کوفته
بود صبر یعنی طوقش ایوی و خیال فرعون در سر و فرعون خیالی باشده ایوی قوله
شفا حقی اذ اور که الغرق علی الهک فو لی حتی اذ هلاک و زیاده شدت ایر شدی که ناکاه
با مخالف کبر کشتی بر آند که ناکاه مخالف میل کشتی ناکه اطرافه نکلدی چنانکه گفته اند
ایر که دیشدر **رباعی** با طبع ملولت چه کند دل کوب زد شکملول
طبع کله بچاستون کوشل که دوزله یعنی موافقت ایروپ انک صید و اکا اوزره
اور حاصل معنی دل طبع هر زمان بر حال وزره اولمز زیر کاشت دان کاه نالان
اولور شرطه و قتی نبود لایق کشتی موافق میل صبر بر وقت کشتی بر اولمز یعنی
صبر وقت بل کشتی بر لایق اولمز دست دعا بر آویز و عاید انی یوقاری کتوردی
یعنی دعا ایچده و فریادی فایده کردن گرفت دخی فایده سز فریاد ایچک طونوی کورده
فاذا کبوا فی النکاح و دعا الله فخلصین الله من قبح کشتی بر کبره که الله تعالی بر دعا ایچ
اضلاصله اولد قری حالده که بن الله ایچوندر **رباعی** دست تفریح چه سودنده
کساج را بغض الی تغایده و بر ریحانج اروقته دعا بر جزا وقت کرم در بغل دعا

ایضا اوزره اوله کرم وقتی قولوغنده اوله یعنی باشنده بلاکله
دغایه ان قدره آسوده لک زماننده چیغون کمنه سینه ویرسیه
قطع اوزره ویرسیه راهنی برسان زره ویرسدن میکنده
بر راحت ایرنده یعنی ویرخویشتن هم شتی برگیرکند وک هم بر شتی
طوت کند وک هم بیج چوکر این خانه از نو خواهد ماند اول وقت که خوانده
سندن قسه کرک خشتی از سیم خشتی اوزره اول خانه تک بر کرکچی
آکتوندن بر کرکچی کوشدن طوت آندن سکنه فایده آورده آند
حکایت ایرنده یعنی حکایت سنده کتور شاده که در مصر اقراب داشت
اول خرق اولین بخیل درویش مهرده خصم طوتردی بیج فقیر الحال
اقرابسی واریدی بر بقیت او توانکر سنده انک مانک با قسی ایله
غنی اولدیله و جامهای کمن و کهنه جاده لری برک او بدریدند انک
او کسبیل بر تریله و دریا علی و کند و لره قضا پنجهون جریر و دریا علی قضا
کسبیل اتفاق دران همفته یکی را دیدم از ایشان اتفاق اول همفته
برخی کوردم بر باد پایی روان سر عینله بود یوجی برات اوزره روان
و غلام بری بیکور پی اوروان دخی بری صورتلو او غلان انک
ارونده روان او کمن با خود کفتم کند و حد ایتم **قطع**
وه که کرده باز کردیدی و راه اگر او کمن باز کان کرد و نیدی بمیان
قبیل و پیوند قبیل ایله اقرابا ارا سنده یعنی تکرار حیات بولوب اقرابا
خمسلا اولیدی رومیرات سخت تر بودی میراث رقی قتیرون اولدی
و از شانز از مرک خویشاوند و از شانز خصمک اولد سندن بسا بقه
معرفتی که میان ما بود چویش آختالی سبیل که بریم اوزره ایله

استیش

استیش کشیدم انک بکنی چکدم یعنی بکنن طوتب آشاق ایلم و کفنج
دخی ایتم **بیت** بخورانی نیک سیرت و سره مردانی
ایو سیرتو و مقبول کسه بی کان نکون بکت جمع کرد و خور و زهر اول
نکون بکنلو و ایو طالعو بو قدر عالی جمع ایلمدی و میدی **حکایت**
صیاد ضعیف راهای قوی در دام افتاده بود و بر ضعیفین صیاد
که قوی مایه دامنه دوشمش اول طاق صیاد ان نداشت ارنی
صیاد انک طاق طوتدی مایه بر غالب آند مایه اول ضعیفین صیاد
اوزرینه غالب کلدی و دام از دستش در بود و طوتراغی انک کلدی
قیدی و برقت و کندی **بیت** شد غلامی که اب جو آورده
او غلان کندی که ایرمقدن صورتوره آب جو آند و غلام سیر و آیر
صوبی کلدی و غلامی کتور دی یعنی اول غلام سیر که آیره مقدن
صواب او الهندی عاقبت بر کون صوددی کلدی غلامی کتور دی که کما
بنو بست دام هر بار مایه آوردی دام مکره یعنی هر کتور
ماهی آوردی مایه کتور ردی و یکدر ماچی ببار رفت و دام سیر و ماچی بو کتور
کندی و وانی بل کتور ردی دیگر صیادان در بیخ خوردنی غیر سیر صیاد لر در بیخ
بیریل و ملامتش کردند خنی آتی ملامت ایله بود بود که چنین صیددی در دام
افتاد بر بولکلین صید سنگ دام که دوشدی بنواشتی نگاه داشتن آنی حفظ
انک قادر او ملک گفت صیاد ایتمی ای برادران ای فردا شتر چر توان کرد
بخانک مکندر که مر روزی نبود سیر اول ماچی نیم نصیب کلیدی و ماچی را
همی روزی خانه بود و ماچی تک بکلین دریا ده نصیبی قلشیدی **حکایت**
صیاد بی روزی در دجله ماچی نگیرد نصیب شتر صیاد دجله را مانده بود قدر

مایه و اربکین طو قزو مایه فی اجل و فی اجل سز مایه در خشکی نمیدورود
 برده اولمز حکایت دست و پا بریده الی وایع کدش بر کس
 عزرا پایی را بگشت بر فرق انقلوبی و پلای صاحب دلی برو بگشت او را پله
 بر صاحب دل انگ اوزرینه کردی و گفت دخی ایستدی سبحان الله بن الله تعالی
 حضرت حق تبارک و تعالی لغت معنای بود در اقامت استغالی تعجبی چونند
 یعنی زنجب حال و نور با صرا پایی که داشت بیگانه ایضا طو قزو یعنی بیگانه
 و اربکین چون اجلس فرارسید چونکه انگ اجلی بقین ایر شدی از بی سستی پایی
 برال سز و این سز درن سز است که بخت چغنه قادر اولدی **مشوخی**
 چو ایزد ریس دوشمن جانستان چو که جان آلی دوشمن آردن کله سبید
 اجل پایی مرد و وان اجل بلوچی و سکر دخی ارک ایمن بغل بر آدم آدغه قوز
 در ان دم که دوشمن نیایی رسیده اول دم که دوشمن کوز اچدر میب زباده شعله
 ایر شدی گمان کبائی نشاید کشیده اول زمانده گمان کبائی چکله قدرت و طاقتی
 اولمز قنده قلدی که حکم پای چکله قادر اول **حکایت** ایله رادیدم
 سمین حضرت شیخ ایدر بر سموز ایله کوردم که خلقی تلمین در بر که اوزر زنده
 بر بهالو خلعت و مرکب بازی از زبر و التند بر عزیزی ات و خصم مصری
 بر سر و بر مصری خصم باشی اوزره که اتی عامه امتش ایدی کسی گفت بر کزندی
 ای سعیدی چو کونرسی ای سعیدی بچه کور رسن این دیبای معلم برین حیوان
 لایعلم بقرش نلو و سبائی بونسته بله جاسل حیوان اوزره کغمم حضرت شیخ
 بن ایرتدم خطی ششتت که با آب زرنه ششتت بر شنبه خطه که التون صوبیل
 باز نشد یعنی بو که بکوز **سبیت عربی** قدر شاه بالوری حوا تحقیق حوا ربی
 آدده مشاه اولدی عجلک جسد احوار عجلک جسدی کی که انگل چون بترا وازی

حکایت
 ایله رادیدم

وارد در ساری سنی اسر انسل قومنگ جید ایدر مانی الوب اندن بر نوزانی
 جسدی دوزدی انگل یکجه براوج طیر اف بر جوی فی الخیال او جسد بقربی
 آواز و بر دی اول طیر اعنی فرعون عرف اولد و فی کون حضرت خیر ملک
 بند و کی یوند و کز ابائی التند المل بودی تفصیل حکمتده کوریدر چکله کادی
 چه صد با باز دهد **قطع** با دمی سزوان گفت مانند این حیوان
 بو حیوانی ادبی بر بکوز دیک لایق دکله ریح در ایدر دست ساز و نفس خروشی
 انگ در ایدر سندن و طشره نقشندن غیر یو جسته همان ادبی بر بکوز و انا
 فی الحقیقه آدمی دکله ریک در در عو اسباب و ملک استغالی او حضور اولد انگ
 دو کلی اسباب و ملکند دخی وار لغنده یعنی انگ جمیع مملکتده نظر آلیسه
 کور که همه چیز نیایی حلال جز حواش که انگ هیچ بر ستمنی حلال بو کز ستمنی
 قانندن غیر یو بیعت قتل حلال در بانی ستمنی حواش **قطع**
 شریف اگر متصفقف شود خیالی منبده شریف اگر فقیر و محتاج اولد خیالی
 بغله و نظق ایله که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد که اول شرفش
 بلند تر نبوی ضعیف اولد کز که یعنی انگ شرف کونده نقصان ایر شتمز
 که آستانه سیمین بر سنج زرنه کز کوشش شکی التون میخ ایله اوره
 یعنی اگر آستانه سیمی سیدن و سنج زرنه اولد که غناسی بو حرت اولد گمان خبر
 که بهودی شریف خواهد شد خلق الته که بهودی حال سیمی ایله شرف اولد
 یعنی اولمز **حکایت** دزدی کدی آبی را گفت بر سارو
 بر سارو آنتدی شرم نزاری شرم طو قزو سیم که از برای جوی سیم که بر جوی
 معذاری که مشدن اوتری دست پیش هر شیم در از لئی الکی بر شیم
 لیم او کتله الکی در از ایدر سن و آن دن جوی بر سن گفت کدا و زنده آنتدی

بیست دست در از می بی یک جبهه سیم جبهه کوفتند
او تری هر کسکه او کند و بیکنک ال ال از افاق بگذرد بر کسرت بد بنگیم
که بر دنگ و نصف و یک سیم ال ال کسر یعنی هر قدر احوال قطع اولمقدان
آید لکن اولمقدان بگذرد **حکایت** مشت زهر احکامات کشند زنی
حکایت این که در دهر الحالی جان آمده بود که مخالف زماندن جاد کلمه
یعنی قدرت قدرت و فشار بسیار روی بودی زماندن زیاده مشکلی و مضطر
ایدی و از جلیق بها فرج بر همان و گشای یعنی قناعه زبده غارندن فغانه
چشمندی پیش پذیر مشورت بر دو اجازت خواست و پذیردن اجازت
آستدی بودید و گویم سفر دارم که سفر قصدان طوتم که مکر بعوت با
تقاید که باز وقت نیز دامن کاجی بکف آرم بر در انکلی الله کتورم **بیست**
فضل و بهر ضایعت ما نماید فضل و بهر ضایع در ما و امکه کو مستر میل
یعنی اظهار را تمیل عود بر آتش نهند و مسک بسیار عودی آتش اوزره
خود مسک کی تو فریغ لطیف را یک ظاهر اولو برید رکعت با بای ایودی
ای پس خندان محال از سر سر و کن ای او غول محال حیالی باشند
چقر یعنی نکر ایلر دیکلر و بیای قناعت در دامن سلامت کشت و قناعت
ایا غنی سلامت انکند چکای یعنی قناعت ایلر که بزرگان گفته او که اولو
ایتمند در دولت نیکو شنیدن دولت چاشقند دیکلر یعنی معیل حاصل او
بلکه چاره کم چو شنیدست بلکه چاره او ز قینا مقدر یعنی بیخون و مضطر
او مقدر **بیست** کس نتواند گرفت دامن دولت بزوره
که زور بر دولت انکلی طوتمغه مالک دیکلر کوشش بی فایده و سکه
بر ابروی کور کورک قاشی اوزره راستق اور مع کس در کوزنه

فایده ای

فایده ای اوسون دوجود و جود دولت حاصل تک بود که بزرگ حالدر
بیست اگر بهر سر موت دوجود هفت باشد اگر بزرگ
فکله او جنده اکی یوز هنر اولد هنر بکار نیاید چو کنت بد باشد هنر آینه
کلمه بیع فایده بد بر او چون کماله کس اول **بیست** چه کند زور
و ازون بخت شوم بگنلو اولان قوتلو کجی استون باز روی بخت
بد که باز روی سخت دولت باز روی قوت باز و شنیدن بگذر حسرت
پسر با بسند اییدی ای بد فرخاید سفر بسیار است ای بد سفر فایده ای
چو قدر از تر نیت خاطر فراید کبری خاطر ک شاد اولمیدر و جده قوی
و فایده لر جذب انکس بیع حاصل ایلکدر و دیدن عجایب و عجایب
کو کدر و شنیدن غراب و غراب است کدر و تفریح بلدان و دغی
شهر سیر ایلکدر و محاورت طلاق و دوستداره اشان کسب ایوب صفت
ایلکدر و تحصیل ایلکدر و فرزند مال و کسب مال و فرزند زیاده ایلکدر و معرفت
یاران و چو کسره بار او یوب اشان حاصل نمکدر و بخت روزگار
و روزگار نری بجز ایلکدر که مساعدی کینه مخالف میدر چنانکه سکا
طریقت گفته اند انجلین که طریقت ساطری ایتمند در **قطع**
تا بدکان و خاندن در کزوی حاد دیکر دکان و خاندن رهس رس هر کس
ای خام ادبی شوی هر کزای خام ادبی اولمتر سن بر و اندر جهان تفریح
کن توری جهانده تفریح ایلر پیش زبان روز کز جهان بروی اول
کنون اول که جهاندن کیدرسین بد رکعت بیاسی اییدی ای پسر
ای او غل بدین نظر که بیان کردی بود اسلوب اوزره که بیان ایلکدر
منافع سفر بی شهارت سزنی فایده سی حسابسز در ولیکن مسافرت **راست**

اما همان نش طائفه مغولقدر نخستین بازگانی که با وجود نعمت و مکننت
اولش طائفه تک اولکی سبی بازرگانان که نعمت و قدرت وجودی ایلر که
خلاصان و کثیران دلاویز و نوث کردان چایک دارد که کوکل میل ایلر چایک زیبا
علاقمند و رغبتا جاریه در فوج چایک و مصلحت گذارت کردلری و ارد در هر روز
شهری و هر شب بقایای بوضه الهو بازرگان هر کون نامشهرده و هر کج بر فضا
و هر دم بتفریح و تفریح و تفریح کاچده از نعیم دنیا منتفع شود دنیا تملک
بمنتفع و دوق این یکی اولور **قطعه** منتعم بکوه و بدشت و بیابان
غریب نیست یعنی داغ و صحرا ده دخی بیابانده غریب دکدر هر جا کورت
خیزد و بارگاه ساخت زیر اهره کندی چادر قوردی و بارگاه دوزخی
و آرزو که بر مراد جهان دست رس نیست دست آقا اول کسی که جهان مرادی
دکدر در او بوم خویش غریب و ناشناخت اول کسی که کند و ننگ طوفان
بیود و کی برده غریب و ناشناخت یعنی ننگ معلومی دکدر دوم عالمی
بمنطق شیرین انجیمی بر عالم که شیرین و لطیف تکلم سبی ایلر و قوت فصاحت
و عیار با بلاغت و بی فصاحت و بلاغت سمر مایه سیسیل یعنی معرفت
فصل سبی ایلر هر جا که رود هر بره کیده بگذشت اقدام نمایند آنک خدمت
اقدام کوستند یعنی جان و دلدن که خدمت ایلر و اگر اقدام کنند و بی اکر
ایلر **قطعه** وجود مردم و اما مثال زر طلاست عالم کشتیک
وجودی یعنی ذاتی حالص توصافی التوری یکی در المعام کاندوب و المستعمل
کالغصه و الباقی کالتر تصاص که هر کج که رود قدر و قیمتش دانند زیرا
اول عالم هر چند که کیده آنک قدر و قیمتین بلور سر و اکثر القدمات و اعتبار
ایلر بزرگ زاده و نادان بشهر و اما نماند اقبای بزرگ و غنی کشت

نادان او غنی شهر و ایلر بزرگ که در و بار غنیش به هیچ نماند زیر اغیری شهر
انی هیچ الماز و اصلا التفات و اعتبار انزل سوم خوب رویی که درون
صاحب دلان بخالطت او میل کنند او صیغ سبی بر محبوبه رک صاحب لکر
کوکل آنک اختلاطه میل المیه و صحبتش را غنیمت شناسند و آنک صحبتین
غنیمت بلر و خدمتش را منت داشته و آنک خدمتی منت ملر که گفته اند
که اینست در اندکی چهل برابر بسیاری حال از حق جهان حال چنانچه اندک
در روی زیبا و هم درهای حسه است و بی زیبا بود حسه دلر که در حیدر و کلید
در نای بسته و بظن فتنه لکر متعاجی در که اصلا اگر دیو قدر **قطعه**
شاهد ای که رود عزت و حرمت سینه محبوب اول بره کیده عزت و حرمت
کور و بر رانند بقهرش پدرو ما در خویش کند و ننگ پدری و ماوری المکر
انی قهرله سورر لر سر بر طاوس در او را و مصاحف دیدم صحیف لکر
و در حق او زره طاوس قنادین کوردم زیر اصیلرک عادتید مصحف اچینه
قدر لر کفتم این منزلت از قدر تو می بینم بشین حضرت شیخ ابو بر طاوس
ایتیم بوسنگ منزله کفی سنگ قدر کون زیاده کورورم گفت خاموش کومرکس
که جمالی دار و بر طاوس ایتدی ایسم زیر اهر کنده که جمالی وار در هر کج پای نمند
دست نوازندش پیش هر چنده ایوب قورسه آنک او کشته ال طوفان لر یعنی
آنی زو انزل لکر بیک دعوت ایلر لر **با حجب** چو در پسر موافقت کبرری
بود چون بر پسر ده موافقت و دلبر لک آو له اندیشه نیست کبر بر ازوی
بری بودم دکدر لکر پدری اندون بری تو بر زار او ز زیر اعاشن لری
یک مرتبه پدرون که رعایت ایلر لر او کو هر ست کو صدقش در بیان
مباد اول محبوب بر کو هر در یعنی کو هر کجی مقبولد پدری صدق کجی دردی

چهارم آنکه صدنی و مسون زیرا صدق مراد در دکل و در تقسیم
 پنجم کسی بود که بشنید و در یکی مشتری در چهارم خوش آوازی
 در یکی بر خوش آواز در یکی در آوازی که دادی بوغز بل
 یعنی داد پیغمبر فرج کی خوب آوازی و آویدی آب از جهان صیوی
 العبدان و فرج از طیران و خوشی او چون باز دارد کمر و طوون
 بر هر چه حسن صیوی اول پس بوسلت این فصلت املیه بوسلت
 پس آنکه که هر دو حسن صیوی در آن صید کند اول که کوه کوه صید
 کند املیه و آریاب معنی و صاحب معنی اول آنکه معنی صاحب دل را بقا و
 او رغبت نماید آنکه صاحب غنث کوه سوره لر
 معنی الی حسن الاغانی بنم تو لغم اغانبک ایوسته در من آدی حسن الاغنا
 که رشول که که الی املیه پایدی یعنی شانی جلای که مراد حسن صیوی
قطع چه خوش باشد آواز نرم و جزین خوش و لطیف در
 نرم و جزین آوازی بکوش جزین مست جمیع صیاح شتر املیه است
 اولش جزین که قولانند به از روی زیاست آواز خوش خوب یوز لول
 خوش و لطیف آواز خوش در که آن حفظ نفس است و آن قوت روح و حال
 خوب یوز لول نفسک حفظ در خوش آواز سیر رو جنگ تو تیدر که روح چنان
 و بر رو صفای بخش ایدر پیچ پیچ وری که بسی باز و کفانی حاصل کند بی
 امل صفت در که باز و بی سببی اید کفانی حاصل املیه تا اب روی از بهر تان
 بر یکد نشود تا کم آنک یوزی صیوی تا بدن او توری دو کوش آیدی املیه
 چنانکه در مندان گفته اند ای که عاقل در پیش در **قطع** که نویسی رود
 از شهر خویش اگر کند و شهر ندان غیب بگو کیده یعنی غریبه دوز سستی

از بس که پیچ پیچ آوازی

سخنی و محنت

سخنی و محنت نیز دینه دوز سستی سخن و محنت نیز از آنکه
 کفانی حاصل آنکه قدرتی و آرد در و رجز آبی رود از محنت و اگر محنت
 خرابه دوز که رسنه چند ملک نیم روز نیم روز تا پادشاهی آید پیروز
 زیرا املیه کند و کفانی حاصل آنکه قدرتی بود در چنین صفتها که
 بیان کردم بوجلهین صفت که بیان ایدم در سفر موجب شجاعت
 خاطر مست سفره جمعیته سید و داعیه طیب عیش و طیب عیبت
 باعذر اما آنکه از این بی بهره است اما اول که بوجلهین بی نصیب
 به خیال باطل در جهان برود باطل خیال جهانزه که زین ساحت عالم
 ابرو رود دیگر کسی نام و شناسش نشنود و کرد که آنکه نام
 و شناسش استم و بجز اوله و غن بلز اول سود املیه کند و زنی ضایع
 املیه **قطع** هر آنکه کردش یعنی مکن او بر حاسته
 هر آون که که جهانک دغسی املیه کینه قلقدی یعنی انا انتقام املیه
 قصد اتوی بغیر مصلحتن رهبری کند ایام زمانه اول که مصلحت
 عکسه قولان تو زلق ایدر یعنی اتی خلاف سسته بر اعور کبوتر
 که در اشیان نخواهد دید کبوتر که کند و یواسنی کرد و کورم کرک
 قضا می بردش تا بسوی دانه و دام حکم آنکه اتی دانه و دام طرفه
 القرو دانه بسبیل اتی انده اسپر ایدر پیچ گفت پسر که مراد
 مشت زنده را بیدی ای پد برای اتا قول حکمی را حکم که قولند
 چه گونه ای لغت کیم بجا لغت املیه رزق اگر چه مقصودست
 رزق اگر چه قسمت او لومشدر با سبب حصول آن متعلق
 شتر طیبست اما اول رزق حاصل اولان بسبب مباشرت لار

در دادن کتک یعنی در بای بیگ قابل دکلر زورده در چه باشد زنگ
باز از آن آرزو نفلونه اولور یعنی نه فایده ابررس همان برودگی قدر
الموتی کتور یعنی اجرت کشتی غیر ملزمه و روی ایسین دجانی و بر جوان
دل ازین طبعه مهم هر آمد مطلقا بوطغذون جوانک کولفی بیخصور
اولوی خواست که از او انتقام کند و بادی که ملاقدن انتقام آله
کشتی زنده و کجی کن زنون کتشدی آوازده امشت زن آواز در
یعنی چاغدی بویله دیو اگر درین جا که پوشیده ام اگر بوقفانه که کیشتم
خانه شوی خانه اولور سیک در بیج نیست در بیج دکلر ملاح طمع کرد
یک کشتی را باز گردانید و کشتی را کرد و نوردی و گناره کلای بیست
بروز در دیده و هوسند هر ض عاقلک کوزین کوز زایل در آرد طمع
حج و ماهی بر بند بکوتور طمع در و مایع که هواده و در یاده ایکن
گرفار دام ایدر چندا که امشت زن انتقام آله اول قدر صبر املدی
که دست جوان بر پیش و کربان ملاح در رسید که جوانک ای ملاح کت
صقله و بیاسند ابر شدی اورا بکود در کشید حکم طوب آبی کند رسند
چلدی و بی جانی فرود کوفت و خوشتر یعنی که دن تور قیوب و کدی
بارش از کشتی بر آید ملاح یاری کشیدن طشره کلای که بپشتی
کنند که ملاح معاونت ایلد همچنان در شتی دید ملاح دوستی
ملاح کجی از طبع کوردی یعنی کتیدی بیست بگردانید از قوس
ظونردی یعنی چندی مصیلت آن دیون که با او مصالحت کنند
آنی معقول کوردی که اول امشت زلم صلی ایلد و با جرت
مصالحت نمایند **مستوی** چه پر خاش پینی کتک تبار چه کجی کتک

بزرگتر از این است

خوغا کوره سن نقل کتور یعنی حلق ایل که سبلی بنند و در کار زورده از اهل طوبت
و ملایت جنگ قیوس بغلر یعنی جنگی و خوغانی منوع اهل طوبت کن ایجا
که بیستی سینه طافت و در فنی ایا اول برده که عناد کج کورین بر فنی بر
زیر اعلام ایکن کسکن قیاس کسز بشرین زبانی و لطف و خوشی شین زبانی و
لطف و خوشی لیا ایلر و ای که بیسی بیوی کشتی قادرین کربانی بر قلند کس
یعنی نه من بعد رحالی کیش عذر بیسی ایلر در قهرش افتاد ملاح بر حقیقت
انک ایامند ووشدیم و بوسه با چند و بر شیج بود بنطاق نقا قدر سر و جین ای
اول امشت زنگ کشتی و کوزی اوزره و در دیم یعنی نقا فایستی و کوزنی او پیلر
شکم عادت ناسد و کجسته در او در کشتی یک کتور دیم تا بر سیدن ستونی
تا که بر ستون ابر شدیم که از عمارت یونان که یونان عمارتند یعنی انک تا سندان
در آب استاده بود و صوده و دکمش ابدی ملاح گفت ملاح چون که بوستونی کورد
مشت زن انتقام آله اولور کشتی را احطاست کشتی بر حطادار
یکی از شما کوللا و زرتست سزندان بر یکوز کوللا در کور مردانه زورمند دجی
مردانه کوللا و کور که ربا بیک بدین ستون برود کور که بوستون اوزره کیده
یعنی کیده و مقود کشتی بگیرد و او داده کیشک ایسی طوژ تا عمارت کینم تا که
کشتی اول حلقنی عمارت ایدم جوان بغور دلاوری که در سر داشت جوان
دلاور کت مغز بل که باشد طوژدی یعنی کند و لا و کور کند مغز اولوب از صم
دلاورده بیند کشید کوللی انجمنش و بیخصور اولش حصدن احترام ایدوب
خوف اندی و قول حکم کشید عاقلک کت قوتی استماع ایلدی که گفته اند
که اینست در هر کوی را راجی بیال رسانیدی هر کتک کوللا بر ریح اولم ابر شد
اگر در عقب ان اگر اول رنجک عقبنده صدر راحت برسانی خاطرانی متقی

و زمان کشتی نو در سیما نوبه

هر کجا

شیوه انچه که در روز اجماع مویکند ابرشده سن از پادشاه ان یک رخس
 اینچ هفتاد و ششک اول بر برچی عوضند امین اوله که بیکان جرات
 چه که در این بیکان باره در این طشره کور و جرات اید اولور و از اول با
 و از قانک کل بیکانی باقی قلور اید اولور **سیرت** چه خوش گفت بیکان
 باقیان باش از خوش و در لطیف ایدی بیکان ش خندان چه در و شس فرانشیدی
 امین و بیکان چه که در خوشی طر مکر کن یعنی ازی اندک امین اوله که تنگ دل و
 پریشان اید اولور چه در دست اولی تنگ آید چونکه اکلان بر کولن تنگ کلدی
 یعنی تنگ دل اید و سن سنگ بر باروی حصار زن حصارک با دینی اوزره
 طاش اوزره که بود که حصار سنگ آید زیرا احتمالدر که حصار دن طاش کلا سنگا
 اندن ضرر ابرشده چندا نگر رسما نکتی بسا عده پیچید صلاح اول قدر صبر
 اندی که مشت زن کی نکت اپنی ساعده طولادی و بر بانای ستون رفت
 دخی ستونک اوزر نه گندی یعنی چندی صلاح زمام از گنش در کسالت صلاح بودی
 یعنی کی اپنی انگ اذن فرزی یعنی کسدی و گندی را بر اندو کی با سوری بیچاره
 در ایجا حیران مانده بیچاره مشت زن اول برده حیران غلدی و روزی دو بلا
 و محنت اید و برای کون بلا و محنت چکدی و سخن کشید دخی قسطن کیدی سوم
 روز او چچی کون حراش کربان گرفت خواب انک بیاضی ایدی در آب
 انداخت وضع اندی از هایش وضعی مانده بود بر مرتبه ضعیف اولمش بودی
 که انک حیاستدن بر روح قلش ایدی برک در حقا خوردن گرفت زیاده
 را جلفدن اغا جلگه سپرانی بیگ بشلیدی تا انکی قوت یافت تا که انرا اید
 بر از جی قوت بودی و سر در بیابان کوهت نهاد و بر رفت دخی بیابان باش
 قودی یعنی بیابان بولنی طوندی و گندی تا نشند و کرسنه تا که بر ج و صلوسر و

بی طاقت

بی طاقت طاقت سز بر سر چاهی رسید بر قیو باشنده ابرشده قوی بودی
 که کرده آمده بودند بر قوی کوردی که جمع او گشتندی صواب چکدن اوله قوی
 و شربتی آب و بر ایچ صوبی بر پیشتری بر پوز لوزی بیخه خنده کور
 جوان را پیشتری نبود چونک بر بولی بوغندی که آفت اطلت کزدان
 قودن صوط طلب ایدی با کس در نه اید اید بیکان در روز و در دست خند
 در از کرمشت زن معدی ایلی در از ایلدی تکا اندر دن خند بیکان اید
 میتر نبود میتر اولدی تنی چندر افزو کوفت بر یک کلمه تا یک دو کلمدی
 در دمان غلبه کرده اول برده اولانر مشت زن اوزر نه غلبه ایلدی و بی
 بر دند و تر تم انیسوب اور دلم و کور و ج کور دند دخی بخود ایلدی **قطع**
 پشته چو پرش بر نه سیل را اسوری سنگ چو کور ج اولدی سیلی اوزر پشته
 صوقر و الم و بر راهمندی و صلابت که اوست اول نیل بر دو کلمی
 قوت دند که حوصاست و صلابت که انده در مورد کانه اچ بود اتفاق
 قریب جفکر که چون اتفاق و جعتی اور شیر تر یا ندر اندر اوست **تفان**
 و صیب ارسالک پورستی بر تر کج کور و قوت ضرورت حکمید در پی
 کاروان افتاد کاروان اردی کوشدی و بر رفت دخی گندی شاکه
 اول اختام و قی بنقاهی رسیده بر مقام ابرشده که از در دمان بر خط بود
 که جراحیل دن خوف و خطر اوزره ایدی یعنی خوف تمام ایدی کاروانیا
 را اید مشت زن کاروان خلقه کوردی کوزه بر اندام افتاده فر ایدک
 اندامه کوزه و دوشش ایدی اول بر هلاک تهاوده و هلاک اوزره کول کل قور
 یعنی گندودن ایدی قطع انک گنت اندر شمدار بو مشت زن ایدی
 کاروان خلقه اندر شدم و غم طومکوز که من تنها درین میان زبر این با کوز

فو دوز منیه کلور
 اشقی درین قوت دور
 بوغنی مع منسنه
 صوبه طالو و زید
 اقلو یعنی زید
 بکله در کله خابن
 لفظ ایلدی اوله
 بوزره در بوزره

بناور زاده پنجاه روز را جواب دهم آتی اره جواب در برورم و دیگر جواب
ماری کند و برفا غافله غیر می جو آنکه ما دم ایدر لر در دمانر ابلان
دی که یکسخت کار برانده اولان کسه لک کو کفلی اول جو آنکه لافیله
قوی اولدی و بصحبت او شادمانی کردند و آنک مصاحبتی اید شادمان
کنند از اول بر و نیز از قش دستگیری کردند و آنکا زانو آبله دستگیر لک
ایله طریقه آنکه طعام و نیز در رعایت ایله بر جوان را آتش مفده
گرفته بود جو آنکه معده سی امی بو کسک طومش ایدی یعنی زیاده
آچتمش ایدی کنه چند از سر تاون کرد داشته او چندن بر قیله نوری
و دخی چند اب دخی بر قیله اچ صوبه و بیات اید آنکه اوزرینه ایددی
تا وید دروشن ببارید تا آنکه اچ شیطانی دکنده یعنی نیشه دکنده می و حجاب
در بود و بخت دخی ایدو آتی قایدی دخی تبدی اولودی سپردی بخته
و جهان دیده در ان کاروان بود اول کاروانه بخته و جهاه دیده بر بر
و ایدی گفت رفیق لرینه ایددی ای باران ای دوست من ازین بدتره شما
اندیشا کم بن بوسرک بولا اشکازن خوف لور کم نه چندان که از دران
حرا ایلردن اول قدر دکل یعنی بو کمر دن خوف اذو کم قدر حرا ایلردن اول
قدر خوف انترم چنانکه حکایت کند ایدر که حکایت ایدر لر که اعرابی را
دری چند کرد آمده بود که اعرابک بر قیله اچ می جمع اولشیدی و شب
از شوش در دوان خوابش بندیدی و یکجور ایدر که خوفندن تنها خواب
التر نوری یعنی او بومغه یا کذا ز فار دکنیدی یکی را از دوستان باخه د
برد و دستلردن بر یعنی کنده قاتله القدی تا دخت تنهایی با کتور
دشمنی بود ایدر او منصرف آنک دیداری ایلا از ال ایله بی چند از صحت

اوبر قیله کج آنک صحتده اولدی چند آنکه در هاش و قوف یافت
اول قدر که آنک در ملری اوزرینه و قوف بولدی یعنی آنک اچ قیله
نیرده ایدو کن بلدی سپر دو سفر کرد اول اعرابک اچ سر اکر اچ قیله
باعد اوان عرب را ایدو ند علی الصباح عزیزی کور دیر عیان و کربان
عیان دخی کربان گفتند حال چیست اول عرب ایدر یک کج حالک ندر
ان درهای ترا اوزد بر دکر اول سنگ معلوم اولان در قور دخی اوزر
الیدی گفت عرب انره حال کج ایدو کن بیان ایددی و ددی و انور
سیر دیم در طروی دزد القدی عوسس و حافظ اولان دو سم القدی
قطعه هر که این زمار سینه هر که میاندن این اوزر
تا بداشتم اچ صحت اوست که بلام اول شنیدی که آنک خوسیدر
یعنی ایلان اچی صوبت هلاک ایدو کنی کوردم بلام و انون این بود
نور حزم خد خایلم زحم دنان دوستی پنهانست شول حالو
با بر دوستنگ زحمی بر اوزر ک و ضرر لور کور بو مصرع ثانی دشمن
زحمی ضرر لور کور لفظک صفقی در که نماید چشم مردم دوست که اول
دوشن خفاک کوزنه دوست کوریدر یعنی دوشن لوکن اشکاره
ایله بو صورتلو دوشندن خد رحمن دکلا ز زیر اوشن لوکن بلصوت
دوست صانورس گفت چه دایند اول پیر رفیق لرینه ایددی نبلور سز
که این نیز که بوجوان دخی از جمله دزدان باشد حرا ایدر بلو کندن او که
و بیقاری در میان مانتی شده باشد و عیالون له بزم مایستره قوشش
اول تا بوقت فرصت تا که فرصت وقتنده یاران را اجز کند یا رانده
خبر ایله پس مصلحتان می سیم ایله معقول می کوردم که اورا خضر کفایر علم

که آبی بر تنه او بر من قویالم و بر اینم دخی سورم لم یعی کیک
 جوانان قدیب پیر استوار آمد جو اولی پیرک تدبیر
 حکم و منو تکرکندی و مهابتی از مشت زک در دل گرفتند
 و مشت زدن که کنگر زدن بر اخصب د و ندر پیر و حب بر کنگ
 فردی اسبابی بود که پیر و جوانان خفته بگذاشتند و
 افزوده او بر منو قد پیر انگاه ضربات بجاره اولی
 ضرب بردی که افتاد بر کفش داشت که کفش آنکس او را
 نیلداردی یعنی بلا بریدی سر بر آورد خواران باش
 قال بریدی کاروانانندید کاربانی کورمدی بسی کرد
 اطر فی جو قلع و دولا ندی و ره بجای بند و بر بره
 بود الهی یعنی پول بملدی تشنه بی نوادی بخلا
 و درل بر خله راه نهاده منو از قسری یعنی اج روز خا
 او نیز قومی می آید ایدی ~~عربی منک ایچدی~~
 و زک العیس کیمه که بول کرده بنام صاحب الیه و
 وخت کرسنی بزدن از لاله الیه حال بود که عیس تو اولدی
 یعنی قافل کندی بر برداده تنها قلام مال لغریب سوجی
 الغریب نیس عربی احوال غریب غریب غریب بولکاش
 بر قدر حق غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب
 غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب
 ایده غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب
 که غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب

من ذالحدیثی ع

سخن

سخن بود اول بچاره بسوزده ایدی که پادشاه داد بود بر پی صیدی
 از لشکر کیش بر پادشاه او غلی بر صیدی اردنده و یاننده اولان
 بنده زدن و مهاجر زدن دور افتاده بود ایران و شمش
 ایدی و بر بالای سرش استاده وانگک پناه اوزره دور مشدی
 و این سخن همی شنید وانگک سوزنی استماع ابر بر پناه
 نظر کرد اول مشت زکک هیناته نظر ایلیدی صورت ظاهرش
 پاکیزه دید انکک ظاهر صورتی پاکیزه کوردی و حالش بر پناه
 وانگک حالش بر پناه کوردی بر شنیدش که از کجایی آگاهش زاده قند زدن
 دیو سوال ایلیدی و بدین جای چگونه افتادی و بر بره
 نیمه دو شدک بر فی از آنچه بر سر او گذرشته بود اعادت کرد
 اول سندن که انکک با نجا اوزره کچمنس ایدی بعضی نیا اعاده
 ایلیدی یعنی حکایت اییدی ملک زاده را بر و رحم امیر شاه
 زادیه انکک اوزرینه رحم کلیدی یعنی انکا ترحم ایلیدی خلعت
 داد مشت زکک خلعت و نعمت و یردی و محمدی باوی همراهِ
 و بر معد کسه انکا یولداش ایلیدی تا بشتر خویش باز آمد تا که کنیا
 شنیده کرد و کلیدی پدر بر بدن او نشا و مان شد با باسی ایز کوریک
 ایلشاد بنا اولدی و بر سلامت حالش شکر گفت وانگک

کوفتن
 مطلقاً دو کلک
 زانکه
 مصلحت
 مصلحت
 مصلحت

جانک سلاطین اوزره شکر و بوی شبان گاه اششام و قیتی از آنچه بر بخراورد
 رفته بود اول منته دن آنک باشی اوزره بکشد ایدی از حالت
 کشتی کشتی خالیدن و جور ملاح و ملاحک جورندن و زوفا
 بر سر چاه و چمنو باشی اوزره کویا لودک جورندن و غدر کارشون
 و کاروانلر و قاسم لجندن یا بدر کفت بدرینه ایتدی بدر کفت
 بابایی اگا ایتدی ای بر ای او غل کفتمت سکا دید و تمی در وقت
 کنک و قسند که نهی دست آنرا که قدرت سزرک دست لیر
 بسته است بهادر لقا یا بعلمش در و بوی شیریه مشکته و ارسلان
 لقا پیچی صفت در یعنی نسیه قادر اولز **ریت** که خوش کفت
 ان نهی دست سلحشور نه لطیف دیدی اول سلحشور اولاه فقیر
 معقول قول بود جوی در بهتر از بیجا من زور برابر قدر التون
 الی تمین قوتدن یکر کدر بر کفت بر بایسته ایتدی ای بدر ای بابا
 هر اینه نارنج نبری کبج ناری البته مادامک برخ اتمیس و زحمت
 چکیه سینه کبج و مال و بوماری جلوتن سینه یعنی حاصل ایده سینه
 بو تا جان در خطر سینه و مادامک جانیکه خطر ده قومیه سینه
 یعنی جبا ننگدن امید قطع اتمیه سینه بر دشمن ظفر
 نیایی دو دشمن اوزره ظفر بولم سینه و نادان بر سینه ننگه و مادامک

و نادان بر سینه ننگی و مادامک دانه بر سینه اتمیه سینه یعنی
 خاکه صابون سینه ضمن بداندار کما ضمن حاصل ایده سینه یعنی
 کور سینه که بانک مایه رنجی که بودم بر از حق مقدار رنج که
 ایتدم آنک سببی ایلد چه تحصیل راحت کردم نه راحت تحصیل
 ایلدم و بر فضی که خورم و سئول نیشی که بدم آنک سببی ایلد
 چه مایه غسل آوردم نه قدر غسل کتوردم غسل زکرم بو نیش
 مناسبه در بو نه مراد بو قدر نعت که چکدم آنک سببی ایلد
 بو قدر نعت اید کتوردم دیکلر که مراد مشن زاده نک احسان
 ایتدی کیدر **ریت** که چه بیرون رزق نتوان خورد
 اگر چه کین زرقندن زیاده نیک ممکن دکلدر در طلب کاهیل
 مشاید کرد لیکن طلبه کاهلانی ایلک کر که **قطع**
 غواص اگر اندیشه کند کاسم نمتک غواص اگر تا کمل ظلفنی فکر ایلد
 یعنی آنک بو نعت سندن فکر اید هر کز ننگد زکر انما بیکنک
 اغزها لودری الیه ایلد یعنی در بایه طالب الیه در ان **قطع**
 آسبیا سکنه نری منحرک نیست در کمتک انت طایفه حرکت ایتدی
 و کل لاجرم کمل بار کمران همی کند اول سبیدن آغز نو که تحمل اید
 یعنی آغز نو که کویا راکر حرکت اید اید بو قدر نوک کبک زیا ایلد
 سیاحت اتمک لایحه بنادان و المده خلاص بولور اما حرکت
 و سیاحت اتمک ایلد نجه مشقت و نهجت چک بوسوز مرشت
 زنگدر بو قطع ایلد بیلد **قطع** چه خور و شیر شزده در بن غار
 شزده ارسلان یعنی قفان و کعبه ارسلان مغاره ده نه بر
 یعنی مغاره دن طنش و چوب صید آنک کر که که قرنی ظهوره
 بازار خواره هر چه قوت بود و دشمن طوغانک نه قوتی اولور

یونی ماد که پرواز ایدوب صید آنکه سی آیم کند و بی لازم اولان
قوانین قدح بولور گز تو در خانه صید غریبی کرد اگر سیر خانه ده
صید آنکه استر سگوز یعنی هرگز سوزی آیم سین دست و پایت
چو غلبه بود دستک الگ و ایانک او رجحک کجی اولور
بیرنه قدید اولوب قالوسین بدر کفت بدریا چونک بسوکه
نوسوز زین ایشدی نصیحت طریق ایلد آنکه ایتدی ای بسو
ای اولغل درین نوبت جایی بو نوبت یعنی بو سفر ده
فلک ترا یا و ری کرد فلک سکا معاونت ایلدی و اقبال
رهبری و اقبال و سعادت مرادک حصوله رهبر لک ایلدی
تا کلت از خارت از پای بدر آدر که سنک کلک خارده
و خار یا غلگدن طشه کلدی یعنی چقدریکه بو قدر کربت
و مختدن خلاص بولورک و صاحب دولتی بنور رسید
و بر صاحب دولت سکا ایرتدی و بر تو بخشید و سنک
اوزو که یعنی حسان ایلدی و ترجم کردخی ترجم ایلدی
و کسر حالت را و سنک حالک کسری بنفقدهی خبر کرد
بر نفقد و تقض ایلد خبر ایلدی یعنی سنک شکسته قلبی انعا
و احسان ایلد مستجاب ایلدی و مرور قدین و چنین اتفاق
نادر افتد و بو بخلین اتفاق نادر و شد یعنی از واقع اولور
و بر تاد حکم نتوان کرد و قلیل الوقوع اولور شی اوزره حکم ایلک
اولور زهار تا بدین طبع صافین تو امید ایلد دیگر بار کردی نکر دی
برگزه دخی خرمک اطرافند دولتی سینی **تلف** صیادنه صوبار
شغالی کسیر صیادنه کاه یعنی هر وقت صید کن اوینه بر صیال التمز
افتد که یکی روز بلنکش نکرده دو تریغ واقع اولور که بر کون این

قیدان

قیدان بر تار چنانکه یکی از ملوک پارس انجلیق زمان ما صید و پارس
پادشاهان زن بر روی نکیبی گرانمایه در انکشتری داشت خاتمدن
آخر بها لوبورک قاشی دو تریغ یعنی نکیبی یعنی زیاده بها لوبو
و قیمتلو بر ضامی و ار ایدر بارین حکم تریغ بر کوه تریغ حکم ایلد
باتنی چند انجانان خاصان درین حکم ایلد بصیاد مشهور
شرازک تا انکشتری بیرون رفت طفره کنیدی و موجودی پادشاه
یوردی تا انکشتری تا اول خانی بر کنید عسقلان دولت و بعضی دولت
نک قیوسی اوزره که عضد الدوله انک التله مدفوندر بغنی کبر دلد
بضرب ایلدی یعنی دکدیله تا هر که تیر از طلق انکشتری بگذارد تا
هر کس که اول انکشتری تک خلقه سی ایدنک اوقی چوره خاتم اوزرا
باشد خاتم انک اول اتفاق چهار صد حکم اذارا اتفاق ورت
یوز حکم انرا که در خدمت او بودند که اول پادشاهک خدمتند
ایدی ایلدی سی خط ایلدی هر کوه دی مکریر طفل بر بام رباطی
کاروان سرایک طامی اوزره که مبارکجه که او بو بختی ایلد تیر اوزره
طرفی انداخت هر طرفدن اوق اتر ایدر باد صبا تیر اوزرا
صبا ایلدی انک اوقتی از خلقه انکشتری بگذراند اول خاتمدن
خلق سندن کچوردی انکشتری لایون اوزر ایدر اشتقد و عده
اوزره قاتی اول طفله لایق طوبی یعنی و بر دیار و نعمت بی قیاس
دادند و خاتمدن زیاده بی قیاس نعمت و حال و بر دیار بر همان دم
اوغلاک کلان اولدم تیر و کمان سوخت الهه کی تیر و کمانی یا قدی
گفتند که چرا چنین کردی اول بهره دیدیلر چون بولید ایتدوگ
گفت پسر ایتدی تا رونق اولدین بر صای جانند تا او کی رونق و اعتبار
بیرنه قلم زیر برگره دخی آنف تکلیف اولسه نشانه اورمچین

مقرر در ایله اولی روز اعتبار قلعه **قطع** که بود که
حکم روشن را این گاه او بود که روشن را با او عاقدن بر
نیاید درست تدبیری بر تدبیر دست کلمه خطا ایدر گاه
باشد که بود که نادان گاه او بود که نادان او غلبتی بقلط
بیر طرف دند تیری غلط و خطا ایدر بر اوقی نشان او را **کات**
در ویشی ز دیدیم بر در ویشی بودیم در غاری نشست
بهر معارده او نور مشن و در بر و جهان بسته و جهان دن
کنند بوزینه اختلاط و مصاحبت فیوسنی بگمش بوی عزلت
اختیار ایدر بخلقون اختلاطی قطع استند و ملوک و سلاطین
را دینی ملوک و سلطانان و در چشم همت او آنک همی نوزنه
شکوت و هیبت مانند شوکتی دینی استی حکم شش یعنی اصلا
التفات اتمز ایدر هر که بر خود در سوال گشتاد هر کیم که کند او ز
سؤال قبوسنی اجدی یعنی دلمک کند و به عادت ایلدی تا بمر
دنبار مند بود او کسه اولی کین محتاج او بود یعنی اولی
اختیار دین خلاص بود که از بگذار و پادشاهی کین خیر حق
یعنی ترک ایلد و پادشاهی ایدر کور دین طبع بلند بود زیرا
طبع سزوک بوی بی بو سک او بود یعنی احتیاج استند که سیر
اتر یکی از ملوک ان طرف اول طرف پادشاهانند بر
اشارت کرد اشارت ایلدی یعنی طلب ایلدی بود که توقع
بکرم اتفاق عزیز است که عزیز بود که اتفاق کرم ایلد امرو اول
بنان یک با ما موافقت کنند که نان و نمک نیز موافقت ایلد
یعنی بزم دعوت قبول ایلد **شیخ** رضاداد شیخ بوسوره
رضاداد و دیگر کجا بابت دعوت سنته است زیرا که دعوت قبول

ایلمک

ایلمک شد ز سر او چنان بر کسند جیب اگر می صلوات علی و سلمی
طعام دعوت ایلمه قبول ایدر دین ملک بگذر قد مشن وقت پادشاه
عذر قد مشن عذری آنک آباغنه کند تیر عابد بر خواست عابد چونکه
پادشاهک کلد و کین کوردی تعظیم آباغ او زره قالدی
و ملک را در کنار گرفت و پادشاه کنار دن طو تندی یعنی با
پادشاه **توجه** شود و تعلق کرد و پادشاه هر تعلقه و ملائمه
ایلدی چون ملک غایب شد چونکه پادشاه غایب اولدی
یعنی شیخک مجلسند کند تیری یکی از اصحاب اصحاب بر
شیخ را بر سید شیخ سوال ایلدی بود که چندین ملاطفت
که سرور با پادشاهی کردی که بوقدر ملاطفت و رعایت که
بو کون پادشاه ایلدک خلاف عادت تست سنگ عادتنگ
حقاقد ز سر دنیا اهلند بوقدر التفات ایلمک سنگ عادتنگ
دکلرد یعنی چه حکمت است بوزنه حکمتد رکفت نشیند
شیخ اول کسب ایلدی اشته مشن سنگه گفته اند که ایتند
قطع هر که را بر سماط بنشینی هر کیم که سوره می او زره
او بود دکن یعنی طعمانی بدک واجب آمد بزم مشن خواست
انک خدمتیه قالدی و آنک تعظیم ایلمک واجب کلدی چون مکاتفت
خیر نتوان کرد چونکه اول ایدر کین حیرک عوضی ایلمک ممکن دکلرد
عذر بجای کین بیاید خواست باز بجایه لکن عذر نمی دلمک کرک
قطع کوش تواند که همه کرم و سیر قاددا و لور که دو کلمه اول سمع
نشود او زرف و جنگ و بی جنگ و بی او از لرینی استماع
ایلمه و اصلان همت و اتم کلمه دین سلیبدر نماشای باغ کوزهر
صبر ایدر باغ نماشای سندان که نماشای ایلمه هر کرا نماشای کلمه بی

بی کل و سبب بر آید و مانع کل سوزن برین سرد مانع باشد کلو ریخ
لطیف را یکی بود مانع از سه اصل مانع از زبان اول از سوزن صراحت اول
و در تنو ذی بالشت آنگونه بر آید کوشش قنادیله طولش بصدق اولیسه
خوبان توان کرد محضر زیر سر باش البته طمانی توب او یوقی مکن
و قابل درو رنجور دلبر محراب پیش اگر دو شکسته و لکنه پیل با تو
اولیسه خدمت توان کرد در اغوش خویش الی کذ و قبا غنچه ای که
مکن بر ریختی الی توب یاق و دلبر سزاوین قابل در انسان اصلا
بوتل و ک بر تون زبون و مضطرب اول و برین حکم بی هنر بیج
بیج اما بوزیاده و نا هنر قوت و ن عالمه صبر ندارد که بسا در بیج
هرگز صبر دور که نشد ایله قناعت ایلیه بلکه جمله عالمی انگ بولیه صفر
اینگ که هرگز قناعت ایله انسان همان بودن زبون اولور
بیت چو دروغ که سترش کشد از قید و کرمانک دارد کله اصل
اسن سربده معلوم و کس که بیج بی لفظی بعضی محله دم مقامند
استعمال اولونورته کیم بوستانه معروف کبری حکایاتنه و اولونور
بیت ندیم چنین بیج بر بیج کسی مکن هیچ زکمت بدین هیچ
کسی بعضی محله در مقامه استعمال اولونورته کیم بوستانه
واقع اولشدر **س** بد و کفت کانی دلبر هیچ بیج
چو آورده و کفت هیچ **باب چهارم در نوایند عامه بیج**
یکی را از دوستان کفتم جعفری شیخ ایدر دوستان ایتم
امتناع سخن کفتم بکما سوز سوزیک امتناع بیوی سوز سوزیک
بعلمت آن اختیار افتاده است اول سببه ایله اختیار درویش که
اغلب اوقات اکثر اوقات که سخن نیک دید اتفاق افتد
سوزده ایو که اتفاق یعنی لطیف و معقول سوزده معقول سوزده واقع

اولور دیو دست نمان جوهر بی بی ایید و شمشاد و ک سوزی
نام معقول و قبیح سوز زدن غیر ی اوزره کله بیوی دستمال لطیف
سوزین کور زلر انج بیج سوزین کور در کفست اول دوست
چونکه بنم سوزی استدی جوان و بیرون ایتمدی ای برادر
این قدر است دشمن آن به که نیکی بینند اول یک که دشمنی ای که
کور میبونه ایهام لطیفه **قطعه** هر چه چشم عداوت بزرگ کور
حضور کی ان عداوت و حسد کوزیله اولور که عیند یعنی عداوت
حسود کفند عظیم و قبیح عیب کلیت سعدی و در چشم دشمنان
خارست فی الحقیقه سعور کله لیکن دشمنان کوز بیچار در
بونه ایهام لطیفه وارد در **شعر** و احوال الودا و قلا می تصالح
عداوت قدر دانی بیوی عداوت صا صبی که مراد عدو در هر حال
مرور ایلم الا ویلمه بکذاب الاسترار البتة اول عداوت صا صبی
اول صالحی طعن ایدر که ایدر میبکند و بو معنی صالحی یعنی اولان
کسند قحان صالحی کور سر آکه بو وجه طعن ایدر **بیت**
نور کستی غرور چشم غرور خورشید چشمک جفا تر و شن
ایندگی نوری بو قدر لطیف ایکی زشت باشد چشم موشک
کویه بی سسک کوزینه قیصر زبر اصلا افتاد یک حفظ اتم
حکایت باز کانی راهزاردینار خسارت افتاد باز کانی
بیک دنیا ضرر دوشدی بیوی واقع اولدی بپر راکفت
اول باز کان کند و اولیسه بیعت طریقی ایله ایدر تیو بناید
که این میان را در میان با کسی نهی کر بکنر که سوزی کر ایله
اورتایه قویا سینی بیوی اولیه که بونی کسید دیه سینی کفت
بسر با با سینه ایدر تیو ای پذیر فرمان اولور است ای بابا فرمان

سنگد برینا بر سنگد بر سر و چینه نگیم کسبه دیم و لیکن صرا
بر فایده آن مطلع کردن اما بتی لوک فایده سی اوزره مطلع ابله
که مصاحبت در نهان چیست که تخان و مستور و متقدّم نه فاین
و اذ در گفت با باسی بر سرینه از تری نامصیبت دو نشو تا که برین
ایکی با و کی یکی نقصان فایده بر سرینه بر لایمانه نقصان اوله سی
و در کلمات است حساب و بر سینه دخی حسابی نک کلک با و سرورید
بیت مکتواند چه خوشی باد شمنان کند و عقده لرین
دو شتا و که دیم که لاهول کونید شادی کنان زیر اظها تا که برین
حضور ای کوسر و ب لاهول و لاقوه الا بالله العلی العظیم در لرین
تینها لرین شادی ای کونید و سرورید **حکایت** جوان فرزند
بر عاقلی جو آنکه از فنون فضایل که فضیلتها و ک فنلندن یعنی زیاد
زده فنونه لیری و طبع لطیف دخی بر لطیف طبع و اربوبی چند آنکه
اولد که در مجلس دانشندان ششمی دانشمند لر مجلسندان
او تو را ای کونید هیچ سخن نگفتی اصلا سوز سو لیمزوی بار سوا
بدرش گفت بر کوه با باسی که ای تری ای سیر ای او غلی تو نیز
از ای کونید دانی بر آنکوی سن دخی اند که بلور سینه یعنی معلوم
اولن نشودن بیچون سو لیمزوی گفت بر با با سینه ای تری
ترسم از آنچه تو نام خوف ای دم اند که بگما سوال ای لر اول
نشودن که بلیم یعنی معلوم او کمان نشودن سوال ای لر سر
و شمساری بر سر و سوزنده لک ابرام یعنی مجل اول **قطعه**
ان شنیدیم که صوفی می گفت ای شنیدیم که بر صوفی فقیر بود
زیر نظایر خویش هیچ چند و نعلتیک آشنای بر کعب استیش
کردت سر شنیدی اول حاله ایکن تا کمان بر سر صنگ اول صوفیک

یکدی

یکدی رو تری آنکه بوبله دیو که بیان فعلی بر سوزم بند که از کشتی
بیم سوزد و غلی بقله یعنی نشین بقله که **بیت** نه گفت
اندازد در کس با تو کار سو لیمزوی ایکن که سنگ ابله ازین طو
یعنی مادامکه عیاشی فغان و فلان بیلورم دیم سینه هیچ کسنگ
سنگه اینین بود و لیکن جو کفایت دلالتش بسیار ای کونید
ای تری یعنی آن سو که قادرم دیدن ایله دیلوک کنور بالتریک
داند کل دعوتیک حقیق کل **حکایت** یکی از علما صوفی
معتبر عالم در برینه مناظره افتاد با یکی از ملحد علمای لر در
برین ابله مباحثه و سندی یعنی واقع اولدی لعنهم الله علی جملهم
الله تعالی حضرت را با آنکه هر سینه اوزره با شقه با شقه لعنه
ایسون حجّت با وی اول عالم اول محله ایله حجّت و دلایل
با شقه کلدی یعنی آنکه غالب اولدی بر سر بریند حاجت عاقبت
بر ای تری مناظره دن فلغت ای تری و بر کشت و او را دن رجوع
ایله کسی کشتش بر کس اول عالم ای تری ترا با چندین علم ادب
و فضل حکمت ایله بزیر نرسنگ حجّت فاکدی یعنی اول محله
الزام آنکه قادر او کند و ک گفت عالم اول کسبه ای تری
علم من قرآن عظیم آنست بتم علمم تو ان عظیم و حدیث
شریف و کفایت مشایخ و مشایخ سوزید و او بدینها معتقد
ندیت و حال بود که اول محله بونه اعتقاد ای تری و کلام و عی
شنود اشتراک قبول ایله و میرا شنیدن کوا ای کونید
ایله بگمانک کوفی اشک نایب کاور یعنی نه فایده میرا
بیت آنکس که بقران و خیر زو تر حی اول که که قرآن
عظیم ایله حدیث شریف قبول ایله آنست جو ابش که جو ابش بود

آنکه جواب او نکرده که برگز آنکه جواب و بر سر بیان **حکایت** چال نوس
حکیم ابایی دید چال نوس را که بر او کوردی دست در کربان دانشمندی
زده و با برتری کرد بود الهی بر دانشمندی که بقا سزا و مرش
زین ترلق اندر زبانی معانی او در او بر گفت چال نوس ایندی
اگر این دانا بودی اگر بود دانشمند عاقل و دانا و طبعی کار و با نادان
اول دانشمندی که نشانی نادان آو میباید بدین حال که بر سیدی
بوم شبیه بر شتر دی **بیت** دو عاقل را نباشد کین و بیگار
ایکی عاقل ایله بر سایر برین ایله جنگ و کین او گزیده دانی استیز
و با سبکسار نه هرگز بر و انی بیگ کسی ایله یعنی عرض و قار سب
ایضا دانی و جنگ ایله یعنی آنکه زبر اندر عینه هر در اگر نادان بود
سخن گوید اگر نادان و حش ایله سخن و نامعقول سولید و عاقل
بعضی را ایله خود مندش بر می دل بگوید عاقل ملائمت ایله آنکه
کو کفای استر یعنی نامعقول سوزا به خاطر بر پیشان آن
دو صاحب دل نکه دارند موی ایکی صاحب دل بر روی صفت
یعنی هرگز بر رنگ خاطر بر می بر موی قدر حضور آنهمی
دوون سرکش و از رسم جویی بشود که کوک سر کت لکه کر که
ضدت آید یعنی لکن اولسون یعنی که ک حالت حایمان که ک حالت
غضبه اولسون و کراز هر دو جانب جا هلا نند اما اگر ایکی
جانبه یعنی خصوصاً ایله نکه آسیده جاهل اوله لکه اگر بجزیر
بکسلا نند و اگر آکسنگ او را نند زنجیر اوله قرار لر
مطلع یکی رازش خوبی داد دشت نام تحمل کرد
گفت ای خوب و جام بتر و ام که خوبی گفت ای که نام عیب
من چون من ندانی بو ایکی بیت مارت اثر شریف بر نیک حکایتند

بچند

بچند اول مملکه مر جوت اولوندا نده تمام شرح اولسنی اختیار
ایتیم **حکایت** سبحان و ایل را و ایل او غی سبحان در فصاحت
بی نظیر نماند اند فصاحت نظیر سیر قوت مند در یونی بی نظیر اید و کند
اتفاق نامشدر سبب آنکه اول سبب ایله که سالی بر سر جویی سخن گفته
برین بر حقیقت با شنی با وزه یعنی بر مجلسه سوز سولید و لفظ
را فکر نکرده بر لفظی کار ایله ایدی و از که همان معنی اتفاق افتاد
و اگر اتفاق اول مخفی دو شندی یعنی لازم کلیدی بعبارت
دیگر گفته غیر عبارت ایله ایدر ایدی و از جمله آداب مذموم حقیقت
ملوک و پادشاه حضرت نیک ندر عیان لازم اولان یکی آنست
برین بود که تکرار سولیک **بیت** سخن کر چه دلیند و شیرین بود
اگر چه معقول و شیرین اولد و غیب چون سزا و ارمیدین و حکیم بود
چو یکبار کفایتی مگو باز پس که مگو چو یکبار خونند پس زیر آهوا
بوقدر شریف ایکی چونکه بر کرده بدیاریه تکرار یکبار حفظ اولنم **بیت**
حکایت یکی از حکما شنیدم عاقلان برین اشتدیم که میگفت
که ایدر ایدی هرگز کسی بجهل خود اقرار نکند هرگز که کند چو جهل
اقرار ایله حکم آنکس که فکر اولسه که کند و جهلینه اقرار ایله که
چو ک دیگر در سخن با شد چونکه بر غیر که سوزده اوله هنوز
نا تمام کرده هنوز سوزین بی تمام ایشان اوسنی آغاز کند اول
کسه کند جهلینه اقرار ایله ایشتر او طور **مطلع** سخن با سرست
ای خود مندی عاقلی سوکر استیاسی و انتر هسی و ایدر میار سخن
در میان سخن ایله سوز آرا سوز گتورده یعنی سولید خوار و نکرده
و تدریج و پوشش کمال و تدبیر عقل صاحبی تکرار سوزده
خوش سوز سولیده ما دانه غیر سنی خاموشش کور میبه

حکایت تندی چند از بنده کان سلطان محمود سلطان محمود ک
بنده لریدن بر بنده حسن میندی را گفتند حسن میندی
ایتد حسن سلطان محمود وزیرید که سلطان امروز ترا
جهت سلطان بگویند که نه دیدی در فلان مصیحت فلان
مصیحت گفت ایتدی بر شما پوشیده نباشد اول سوز سر
سزوک او دره دخی متور او لکن نوی سزوی بیلور سز کفتند
دند دخی ایتدی تو دستور مملکتی سن مملکتی وزیر پسین
آیچ با تو گوید اول سز که باد شاه سکه سویل با مثال ما گفتی
رواندار اول سوزی بر کبیلر دیکه رو اطو تو لایق کور من
گفت حسن میندی ایتدی با عتقا و انکه اول اعتمای دیکه سویل که
دانده که کبیلر نگویم باد شاه بیلور که کبیلر دیمترم پسین چراست
پرسید ایلر نیکون سوال ایدر سز **بیت** نه هوک سخن بیدند
اهل شتاحت اهل ادراک و صاحب عقل هر سوزی که بیلور
سویل نوی عاقل اولی که جمع ملوک سوزی سویل و سزین
که فاش ایلر سز شاه سرخوشین نشاید باخت زیر اشک
سرفی فاش انگ ایلر کند با شتی ترک ایلک لازم کلور یعنی
کند و سینی هلاک ایلک لایق و معقول دکلر **حکایت**
در عقد بیع سرایی مترد بودم حضرت شیخ ایدر سز ایلک بیع
عقدیندن تر د ایدر بیع ایدر بیع الماسین مقول تمش ایدم
جمودی گفت اول بر حضور ایتدی من از کتدی ایان قدیم این
مخلمت بن بوختک تک قدیم کتدی ایلرندن ام وصف این خانه
چنانکه بهشت بو خانه تک اصل و صفی ایچکین که وارد ریونی
تمام اصل ایلر از من پرسس بندن صور ایلک که انگ احوالین

زیاده

زیاده خوب بیلورم بخدا تون ال که هیچ عیب ندارد که بو خانه
هیچ عیب دو تزیونی اصلا عیبی یوقدر کفتم چون انکه تو امساید
اولی حضرت شیخ ایتدی بن جموده ایتدم اول خانه تک بو تک عیب
هرگز عیبی یوقدر که سن انک امساید سبب بوجود عیب عیب در
خانه را چو تو امساید است بر خانه تک سنجلی امساید سبب وارد
ده درم سیم کم عیار ایدر او درم کم عیار سیم دکنر یعنی
اون بجز در دیگر ایچ لکن امساید با بد بود و لیکن ایتدی لولول
کرک اینها سید قطع انمک کرک بس ایتدی که تو هزار ارزد زیم
سن اوله کن صکر او خانه تک درم دکر زیر عیبی قائم
حکایت یکی از شعرا شاعر طردن بری پیش امیر دزدان رفت
حواصراک یکی قائم کتدی که آن دن بر نسته حاصل ایدر و شاکت
و آنکه شاکت ایتدی و مدح ایلدی یومود تا جامه ازو سخته امروز
اوزندن ایلک جامه سین تو پیره لر یعنی او سندن آله لره از در
بدر کتده اول که بدین طشه ایلر **قطعه** سکان در تقای
و بی اختیار دند کلبلر انگ اوزرینه او شذیلر خاست تا سیکه بر دارد
شاعر دیکه بر طالش قائده کلبلر اوره زمین سز بسته بود
بوزلنیش ایدر سز ایتدی عاقر نشد عاقر اوله کتفت شاعر
ایتدی چون که بو حال کور دی این چه امر آمده مرد مانند بوند
چرا آمده اولدر نخد طایفه در که سسک سبک کشاده اند و سسک
بسته کلبلر صالی و شیر شکر و طاشن بغل شکر در تاکه که ککش
آلوب کلبلر انچه امیر دزدان از غزه پشند و بخندید امیر
دزدان شاعر ک غزون بو لطفه سانی ایشندن و تقیب ایدر
کلدر و کتفت دخی شاعر ایتدی ای حکیم از من چنین بجوا

سند صحیح

ایو عاقل بنده بر نسنه است که ویرم گفت شاعر آید و جامه
خود میخوانم اگر انعام و فای قفتا عین استرم اگر انعام بیورسکا
یعنی اگر نام و انعام آید رسکا **بیت** امیدوار بود آدمی بخیر
کسان آید می کند که گوید خیر و نفعند امیدوار اولور که احسان آید
کردیم مر بخیر تو امید نیست شرم سان لیکن سنگ خیر و که
بیم امیدیم بود همان شرار شدیم **مصرع** رضینا من نوالک
بالرحیل سنگ عطا کند نیراضی اولدی کنگه یعنی بو تدرنگه
جانغ او کند و کل تمام احسان در سالار دزدان را برورم اود
جلا سید و ک اولوسی انگ او زین تتر تم آید و جامه و شش بجم بود
اگر کند و جامه سینی بیوردی و قیای بوستان بر آن منبر کرد و انگ
او زین بر کور کلو قفتان آید و در می چند و بر می آید و بر
حکایت سخن بجانه خود را در آمد بر می بجم کند و خانه
کله می دردی بیکان آید خانه سنده بر باد که کور دی باز خود
کند و عورتیله بهم نشسته بلجم او تو شش دشنام داد بجم
اول که سو کردی و سقط گفت و نام عقول سوز سو بلدی
و فتنه و آشوب بر ناست دخی فتنه و آشوب قالدی صاحب
دلی بر آن حال واقف شد بر صاحب دل بو حال او زره واقف
اولدی و گفت دخی آید تو بر اوج فلک چه دانی چیست سخن
اوج فلک او زره حواد شده نه بیلور سینه ندر یعنی نه ظاهر اولم
کرک چون دانی چو در سبایی تو کینت چون بله سبایی که سنگ
سرا بکه کمر بیدن فانه که کله بی و او بکده کی قبا حاتی بگر سینی
حکایت خطیبی گوید: الصوت صوتی قبیح بر خطیب
خود را خوش آواز پنداشتی کند و سنی خوش آواز لو صورتی

بیت

و فریاد

و فریاد میبوره برداشتی و بی هو ده فریاد دو تر آید یعنی
حطبه اول قبیح الصوت ایلد تمام شدت ایلد او قور دی اعتقاد
بوالدی که خلق آنک آواز ندن تمام حطه ایلد کفنی اگر بسن
اواز بی استماع آید بیک آید را بیک گفت غراب النبیان خراب
البینوک آواز بیدر پرده اطالی ادر بلیت اول حطیبیک اطالی
برده سنده در یعنی آنک صوت غراب البینک صوتی بکیندی
با اید انک الا اصوات لقصوت الخیر در شان او یا خود بو
آیه کریمه آنک حقیقه نازل اولستدر اول آیه کوریه نکر حقیقی
تحقیق صوتی و ک قبیح دیک جا لر آواز بیدر **بیت** از انهم
الخطیب ابو الفوارس ابو الفوارس یعنی خطیب او غرسه
یعنی نلذ آواز ایلد او قوسه له صوت پیدا ضلطح افارس
اول خطیب ایچون بر صوت وارد که اول صوت زیاده قوت
و خشونت اول لو غندن فارسک اصلحی تو و خراب
آید زیاده استی کام و ارا یکی هر دمان آن و بر اول خطیب
اولدی و زینک آدی بعلت جایی که او داشت شول منصب
سبب ایلد که اول خطیب دو تر آید یعنی ارا خطیب اولدی
اعلن بلینش می کشیدند بها آنک بلا سینی چکر آید
و از نیش مصیحت می دیدند و آنکه از آنکه عقول کور منبر آید
تا یکی از خطیبان آن اقلیم تا کز اول اقلیم خطیبانک بر بیک
باوی عدوت نهانی داشت که خطیب محقق عدوت دو تر آید
باری بر سیدن او اید بود بر گره آبی یعنی اول خطیبک حاکم
صومعه کلش آید گفت اگر آید تر آید و بی دیر ام سنگ
ایچون یعنی سنگ حقله بر دوشش کور شمشیر با و خیر اولسون

گفت خطیب با خواش آنرا اول آیدتی چنان دیدیم ترا اواز خوش
بوده آنچنین کور در کسنگ آوازگ لطیف اولش و مردمان
از نغمت در راحت بودند و آواز کسنگ نفسگدن راحت اولش
خطیب آنچنین بجهت بیداریش خطیب اول خطیب کس بوسوزیا بشدیکه
هر چند از کار آمدن و گفت دخی آیدتی این مهارک جوابت که دیدی بود
مبارک تو من کتیم حلقه کور کس که هر بر عیب خویش مطلع گردانید
که بی کتد و عیبم آوزره مطلع ایلیک معلوم شد اواز ناخوش دارم
معلوم اول که که ناخوشی آواز طو تر و خلق از نغم در رنجید
و خلق بتم نفسگدن رنج و الحده در یا خود معانی بولیم اوله خلق نفسگدن
انخور رو تقدم آوزره در خشی لفظا و لور لور بکودم تو با ایلم
ازین پس خطیب کجا انیم کار صبی شمدن کس خطیب او تم کجا آهسته
آهسته تک ایله یعنی آهسته آهسته او قیم **قطعه** از صحبت دوستان
بر چشم دو ستار و کصا جنتدن آنخورم کمال خلق بر حسن نمایند
زیرا کجا فیج خوباوی خوب و لطیف ملبردی یار یعنی کند و عیبم آوزره
خبر دار ایله یار عیبم هنر و کمال بیند مجتهدن عیبی هنر و کمال
کودر لر خارم کل با سیمین نمایند فاریکه کل و با سیمین کوستر و در
بوسوزیا نظر بقیلدر کور و شمن شوق جضم به باک بار و قنی عیبی
آشکاره یوزره و سوسو بیلکدن خوف آنقرم کسناخ دشمنان عیب
مرا بین نمایند تا که بنم عیبی یکه کوستره لکه بن دخی مشتبه اولوب
اخلاق کتیدیه بنده ایلمک سی ایلم **حکایت** یکی در مسجد سجاریه
سجاریه مسجد نده بر سیمی بتلوع باک نماز کفتی تلقوع ایله
نماز بانگی ویر زاری یعنی الله ایچون اهر ستر ازان او قور ایله
بادای که مستحقان را از نغمت بودی اما برسد ایله که مستحاره

اول اذندن نغمت اولور ایله و صاحب مسجد امیر بود عیادل
و مسجد صاحبی بر عیادل بک ایله و نیکو سیرت داشت و او سیرت
ایله خواستش که دل از رده کردد امیر استدی که اول کس در
آزده و بعضی اوله گفت امیر اول کسب آیدتی این مسجد را منویان
قدیمدای جوان مردای کیت بوسوزیا قدیم مؤذنین وار ایلیک
هر کجی را از ایشان که انکردن هر کجی بیچ دینار و وظیفه است بشر
دینار و وظیفه لر و وار و رده دینار به هم سکا اولن دینار و سیرم
تا بجایی دیگر روی تا بر غیرا بره کیده سیمین برین اتفاق افتاد
و برقت بوسوزیا و زره اتفاق دو شدی یعنی قبول آیدتی و اول
کندی بعد از مدتی بر مدتنک حلقه در کندی پیش امیر باز آمد
کسجد یعنی بر بولن امیر و کس آو کسنگدن و گفت دخی آیدتی
ای خداوند بفرمن حقیق کور ای خداوند بکجا خیف ایلیک که برده
وینارم ازین بقور روان کردن که اون دینار ایله بنی بود بقورن
روان ایلیک یعنی کتد و کس آجما که رفت ام اول بره که کتمش ام
راضی اند که بیست دینار می دهند را ضیلدر که بکلمه یار می دینار
و بره لکه کجای دیگر و کم عزیز بره کدم قبول نمی کتم اما بن قبول
اتقرم امیر بکنده و گفت امیر چون کس بوسوزیا اول کس دینار
کلدی و آیدتی ز غما که راضی نه شوی ز غما راضی اوله
که به بیجا دینار هم راضی شوند ز غما ایله دینار دخی راضی اولوب
بیت بشیشه کس خراشد ز روی خارا بکل کسر لک کسرتنگ
خارا کنگ لوزندن یعنی پوستندن بالیج و تمیز یعنی و نغمت قادر کلدر
چنانکه بانگ درشت تومی خراشد دل آنچلیون کسرتنگ لیری
آواز کجی کونظلم لوری یعنی بشیشه کس خارا به تا بشیرندن در کسرتنگ

ایرین آواز گشت خبری زبانه در **حکایت** تا خوشش او ازین بر قیاس
آواز گو بباگن بلند و آن می خواند می بلند آواز ایله آواز ان عظیم
آواز ایله صاحب دلی بر بویگشت بر صاحب دل انگ اوزرن
گذر ایله بی بی او غری و گفت دخی ایله بی ترا شاهوک چند است
حسرت شاه که نه قدر در گفت **بیت** اول که ایله بی بی بیستم
بوقر گفت اول صاحب دل ایله بی از بهر خیل میجو آنم الله
انجول او و تم گفت صاحب دل که ایله بی از بهر خیل میجو آنم الله
او خسته بولده ایام لطف وار در **بیت** کمر تو قرآن می
بدین منظر خوانی قرآن غنایم کوسن بواو سلو سلو او قیاسی
پیری رونق از سلو سلو **بیت** و نطق و لطف ایله رسید
پنجه کلاه رسید که مسلمانی بقره اصلا رونق و لطافت اثر می
باب پنجم در عشق جوانی حسن میفکر گفتند حسن
میفکر ایله ایله سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد
سلطان محمود بوقر صاحب جمال بنده طو تر یعنی صاحب جمال بنده
وارد که هر یکی بدیع میخوانند که هر رسیدیم به آنک بدیع و بیست
چگونه است بچوندر یعنی سبب ندر که با هیچ یکی از ایشان
میله و صحبت ندارد که اول صاحب جمال بنده درک هیچ بر شمس
و صحبت طو تر چنانکه با ایاز اجمالی که ایازه دو تر بنده ایازه
انگرن زبانه محبت دو تر که او زبانه حسنی نیست حال بود که ایازه
انگ زبانه بر حسنی بود گفت حسن میفکر ایله ایله بی هر
هو چه در دل فرود آید هنر که کو کلان مقبول و محبوب کلمه در دیده
نگو نماید بالفور چشمه ایو کور و نور فی الحقیقه الله حسن لوق
ایسه **بیت** سو که سلطان مرید او باشد هر کلمه سلطان

انگ

انگ شبی اول که همه بدکنند گو با ستد اول که اگر در کلین قیاس
و نام مقبول ایله مقبول اولور و انگر با پادشاه بنده زرد اما اول
که که پادشاه اند یعنی روا ایله کسش از خیل خانه نتواند
پادشاه رد ایله دیوان فلان کسه او خشم یعنی التماس و عیب
ایله کسی بدین انکار اگر نکند بر که اگر انکار کوز میله نظر ایله
نشان صورت یوسف دغد بنه خوی حضرت یوسفی حضور چشمه
زشت لقا ایله نشان و بر یعنی اگر بر که انکار کوز میله یوسف
نظر ایله بوقر حسن ایله که تیبی که هر چشم ارادت کند خبر و
و اما اگر محبت و ارادت کوز میله شیطان نظر ایله و شسته اش
نماید چشم کوز میله اول که کوز میله شیطان و شسته کوز میله
کو زبانه بوقر قیاس **حکایت** گویند ایله بر یعنی
ایله بر خواهر را بنده نادان کس بود بر خواهر نکند در کس
یعنی زبانه کوز میله بر چشمه بنده سیه و ار ایله و با دی اول بنده
بر سبیل مودت و دیانت محبت و دیانت طریقه او زبانه
نظر داشت بر نظر دو تر ایله با یکی از دوستان گفت دو ستاره
بهین ایله یعنی آنکه بنده سوزن نکات ایله بی بولید دیو اگر این
بنده در بیخ حیف اگر بونوه با حسن و شمایل داد زبان دراز
نی و بی ادب بودی دلی اوزون و ادبنا اول میبیدر گفت
اول که اگر ایله ای برادر چون او دارد و سببی کردی ای برادر
چونکه دو ستاره اقرار ایله ایله ایله ایله ایله از او توقع
خدمت مدار آنک حکایت اول بنده در خدمت امیدی دوته
که چون عاشق و معشوق در میان آمد زبانه ایله که عاشق
و معشوق لقا او تابه کلایه مالکی و مملوکی بر فاست افندیک

و بندهک مرتفع و منهدم اولدی بلکه امر بر عکس اولدی **قطعه**
خوابه بینه بر بر رخسار افندی برین یگانه قابو بونی محبوبه بنده ایله
چوان در آید بیازی و خندان جو نک او نیغ و کله که بویان لطیفینه
و مصاصه چه مہلتره ایله نه عجب کوجو حواصه حکم کند عجب و کل ایگ
اولی بنده حواصه بی حکم و ناز ایله وین کشد بار ناز چون بنده
و بوی بی حواصه اول طالب بنده نک ناز و حکم بوی که بنده بی
بیت غلام بکش باید و خفته زن غلام سکا کیر بیچی
که کله بیچی دلبر و ساد رو که بود بنده ناز نین مشت زن
زیر ناز نین و خوب بنده مشت او رچی و افندی ساین دو کچی اولور
زیر خدمت باشه و بوسه کنار با شتمه در **حکایت** پارسایی را
دیدم حضرت شیخ ایدر بر صالحی کوردم بحجت شخصی گرفتار شد
بر کسکی مجتسمه گرفتار اولمش ایدر یعنی عاشق اولمش ایگ
و رازش از پرده بر ملا افتاد و آنک راز نین پرده دن ملا دیه
و شمش یعنی عشق ناست اولمش **بیت** بیرون سر عشق جوانی بسر
افتاد و ایله راز که در دل بنده شتم بدر افتاد چند آنکه علامت
دیدن اول قدر خلقه دن علامت کور ایدر ایله و عوامت و عذاب بیکر
ایدر ترک نصایح نکردی و اشتیاق و بختی ترک نکردی و کیفی
دخی ایدر ایدر **بیت** کونم کلتم ز دامن دست سنگ دامنکون
دست بختی قصه انتم یعنی سنی ترک انتم و خود بنده بی بیغ تیز
اگر خود بی بیسکن قلب ایله اوره سن بعد از تو ملازم ایلی و نیست
سندک نکره یعنی سندن غیر بنیم ملازم ایلی تم بوقدر هم در
تو کبریم از کبریم اگر چه ستم سکا کیر یعنی عالمه دهان نین
بلورم سندن غیر ایگه نایم که آنکه ایلی ایدم علامت کوردم

حضرت شیخ ایدر

حضرت شیخ ایدر بر کز اول بار سیدی ملامت ایدم و کفتم و خجی
ایتم عقل نیت راجه رسید که نفس خجیت برو غالب اولمشک نفس
و لطیف عقلو که نه حالت اولدی که سن خجیت برو خجیت نفس انگ
او ز بنده غالب کله کله سنی بویا باه ار کورن زعای بنده کوروش
اول بار سا چونکه بوسوزی اشتوی بر زمان فکر طالبی و کفتم
دخی ایدر ایگه جواب و بیرون ایدر **بیت** هر کجا سلطان شیخ
آمد تا ند هر قنده که عشق سلطان کله یعنی عشق ظاه اولدی
قوت بازوی تقوی را محل تقوی و زهد بازو سنگ قوتیمینه
محل و اعتبار کله **بیت** ندان میکند بار حرا شاه ایگه با
او توان کفتمی از زاهدی باگ دامن چونکه زید بیاره بیچی دلبر
بر بیچاره افتاده تا کرمیان در وصل که بقیه سن در کین یا نغز و شوش
اول **بیت** عشق کبر نشان بخت بدست ترز عاشق سوز
آیدست **حکایت** یکی را دل از دست رفته بود بر کسه
نک کو غمی المذک کفتم ایدر مراد جانین ترک ایلیس ایدر و بیکدر
و ترک جانین کفتم و جان ترک کنی دیش ایدر یعنی مراد جانین ترک
ایلیس ایدر و بیکدر یعنی معشوق بولونه او لگه راضی اولمش ایدر
و مطیع نظر او جانین خطرناک و اول عاشق نظر نیک مطیع خوف
و خطرناک سیر ایدر زمر اشتر زاده ایدر و رطه هلاک و هلاک
کوداب ایدر زمر احتیال ایدر که فاش اولدوقه آنکه هلاک قصده
ایدر **مصراع** قفا و نکرده که بر شاد کونکلی جناب استر
ز لگه که مستور شد بیکدم ایدر آنک بوی بر لقمه و کل ایدر که ممکن و
مستور اولدی که طمغه کله و باصرع کوردم رفته و با خود
آخیزدین بر سر خ و کل ایدر که طوزاعه طمغه یعنی کور بر طریق ایله

انگ وصالک حصول میسر و کمال بود **بیت** چو در چشم شاد زرت
 سستگ التوگ چو نگه شاد کوزین کلمه یعنی خوب سندان سوز
 آلمیه ز رو خاک یکسان مانند برت ز زایل خاک سنگ فنگه یکسان
 و بر آبر در زمر از رو صلا و سیک در باران نصیبش گفتند
 دو بیت که نصیحت الیه آید یازین خیال حال تجت کفی بو
 محال خیالیدن بو خام سودا دن تجت و فراغت الیه که خلوص
 همه بدین هموسکه بود این اسیرند و پان در زنجیر زیر آبر و او
 خلق لول بود که دو ترسین اسیر در و آنگار زنجیره در یعنی بو
 سن تجت آید و کوش شده زاده ننگ عشق در سندان غیر
 جوی کسم وصاله وصول بولیبو بی پای ارتمش لرا یلیا ننگ
 ترک اولید رو یعنی آید یار نالی و گفت اول کسم تو ترانه
 چو نکه بو نصیحتی اشک در و آنگار و آید **قطعه** دوستان
 کو و نصیحت نگذای دوست که نصیحت الیه کوز که مراد بود
 بر اراد او است ز بر ایم کوزم انگ ارادی آوزره در جنگ
 جویان تر و رو بیجه و گفت بها در لوزی لریقن زور الیه دشمنان
 کشند و خوبین دوست دشمنان بی دیار اما جویا بودی دیه لری
 شرط محبت بنا شد محبت لایق اولیه که با نیت جهان که جان
 خوف الیه دل از بر جانان بر کوفتن جانانک هجستند لکو کل بو
 قاریه و تی یعنی فراغت الیه **مشوی** تو که در بند خوشی
 باشی سنگ کوزه قید ز اوله سین و جانان لولند هلاک
 اولمقن خوف الیه سین عشق بازی دروغ زن باشی بیای
 عشق او بی عشق سین که مشاید بدوست ره بردن اگر
 بردن دوسته بول انگ یعنی وصال ممکن و میسر اولیه شرط یار **بیت**

د کلب

در طلب مردن یار لقی شرط در یعنی عاشق لول لایق اولان ما
 انگ طلبنده او نگردد یعنی ترک آنگار **بیت** خیرم چونماند
 پیش ازین تدبیرم ق اقدم یعنی وصول جانان اقدم الیدم
 جق بودند زیاد و تدبیرم و طاقم فکدر خصم از همه خمشزند
 یا تیرم خصم کو کجا خمشیر یا تیر از ره یعنی خصم که بی تیغ الیه
 یا تیر الیه مالک انگ قصدا الیه کرد دست رسد که راستی کشم
 اگر لمر شورس که انگ یکمینی دو ترس یعنی وصاله آبرین قبا و نوب
 و رنه بر دم بر استاش کشم و الا یعنی اگر وصول میسر او
 کوم انگ استای آوزره اولم که بود یعنی عاشق بر سعاد ندر
 متعلقا شش که نظر در او بودی اول عاشق و ک متعلقا که انگ
 ایستاده انروک نظری وار آید یعنی آیه کورب کوزه دور بر آید
 و شفقت بروز کار او و انگ روز کاره انگ شفقت و آید
 یعنی انگ بو فاله شفقت آید لرا آید بندش دادند که بند و ندر
 و بندش نهادند و این مجنون ایکن نندن تو دیل **بیت**
 گفتش دل بخ زلف تو در قیدماند گفت دیوانه همان بکه مقید
 باشد سوب نداشت اما اصلا مر فایده و ندر یعنی فایده سی
 او کدی **بیت** و ده اگر طیب صبر آید در واکه طیب بیکم صبر
 بیور و بی نفس خرم را شکر باید اما خرمی نغمه شکر کرک بوسور
 بر مثل طریقی الیه در ان شنید که شادند بی نیت این اشدم
 که بر خوب شهناده بادل از دست رفته می گفت بر کوفل لدن کتمه
 یعنی عاشقینه آید تا قدر خوشستان باشد مادامکه سکا کند
 قدر که اوله سین پیش چشم چه قدر من باشد سنگ چشمک
 قتلون هم قدم اولور با دشته زاده را که معجز نظر او بود و با دشته

فرماید

فاده که اول عاشق نظر نیک مطلق اید یعنی آنک منظور و محبوب
 اید خبر کردند خیر اید بید بود که جوانی بر سر این میدان که
 بر جوان بومیدان باشی اوزره عداوت می نماید عداوت کوثر
 یعنی هرگز بومیدان آنک اول خوشی و طبع و شیرین زبان
 خوشی شیرین سخن در سخنهای لطیف و نکتها با غریب از وی
 شنویم اول جوانان لطیف سوز و غریب و عجیب نکتها در سخن
 اید در همین معلوم می شود بویکه معلوم اول که دل اشفته
 است که کویک دو شمش که ستون در سوز سوز در دل دارد
 که با شنده بر شور و سودا و قلبه بر سوز و حرارت دو تر شیدا هستند
 دیوانه شکل بر سر دانست شده داده اید که دل او کینه اوست
 که اول جوان شده زاده نکل دلی او کینه را ندیده شده زاده کلدا
 که وصف حال اید که جوان کند و نکل عاشق که آنکه تمام تعلق
 اتمش در او این کرد بلا اینکته او و آنک قوی و مسدود یعنی اول
 جوانک بولاید ارشتمینه سبب کند و می او کشد هر کس بجانب
 او را ندیده داده هر کس بی اول جوانک با نینه سوز در جوان
 چون دید که شتر زاده جوان چون که کورده که شتر زاده بنزدیک
 او غم کند آنک قنده کلک قدردن دو تر مکرریت و گفت اغلدا
 و اید **بیت** آنکس که هر یکشته با زامیدیش اول کس
 بی عشق اید و اید که و بنم قلم کلدا ما تا که دلش سوخت بر نینه
 خویشی بگر که نکل و کف قند لیه اوزره آنک کویکل با نید یعنی
 عاشقانه تر هم اید چند آنکه ملاطفت کور اول قدر شده زاده
 اول جوانه ملاطفت اید و بر سیدش که از جای و آنکه قند نشن
 و نه بردن سبب دیو سوال اید و چه نام دارد و نه نام دو تر سنی

اولی دارد

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

یعنی آنک ندر

بر مقدار فرمت بولدی تا بومرتبه عشق دریا سینه غرق ای **بیت**
عجیب با وجودت که وجود من بماند عجب که سنگ وجودت
ایله وجودم قلعه تو بگفتی اندر ای و اسحق نما ندسن سوز
کله بانی و بکا سوز قلعه ای بگفت اول جوان ایدیه و نوه بد
و نوه اوردی و جان بخت تسلیم کرد و جان حق تسلیم ایدیه
بیت عجب از گشت نباشد بد بر خیزد دوست و دستگ خیمه سی
چو سندان دینشدن عجب اولم عجب از زنده که چون جان بدر
اورد سلیم عجب زندان که جان حق طشره نیم تسلیم کنور دی بعین
نیچا جلدی ایدیه عجب بوزنه دکله **س** آباد نشود دل که خراب
بسران شده حسن بر زلف صاحب نظران **شده حکایت**
یکی از متعلمان مجال بیجی ای داشت شاگردی بر وی بر حسن
و بخت جمال علی و تر ایدیه یعنی صاحب حسن ایدیه بوجود ایدیه دینی
مدنی قابل در حسنک جمالینی طو تر ایدیه یعنی صید حدیث زبانه
و معتم از اعجم که حسن بشرت است و او ستادک اول بر دین یعنی
اول سبیدن که بشرت حق در که انسان بالقوی و حسیه مایل
تا حسن بشرت او میلی داشت اول شاگردی حسن بشرت یعنی خوب
چهره سنده میل و تر ایدیه نیکم او ستاد بر دین عادی در خوب ستاد
میل ایدیه کفایتی که زجر و تو بیخ که بر کوزگان دیگر کردی اقبال
بر سر تبه ایدیه غیر کوز لهر او زجر و تو بیخ که ایدیه در حق او
روانناستنی ایدیه اول خوب شاگردی حقیق ایدیه او مقبول
طو تر ایدیه بلکه غیر رعایت ایدیه جلین ایدیه و قتی که در خلوتش
یا فنی کفنی بیرون که تنها لولوب و در ایدیه و غالب اوقات او درین
سخن بود و اکثر اوقات اول او ستاد بوسوزده ایدیه **قصه**

نه پنجاه بنو مشغول ای بهشتی روی ای بهشتی روی
سکا انجلی ای مشغول دکلم که باه خوشتم در حیرت بی ایدیه که کند
انجلی بنم خاطر مکه کلیم یعنی سکا مشغول اول شتم که کند بی یاد
فراموش انشم ز دیدت نتوانم که دین بر دوزم سکا نظر انجلی
قادر دکلم که کوزم دکم یعنی کوزی یوم و کرم مقابله بینم که تیرین ایدیه
اگر مقابله ده کوزم که او و کلور حاصل معنی بر آن سکا نظر انجلی
قادر حکلم **بیت** بغوغ دل زمانه نظری بجاه روی بر ایدیه که
شعی عمروهای و حوی **حکایت** باری پرس گفتش بر کوزه پیر
اول او ستاده ایدیه پنجاه که در آداب اجتهاد و احکام ایدیه
انجلی که بنم در رسم ایدیه اجتهاد و احکام ایدیه
در آداب نغم نظری و بای نغم ایدیه و حی بر نظر پیر
اگر در خلاصم که بنم حوله ده تا بسند ایدیه یعنی بر نام مقول کرده
که سران بسند ایدیه بی ایدیه که نام مقول حوی یک مقول کلمه بر انم
مطلع گردان انگل او زین یعنی مطلع ایدیه تا بتبدیل آن مشغول شوم
تا که بتبدیل مشغول او کم گفت او ستاد ایدیه ای بر سران سخن
از دیگر بر سر ای بر بوسوزی بر غیر بر دین حور که آن نظر که
صراحت زبیر اول نظر که بنم سکا در یعنی بنم سکا نظر بر حال ایدیه
در که جز هنر نمی بینم هنر دن غیر که کوزم **قطعه** چشم
بدان نظری که بر کند باه بواند سکا کوزی تو یعنی حقیق اول سون
عجب نماید هنر مستحق در نظر هنر آنک کوزی عیب کوزی زبیر ایدیه
کوزی نظر ایدیه و هنر داری و هفتاد عیب اما اگر بر هنر
و تیش عیب دو تر یعنی بر هنرک و تیش عیب اول دوست بنید
بجز آن یک هنر دوست اول بر هنر دن غیر سنی کوزم **حکایت**

شجی یاد وارم که یار عزیزم از در در آمد یاد طوتم یعنی خاطر بود
 در که بر کیم هم غریبم نبودن ایچر و کلدی چنان بی اختیار از جای
 بر جسم اختیار سزا بجایم برمدن موجودم یعنی آباغ او زره قالم
 که با سبب کشته شد که جراحم استنم ایله دلمش اولدی یعنی سوز
 سوزی طیف من خلوا بطلعته الذکابا کچی ایله کلدی سوز
 سوز که کل نیالی که ظلمات آنک زکوشن اولور شکفت آمد ز بختم
 که این دولت از کجا بختم که بکای کلدی که بود دولت قندندر
 بختست و عتاب آغاز کرد محبوبم او توری و بکتاب آنکه
 شروع ایله یو یله دیو که بکدر حال که دیدی چراغ بکشتی که بین
 فوری کوردل یعنی کوردل دم جراحی سوزندر کس سببی ندر
 کفتم حضرت شیخ ایدر محبوب جواب و یروب ایتم کمان بردم
 که آفتاب بر آمد طلق ایلم که آفتاب طلوع ایله دی و نیز نظر میان
 کفتم اند و نظر قادی ایتم در **قطعه** کس کزنی بیست سیم اید
 اگر بر تقیل کس یعنی متعلق از شهادت کلمه خیرش اندر میان بیج کش
 طور اول متعلق ایله جود او را سنده دپله و رشکر خنده است سوز
 لب اما اگر شمع او کند کلن برت کلدی شیرین لب یعنی زیبار
 اوله آستینش بکوشم بکش اول محبوبن کین طوت و شمع سوز
حکایت یکی دوستی را عهدت نهادند بیه بود بر که محبوبی کچه
 زمانه کورمش ایدر اول که جایی ملاقاته انا ایدر کجای که
 مشتاقی بوده ام قنده سن که مشتاق اولم کفتم محبوب انا
 جواب دیروب ایدر مشتاقی به که ملول کور میوب مشتاق اولم
 یکدر چون کورب ملول اولمعدن **بیت** دیدر ایدر ای کار سرت
 کچ کلدک ای کار عیال جناب ذودت ندیم دانست از دست آنک

دانست

دانست که آمدن تیر و بر مترم یعنی سنی یقنده کتمه قوتم ز نیرا
 اشتیاقم شکا حدن بیرو ندر معشوق که دیدر سیر بینند خوب
 که کچ کج کوره لمر یعنی دایما ملاقاته اولمیا لمر احو که ازان که سیر
 بینند احو اندن کم میدر که اول معشوقی طوی بجه کوره اریج
 ملول اولجی دکلور کوردل کاه کاه کورب اشتیاقی او زره
 اولم اولدیر کوربایت اول عاشقی جانبدن بیت ثانی معشوق
 جانبدندر **قطعه** شناهد که بار فغان آید محبوب که رفیق
 ایله عاشقین زیارت آنکه کلو او خود کجفا کردن آورده است
 معینر عاشقینه جفا آنکه کلمتدر بکم آنکه اول سبب ایله که
 از غیرت طار نباشد غیرتدن دخی خندش کلدی یعنی عاشقنه
 خا لغتدن خالی اولم البتة خالفت ایدر **شعر** اذا جیت
 ارفقة لتزورنی رفیقاً وک ایله قیون بی زیارت آنکه کلو رسر
 یومصرک مکسیر ترکیبته تعوض اولم یوب مونی فصل سیر
 ایله اکتفا اولدیر سسولت مونی ایچول و این حیث فی صلح
 فانت حارب اگر صلح آنکه کلدو کسه افا سن نه جنگ ایدر سیر
 خالفت ایدر سن **قطعه** بیک نفس که بر میخیز یار با اغیار بر نهد
 که یار اغیاره قمر شد کس بی نماد که غیرت و جو کلدی جوق کلدی
 که غیرت بنم و خودم دلیه یعنی غیرت بی ممالک ایله بخنده کفتم
 که من ستم جمعی ای سعدی محبوبم چونم بعدن بو سوز
 استدی کلک ایله ایدر که من جمعی شمع یعنی بن کسنگ
 مخصوص دلبری دکلم ای سعدی صرا ازال که چه پروانه خوشای کلدی
 بکه اندن ندیم پروانه کزدو سیر دپلر **حکایت** یاد وارم که در
 ایام پیشین یاد دو مترم که کیش زمانه یعنی خاطر بود در که

دوستی

دوستی

مقام عالی بود حکایت حضرت شیخ کند و سر کوشی در من و دوستی
بن و جو بیست و نه جو بیله چون دو فرود در بادام در پوسستی
بر قله حاصل او نشاید که با دام ایچی کبی یعنی ایچی با دم کبی
مجتهد داشتم مصاحبت دو تر ایدیم تا گاه اتفاق مسافر افتاد
تا گاه اتفاق اول مجرب بود و سوزید یعنی سوزانید پس از مدتی
که باز آمد پس بر رفتن صکره اول خوب بود که در عتاب آغاز
کرد عتاب آنکه شروع ایلد با بود که درین مدت قاصده
نوستاد که بود درین یعنی بود زمان که یکد که یکد قاصد
کوندردوک که سنگ سنگ بلوچی اولم و سن در پی نیم اهل عالم
نیچد اید و کبی معلوم اید نه سبی گفتیم حضرت شیخ ایدر جو که مجرب
بوسوزی اشتدم که ایدتم درین آید که دیدم قاصد بحال تو
روشن بکافیف کلد لیکه قاصد کوزی سنگ جاک ایلد
روشن اوله و من محروم باشم و بن محروم اولم **قطر**
یار دیرینه مرا که زبان توبه مکن ایام قدیم یار یعنی قدیم بنم خدی
اوله سببی که بکنه زبان ایلد توبه و میر سینه ترک ایلد و بو
که مرا توبه بشیر خراهد بودن زیر ایلد قلیج ایلد توبه اولم که
یعنی بی ترک ایلد بوضعی هلاک ایدرم دیه سببی اول قابل دکلر
که سببی ترک ایلیم رشک اید که کسی سبب که در تو کند رشک و حسد
کلور که بر کس نگاه نظر ایلد سیر اولم که کرد **بیت**
خود را کشند بلبل ازین رشک که کلر ابا با صبا وقت سحر باور کرده
بود باز گویم که کسی سیر خواهد بودن کیرودید مکله رشک کلر
زیر آنکه که نظر آنکه سیر اولم که کرد **حکایت** دانشمندی را
دیدم بر عالی کوردم بجهتی شیخی گرفتار بر کسنگ مجتهد گرفتار

اولش و راضی از و بگفتار و اول مجربین مصاحبت راضی
یعنی همان مصاحبت راضی و قانع اولش جور و او ان بیروی
عالم اول مجربین و او جور ایلد ایدر و شکل کیران کیران
نهایت سوز شکل ایلد ایدر بار بیطریق نصیبش گفتیم حضرت شیخ
ایدر بر کرده این اول کسب نصیحت طریقه ایدتم دانم که سزا در وقت
این منظور علی نیست بلورم که سفا بود جو بک مجتهد بنام
یعنی بر فرض نفسانی بود در وقت بزرگتی و حجت بنام سبب
حفظا یعنی شهوت بر رشک او زره دکلر با وجود این معنی بود
نک و وجود ندان یعنی چون که حال بود در لایق قدر علم انا شد
علم آن قدرینه لایق اولم تو ز را متهم کردن کند و سببی
نامشروع ایلد آستلو ایلیمک و جو در ایلد ایدر و ادب سز لری
جو درین ایلیمک که مراد جو بلر دگفت حضرت شیخ ایدر چون اول عالم
بندان بوسوزی اشتدی بک خطاب ایدوب ایدر ای بار
دست عتاب از دامن روزگار بر ایدر دست عتاب آنکه
النی بنم روزگارم انگیزان طوت یعنی عتاب ایلد که بارها
نیچد کیره درین مصاحبت که تو کوی بو همی لیده که سن دیر سببی
یعنی بودند فراغت خصوص صندره اندیشه کردم فکر ایلدم صبر
بر جلیله او سهیل تر نماید آنک جفا سبی او زره صبر ایلد آسان
رک کوزینور که صبر از و که اول مجربین صبر ایلد یعنی آنک
جملین مشا هده سندن صبر ایلدن جفا سنده صبر ایلد آسان
رک کوزینور که حکیمان گفته اند که ساقک دیشلور دن بر جی اید
نهادن جفا و جی اهد او زره کو کل قوم یعنی تحمل ایلد آسان
تراست آسان رگد که چشم از مشا هده بر کس فانی که

جهانک بجای مشاهده سندان چشم بوقاری دو تمدن نظر
اینگ **قطعه** انگیزی او بسر نشاید بر اول که که انسر
عمری باشد انگ تکمکن اولی یعنی انگ مشاهده سندان جدا
اولی تمام اضطراب و الم لازم که جفایی کند بیاید بر
انجلیان که اگر جفا ایلید انگ که یعنی جفا سینه تحمل انگ که
هر که دل پیش دل بر دارد هر که که کو کلینی بر دلیر قنده طوتر
یعنی جاشقدر ریش در دست دیگر بر دارد مقلد بر غیر
کسنگ انگ طوتر غیر دن پوزن مراد خوب در آهوی بالهنگ
در کردن بوینده بالهنگ اولان آهو نتوان کوشش
رفتی کند اختیار ایلید کند مراد اندوگی سیر و انگ قادر
اولی زیرا جان و اردر روزی از دوست گفتش زینهار
بر کون دوستک این دوسته زینهار دیدم یعنی الامان سندان
که بکه بوقدر جفا ایدر سینی دیدم چند از آن روز کردم استغفار
ادب بزرگ ایندم دیو اول کوندن بر فاستغفار ایدرم
نکند دوست زینهار از دوست عاشق معشوقدن زینهار
ایلیر بلکه انگ جمیع جفا سینه تحمل ایلید نهاد بر بچه خاطر
اوست چونکه بولد را ایلیم بن دخی کوکل قودم اول سینه
اوزه که انگ خاطر بر مراد بر یعنی راضی اولدم هر نه ایدرس
استول که بلطف میزد خود خواند اگر دوست لطف ایلیم
یعنی کند قنده اوقیه و فال ایلیم و رعبم بر بند او داند اگر قلم
یعنی قندون سوره و جفا ایلیم اول ایلور هرگز انگ یعنی الفتم بوقدر
حکایت در عقوان جویان جوانی اولنده جنانکس
افتد انجلیان که طوشر یعنی واقع اولور و دانی دخی بکون

وستری

وستری داشتیم و بر سر و ترم یعنی بر زبیا دلبره محبت ایندم
بگم انگ اول سبب ایلیم که خلقی داشت اول بسیر بر بوقدر
طوتر ایدری طیب الادا اداسی لطیف یعنی خوش آواز بود
وار ایدری و خلقی دخی اول بسیر بزوات دو تری ایدری کاندرا اذا
بدا اینک اول در دی کبی کور بخوردی انگ نبات عارضش
آب حیات میخورد اول محبوبه انگ عارضشک نبات
آب حیات ایچو در شکرش نک کند هر که نبات میخورد
اول محبوبک بسینه نظر ایلوب پر کیم که شکر بر زیر لذت بر
مقدار لبه مشابه اولور اتقای بخلاف طبع اتقای
طبعه می الف از و حکمت دیدم اول بسیر دن بر حرکت کور دم
که نبیند بدم که آیی بکندم دامین از و بر کسدم اول بسیر
دامینی بگدم یعنی انگ ایلید صاحب و اضطرابی ترک ایلدم
و مدرسش هر سخن بر چیدم و اول بسیر وک جینی تخمین دیدم
یعنی اندک خلق کیدرم و کفتم دخی بسره ایندم بو حکایت
حضرت شیخی کند با سر کد شتدر **قطعه** بیرو و جوی
بایدت پیش کیر یوریا هر که سکا کرک او کو که دوت یعنی شت
صکره هر نه ایلر سکا ایل سکا مانع اولدم سر ماندر ایلر سوسش
کیر بنم باشنیر و دوت سر سبب ایلیم باشن قوشن سینی و ادمردوش
اولان کتیه ایلید کند و باشنیک دوت یعنی جره موافقت و
مطابقت ایدوب بنرمه قوشن شنید مش کدی رفت و بی گفت
حضرت شیخ ایدر اشتم که اول بسیر کیدر ایدری و ایدر ایدری
قطعه شب پر و وصل افتاب خواجه اهد بر سر اگر افتاب
وصالی طبعاتیه رونق بازار افتاب نگاه افتاب بازارنگ

بازارهای تهران در روزهای چهارشنبه

روزی و لطافتی که سلمه این بگفت و سوگند اول بوسوزی این
و سفر المیرا و نیز **شعر** فقیر نرمان الوصل و المیرا جاهل بن
و فصل زمانه بتردم حال بوکه اربیل پیچیدر بقدر لیزه العیش قبل
المصایب لیزه عیشک قدری مصیبتلردن اوک **شعر**
بازگش و میرا بکش که بپشت مردان کبر و کل و بی دیکه زیر آ
سنگ او کله او ملک خویش رکدر خوشتر یک کس از تو زند
کایه کردن که سنگ ترا کله سندان صکان دیرک استمدان
یعنی دریا او عقدن اما شکرمست خدا میرا عدو جل جلاله اما جلیل
و عالی الله شکرمست که بس از مدیج باز آمد که بر زماندن
اول محبوبم کرو کله بر آن ضلی داود بر مقتدر شده اول داود
بوی بقیه لطیف آواز مقبره او عش و جمال بوسیله بزبان آمده
و اول بوسیله جلال زبانه کلشن بقیه نقش و بر سبب ز بخدا نش
و اول محبوبک سینه کبی لطیف ز قنی او زره چوبه کربدیشتر
آوازه کبی بر تو ز او تو ز من یعنی تازه خط کلشن و رونق بازار
خشنش شکسته و انگه حسنی بازار رنگ رونق صحنش یعنی
او که لطافت کتمش متوقع که در کنارش کیرم امید یعنی ای
او که کبی کنار مدح طوم یعنی در اعوش کیرم انگ اطم معانته
و مصافحه ایوم کنار که فرتم اما کناره طوم یعنی کنار صبر دم
و کفتم و بی ایتم **قطعه** آن روز که خط شاهدت بود
اول کونکه سنگ شهادت و لطیف خلق و ارایه یعنی محبوب
ایدن صاحب نظر از نظر بر آندی صاحب نظر حسنگ خور
ایله نظر کردن سو روکن یعنی ترک ایدن امر و بیامدی یعنی
بو کون اول نظر ایله صلح آنکه کلدن کشش فتح و ضم بر نشانند
خجسته

حال بوکه

حال بوکه شمردی خطا فتح و صا حدک یعنی صدقا کون کلدری
قطعه تازه بهار او رقت زرد شد ای تازه بهار سنگ
و رنگ زرد اولدی یعنی حسنگ کلی صولدن دیک من کاش
ماسر د شد چو کل قومه زیر ابرم سرد اولدی یعنی بزه تاز
و شیوه ایله که سکه مبل و التفان من کله با چند جوی و فکر کن
نیچ بر صال نورسی و نیچ بر کبر ایدرسن دولت پاریته تصور
کینه بداینی دولت یعنی اول که حسنی باقی تصور ایدرسین
اول خود ز ایل اولدی پیش کس رو که طلبکار شست اول
که او زره یعنی اول کسب ناز ایله که سنگ مشترک **رکعت**
سینه در باغ کفتر اند خوشن اما بشمار در که باغده سینه خوش
و لطیفه روانه انگس که این سمنی گوید مربع اولدن مراد
نه اید و کبی اول که بلور که سوزی دیر یعنی از روی دلبران
خط سینه بویج د لبر لورک بوزنه تازه خطی دل عشاقی بفر
جوید عا سفا و ک کولکن زبانه رک استر بوستان تو کند
ناز اولبت اما سنگ بوستانک یعنی بوزنک تازه لکدر بس
که بری کبی همین روید زیاده که تو بر و سمنی یعنی بولرسین کز
متقل بتر تو پار بر فته چو اهو سن بلدر آهو کبی لطیف
و مقبول کتمش سمن یعنی بکنده سن بوندن گذر شنه سمن اهو کبی
لطیف و مقبول ایدن که کورن میل ایدر آوی ایسمال بیاتد
چو بوزی اما بول بر بار بس کبی کلدن که حقا لک کلک ایله
کورنل سندان نون ایدر لر سعدی خط سینه دوست دارد
سعدی تازه خط یعنی تازه خط کلشن د لبر و دوست دونه
و محبت ایدر نه جویج جوالدوزی اول محبوبی دوست دونه

که صفاتک هر بر قلب چو لاله زکبی دراز و خوشین اوله **بیت**
که صبر کنی و ز کجی موی بنا کوشش اگر بوجاله صبر دیده سین که بنا
کو شک موی بول سبی این دولت ایام نکوی بسرا ندانسته
بو کوز لک زمانک دولتی باشه کلو ریعین نهالت بولور
کروست بجان داستجه کچو نو بر ریش اگر بن جانته قدر
ذو نام بسن صفکث او زره طو ندونک کبی یونی سنک صفکث
حکمتک سجد و کبی بزم حکم کچو یانکد اشقی تا بقیامت که بر
آید غمنا ایم قیامت دکیون یوقاری کله یونی جقه اما سن
قادرین بس نه سببدک تراشش نرسین **قطع**
سوال کردم و کفتم حال روی ترا اول مجرب سوال ایلم
و ایندم سنک یوزک جهانته یانی کوزل یوز که چه شد که مور
چه بر کرده ماه جو شید است نه حال اوله کیه انک اطرافته فرجه
لک یعنی در کجی بکل قوم شید یعنی مار غدار لطیفیک اطرافته
کنده گفت ندانم جو بود روی کما بو سوزنی استدی کماک
ایلم ایتم یلم یوزمه نه حال اولدی مکر ما جم حتم سیاه بو تین
است و ارسه حتم مایم ایلم یعنی ما تمندل او تو را یوزم
سیاه کیمش نه کیم مایم زده لر و کل عادی **حکایت**
یکی از موبان بغداد بغداد متوکل اول بر سر بر سر ند سوال
ایلم که ما بقول بی اللهد که ایلم در حقیقت نه دیر سینی گفت لاخر
فهم بول متوکل ایتم که اصلا آنکرده خیر بوقدر ما داس
احد مع لطیف ما و انکه آنکرک بری لطیف و مقبول اوله بخاشش
خسوت ایدر فاذا خسن بکلاطف اما چن خوشین اوله ملاطف اوله
یعنی ما خوب و لطیفند در شش بی کند یعنی ما و انکه آنکر خوب لطیفند

بیت

بیت

ایرین لکنا

ایرین لک ایدر چون در شش شد و چونکه در شش اوله **بیت**
چنانکه بکاری نیانند آنجلی که برایشه بر امیه لر یون بو کس کناره
قابل اوله لک لطف کنند و دوستی نایند اول وقت تطف
و ملاکت ایدر لرو و مستلق و مجتلق کوسر و لک **بیت**
امردانکه خوب و شیر بر است یلی یوزی اول وقتک خوب و شیر
تبع کفشار و تند خوی بود آبی سوز لو و نامعقول خوی بود
که دایم حسنه موزر اولور چون بر شش آمد بلعنت سفد اما مزل
رینه کلدی و لغت ایلم اولدی صفکث کلک ایلمه خلقک محبت
النقا تنذ دور اولدی که کسه انکار عایت و اعتبار ایز اولدی
مردم اینر خوی بود اول حاله فلقه قمر شیخ و حجت اسیر اولدی
یعنی هر کسه ایلمه اختلاط ایدر بکند و سینی سود و رمل است
حکایت یکی از علمای بر سرید عالم کردن برینه سوال ایلم
که کسین با ماه روی در خلوت نشسته که بر کسه بر آری یوز لو
محبوب ایلمه خلوت او نورش اوله و درها بسته و رقیبان
شفته و قبول غلظت یعنی تپخش و رقیب او یومش اوله و نفس
طالب و شهوت غالب اول وقت نفس مرادینه طالب و شهوت
و آرزو غالب اوله حال بو که مانع دینی بو قدر چنانکه عرب کوی
انجلی که عرب دیر انتم باغ حرمه ایز شش یعنی لطیف او کش
و انطور غیر مانع دینی باغبان مانع اوله هیچ با شد که بعلت
بر در کجی کار هیچ اولور یعنی ممکن میدر آنک و صالته ایز میه
گفت اول عالم ایتم اگر از ماه رویان بسلا مت با شد که اول
کسه ماه و لر دران سلامت قلعه و اول فعل فاطره نه کتور میه
از بد کویان نمائند البتم لک و بادران سلامت قلعه در اغوشش ایز

حکایت

شعر و اذا سلم الانسان من سوء نية اكرمها انسان
نفسه نيك قبا حندين سالم اوله بوعن نفسه تابع اولوب هرگز
تا مشره با نيمه من سوء نطق المذيع ليس سليم ليكن قد عينك
ظن قبا حندين سالم اولور دكل سعي بوعن نور تو نكترين **بيت**
شايد بيس كار خوشترين نبشستن مكلدر كنوا شي اردينه
او تو رعي بعين هيج نامشرد عندك فراغت انگ ليكن نتوان زباني
فردم بستي خلقتك اين بخلين ممكن دكلدرا بته سويلو **كايه**
طوطي را با زبان در نفس كردند بر طوطي بزبان ايله قفسد
ايلدرا بعين بر قف قوبلد بر طوطي از قبح مشاهد او طوطي زانگه
مشاهده سعي قبحيدان بعين قبح صوتندك تبي كورد و كندك
او تو رعي هجاهده مها بر و زمت ايلدر ايدوب و منطظب اولور
وي گفت دعي ايدر ايدبا اين چه طلوت مكردهست بونه فكره
بوعن طلوتدرو حيايات مسمون و بفض او خوشه يشاندركه
هو كز كه حظ ايلز و منظر ملهون و لغت او لشم منظر در كه
هو كز كه كه تحت ايلز و شمائل ناموزون و ناموزون شمالي
يا غراب الباقى يا ليت بيبي و بينك بعد اكثر بيبي نو ليدبا سنك
ايلدم او تمامه ايك مشرف آرايخ اولور بعين سن مشرقه ديم
مورده اوليدم **س** على الصباغ بردي تو هر كه بر خيزد
على الصباغ هر كم كه سنك بوزد كه قافله بعين هر كم كه على الصباغ
خوابد ان قافله ب سنك بوزد كه كوره صباغ روز سلامت برو
مسا باشد سنك شامكده سلامت كو سنك صباغ انگ او زينه
مسا اولورا دل كوون انگ ايشين هرگز راست كلمه بد اخيرا
چو تو در صحبت تو بايستي سنك مجتهد سنجايي بر بد اخيرا

سرگ ايوه

سرگ ايوه ولي چنانكه تو بوي در جهان كجا باشد اما انجلاين كه
سنين جهانده قله اولور بعين قبا حندين و حيايتده جهانده
سنگ مشابه نكسه بو تو در عجبتر انكه عجب رك اولكده خراب نيز
خونم دعي از بجاوت طوطي بجان آمده بود طوطي نيكه فوكشم
كندك و مصاصبتك جان نكشم ايدوب بعين زياده مشق
اولمش ايدوب لاهول كنان لاهول ايدرك بعين لاهول و لا قوه
الا بانده اوع العظيم ديدرك از كوردش كيم عجب ايدوب
خيرندك زبان الكريم بر مير بر مير سور ايدوب بعين الكرمش و زبان
انكش كه كويي بخصو و لون لرندن الكريم اولور دكلدرا بوعن غراب
دعي طوطي نيكه مقارنه تنك الكرمش و زبان انكش كيم تمام
اضطر ايدون الكريم بر ميرينه اور ايدوب وي گفت دعي ايدر
ايدوب ايدوب چه بچم كونيست بونه منعكسن بخندرو طالع دون
و انچه طالعدر و قيام بو قلمون و بو قلمون بعين متغير و بر
حلال او زره اولوي زماندر لايين قدر من انچه بيم قدره
لاييه اول ايدوب كه با زانچي كه كندوب جينسدهن بر زانچ ايله
بر ديوار باغي بر باغ ديوار نده حوامان ايمه دعي صالونور
كيد بيم **بيت** بار بار ببس اين قدر زندان
صالحه بو قدر زندان يتر كه بودم طوطيه و زندان كه لوندر كه
بم طوطيه سجا اوله بوعن انرا ايله خنطلا اولو **بيت** چاك هو يي
زود اين دلي رايي چه كنيم و در صحبت ناعن غراب است
تا چه كناه كرده ام عجب نه كن ايلشتم كه روزگارم بعقوبت
ان كه روزگارم انگ عشق بعين ايله بعين اوله اول كناهدهن
او ترين بيمه انگ ايجو ندر در صحبت چنين ايلها بونجلاين بر

صحنه بسکدن که خود را با که اول **قطعه** خود را بر و نماند
 و باوه کوی و نماند و هرزه کوی در جبهای بند بلا مبتلا کرده
 است بوجلی بند بنای مبتلا **قطعه** کس نیا بیاید
 دیوار یکدیگر دیوار کینه که بر آن صورت نگار کنند که اول
 اول صورت و زره سنگ سوگی نقش آید که تر در بهشت باشد
 جان اگر مکاشفه بر اولم لای کیره بسین دیگران دور رخ
 اختیار کنند غیر بر صورت کور ممکن جن شمشیر اختیار آید
 این مثل بزان آوردم بومش او که مناسبت آید بیخ اول حله
 کتوردم تا بیانی تا بد سن که چند آنکه و انان از نادان نفوس
 که اول و کلو عالمک جا بماند نفوس و اجتناب و اردن نادان
 بود انان صد حله و ششست جا بماند عالمک یوز اول قدر
 و خشت و احتر از ی و ارد **قطعه** زاهد یا در سماع زندان
 بود ز کور سماعند بر زاهد و آید یا که شکست اولمش آید
 زان میان گفت شاهد یعنی اول او زاده بلخلو بر محبوب اول
 زاهده آید که ملوک ز ما ترش مستین اگر نبرد ملوک
 و بی حضور ایستگ ترش روی و بریشان او توره که تمام در
 میان عالمک ز بر اسن دخی نرم او ز نامه آنچه بس یعنی سن
 بز دل نیم خط انترسک بز دخی سندن آید خط انتر **سین**
 جوی جو کلاه بهم پیوسته بر جوی کل و لاکه کبی بر بر سن
 او شمشیر یعنی منتقم او شمشیر تو پیغمبر خشکی در میان رسم
 سن قوری بزو مسین یعنی قوری او دون کبی الملوک او ز کس
 یا شمشیر که اصلک یا شمشیر سن چون باد مخالف و چون
 سرفانا خوش بزه نسبت سن خط او بفریل کبی مخالف و قوی

کبی ناخوش

کبی ناخوش که چون برف نشسته و چون بخ بستم نرم او ز نامه
 قار کبی بزودت آید او تورش و بوز کبی طوکش سن یعنی
 شقدی سن **حکایت** رفیق داشتم که سالها با هم سبک کرده بودیم
 بر رفیق و آید که نیم بلر بر بر سز آید سفر آتش بود که
 و نکل خورده و نان و نکل پیش آید و بی کوان حقوق
 ثابت شده و نماند معصاجت و دو سنی حقاری جالبی
 ثابت او شمشیر آید آخر بسبب یعنی اندک آخر بر آید جی فایده
 از خاطر من رو داشتیم بنم خاطر می بخاکه رو او خود یاد و شمشیر
 بسیر شد اول سبیدن دو سنی تمام اولدی و با این همه و بود
 دخی فاش آید از خود طرف دل بستگی بود یکی طرفی بملک
 میل و محبت و آید بیکم آنکه اول سبک آید که شنیدیم که ز فایده
 دو بیت استدم سر کون که بر آید بیت از سخنان بنم سوز لرزه **من**
 در جمعی که گفتند بر سجده آید **قطعه** نگاه من صود بر
 آید بخنده نمکین بنم محبوب چونکه نمکین خنده کله یعنی خنکو خنکو کله
 نمک زبانه کند بر جرات ریشانش جو و حلویش یعنی دل ریشک
 عاشق کوش باره او زره نمک زبانه آید یا نمکین فاسد است
 نمک ز کبری لطیف حاصل معنی بنم محبوب چونکه بو حالت آید بسیم
 کله عاشق کوش مجتبی و شوی زبانه او لور صبر بودی ارشور
 زلفش بدست افتاد بولیدیا اگر آنکه زلفی او جی بنم المه دوشید
 یعنی المه کربدی جو استین کیر مان بدست درویشان کیر ملوک
 لای درویش آید دوشد و کبی طایفه دوشستان بر ملوک
 دو ستر بر لطف این سخن بو سوز ک لطیف او زره دکلم بلکه
 بر حسن سیرت خویش بلکه کند و لو ک حسن سیرت او زره

کوهی داده بودند طائفی و برش آید و او هم در آن میان
و اول دوست دینی او رتاده مبالغه کرده بود اول بیگ لطف
حققتن مبالغه آید و بیرون محبت قدیم تا سق مجرده و
محبت در عین وقت او زره تا سق و بجز پیش آید و بظان
مخوشی که عتارف نموده اول دوست کند و یک خطا سینه معتزلی
آید و آنرا تشوایب معلوم الملم که آنک طرفند دینی رغبت
و بی بی با سق اول دوست کو ندرم و صلح کردم
و بی صلح الملم **قطعه** ز ما در میان عهد و وفا بود بزم
او ز ما ز عهد و وفا بزم آید و بی با کردی و بدیدم خودی فایده
عهد و وفا ترک ایوب بکا جفا ایلیک و محبت ترک کوستر دک
بیکجا راز جهان بتر تو بستم با کلیه سکا کو کلیم بخدم ندستم
که بیکر روی بزودی الملم که تیرک الملم بدون دوستی بی
خواغت آید سبب هنوز کرت سر صلیمت با زان هنوز کسر
سکا بزم آید صلح ایلیک حوسه و ارایسه کرد کل کزان محبوبتر
باشی که بودی که اندن محبوب ک و مقبول ک اولوسیه
که اول اولوسیه یعنی اول که دل مقبول رک اولوسیه **کلمات**
یکی رازین صاحب جمال بود در گذشت بر که تک صاحب جمال
عوریه و آرایه یکدیگر یعنی وفات ایلیک و فاد بر زن و اول
عورنگ آنا سبب بیز خرفوت بوندش فری آید بعلت صدق
کابین سبب در خانه نمکن بماند اول که تک فانه سنه مکن کله
مرد از خاورت او جان بچیدید وفات ایوب عورنگ آری ایلیک
مادرینک مصاحبندن جان الملم آنچو آید یعنی حدودن زیا به
بیز حضور او لور آید و بک صدای و کابین سبب الملم از

نجاوی

بجا وقت او چاره ندید ایلیک گوشتو کندن چاره بولمتر آید یعنی
خلاصه و چانه بول بولمتر آید یعنی ازین طایفه بولمتر آید
یعنی دوست کردن برین گفت آید بی که در فراق بار غزیر
غیر زیا رک یعنی زوجه تک فراتندن بجز سبب گفت اول که
نادیدان زن برین میان و متوالرین آید عورم کورمک بیک
دشوار انجلیب مشکل کلمه که عورنگ آنا سبب کورمک بیک
خاتونک و آقندن و الی سببک و هیایمک مشکل کلمه **قطعه**
کل بتایج رفت و خار بماند کل تاریک کنده و خار قلده کج
برداشته اند بماند کج قدر دیله میان قلده دیده بر کار
سنان دیدن کج کوزن کندر در پس او زره کورمک یعنی
کوزی بقی خوشتر از روی دشمنان دیدن دو شمشیر کج کج
و ایصدر تایکی دشمنت بهاید دید که سکا بر دشمنک کورمک
کوزی یعنی بر دشمنک کورمک کندن او توری **کلمات** یاد دارم
که در ایام جوانی یاد دترم یعنی هنوز خاطر ده در که جوانی ایلیک
کوزی داشتم بکوی حضرت شیخ آید و بر خلیفه گذرد و تریدم
یعنی محبوبک حکم سبب طواف آید ایدم و نظر داشتم بجه روی
و اول آری بوز لوبی نظر دترم یعنی عاشق او کشت ایدم
در کوزی آقا بر تو طواف آید ایدم کوی جانان که عورمک
آب دهان کج شایند و اول کوزک کوزتر آسبب بل استخوان
ایلیک یعنی درین از ضعف بشریت آدمک ضعفندن تاب
آفتاب حمیر بجز ایلیک آفتابک حرارتیه طاقت نیا و دم طاقت
کوز عورمک البقی سایه دیوار بیکر دم بالضروری بر دیوار ک
سایه سبب ایلیک یعنی ضعفم مترقب که کسی ز عت مجر توز

که دیوانه ما در کج

و ایلیک از هزار دوست بیدار

بدرین برینک معنی استخوان کوزی
و عورمک کوزی ایلیک استخوان کوزی
بدرین برینک معنی استخوان کوزی

مقدمه نحو ز شش در دست داشت ز شش رنگ خورشید
 اول پسرانند دو ترا بدو و این خوانند ضرب زید عمر و اول سال
 بود که بی او قرار بود و کان المتقین عمرو و جنی قرب مشغول و عمرو
 و ندی غنی و مشغول بود واقع اول در کفتم ای پسر حضرت شیخ
 ای روز که اول پسر دن بوزن را اشتدم سبب مصاحبت اول
 بود که لطیفه ای که ایندم حور نام خطا صلح کردند ای پسر
 حور نام خطا بادشاهی صلح ای پسر و زید عمر و طبعان با ایست
 و زید ای پسر و ده انجلیان یعنی او که بی خصوصیت باقیمیدر
 گفتید پسر چونکه بنده بود لطیفه اشتدی یعنی ایوب کله
 و مولدم بر رسید و بنم مولدم صورتی کفتم از طاک شیراز
 شیراز مملکتند ام دیدم گفت اول پسر ای پسر از سخنان
 سعدی می یاد و در ای سعدی که سوز لرزیدن زیاد و نری
 یعنی خاطر کرده نه وارد کفتم حضرت شیخ ای پسر ایندم شعر
 بلیت بخوبی رسول مقصود بن ایندم بن جتلا اولدم بر محبوب
 اما اولدم محبوب که جمله ای پسر او ز رومه غضب ای پسر اولدم
 صالحه علی که در بی مقابله العرو زید و ش جمله ای پسر ای پسر
 بله سون علی جز بل ایس بر رفیع را سه انگلی چکی اولدم
 صالحه نور رکن اول محبوب باشی بو قاریا قلدر یعنی مشکتر
 لری که ناز بله بودر باشی قلدر بن کینه التفات ایلمر و وصل
 استقیم الترفیع من عامل اکثر و هو کتر رفیع مستقیم اولدم
 عامله یعنی عامل بودن رفیع مستقیم اولدم ای پسر ای پسر
 اولدم و لبردن رلیت رفیع ایلمر کله و هل استقیم الترفیع حضرت
 ایلمر وارد که اهلانه مخفف و کله رظنی با ندرت و عورت اول پسر

چونکه

چونکه بنده بود ایلمر یعنی اشتدی بهر زمان فکره و اولدم
 و گفت دمی ایندی بر غالب اشعاره اول سعدی که اکثر اشعار
 درین زمین بر زبان فارسی است فارسی دل ایلمر در کله کله
 اگر فارسی اشعار بنده در پسر ایلمر بنم نزدیک تر بود
 یعنی رگ اولور کلمه الفاس علی قدر عقولیم حسن طبع
 سوبله انوار کله عقولیم مقدار ایلمر او زره یعنی عقل ایلمر
تذکره طبع تراناموس بنحو شد مسک بطبع نامه ایلمر
 اولدم یعنی علم تو ایلمر بر صورت عقل از اول ایلمر
 عقل صورتی بنم کله کله دن خوا اولدم اول سجده کنه
 غیریدن او قورسی خواهیم در آشی اقلیم اجزای ایلمر
 از بهر آنکه میهدت دیگر ایلمر ایلمر عشاق بدام ایلمر
 محبوب که عاشق کله کله سنگ و امله جو صید یعنی سنگ
 عشقک اسیر گرفتار اولش در فایق مشغول و تو با عمر زید
 نه بچ مال اولور که بنر سنگ مشغول ایلمر سن عمرو زید مشغول
 سیم بو معاهده ایلمر لطیف وارد پام داوان غم مو
 معتم شد علی الصبح که سوه غم موز اولدم فکر کار
 و انیان کسی گفته بودش فکر کار و انده اولمردن بر
 که اول پسر و دیش ایلمر که فلان سعدیست که فلان که
 که سنگ ایلمر مصاحبت ایلمر سعدی زید دیدم که دهان آمده
 بود آخ کور و کله اول ایلمر و دایم کله و تلطف کرد دمی
 و تا سقا خود و خیر بدی بودیم زو که چندین روز که بودر
 کون که بوشده اولور کله ایلمر کله که معنی ایلمر
 بنم یعنی سعدی ایلمر تا بشکر قدم برزگان تا که اولور کله

تلطف ایلمر

گفت

ایله نگرینه یونی کله کل نون او توریا بخت میان بستیم
 ندرسته این بکلیدم گفتیم اول پوره ایتم **قصه** ایضا وجود زمین
 او از نیاید که هم اول وقت سنده بر حال کوردم که سنگ و چوکن
 ایله نندن او از کله با که بنیم دیم زیر انا قکده نو اولدم گفت
 اول پوره ایتم که شود اگر چند درین بقیعه بر اسلی نه اولور
 یعنی نه تفاوت ایتر اگر سر قی کون بو برده و کلمه شی یعنی
 اکله سینه تا بخت مستقیم تویم تا که سنگ یا کله خدنه
 ایله مستقیمه له و زکتم نتوانم اول پوره ایتم قادر کلم
 حکم این حکایت بو حکایت سیمی ایله **حکایت** بر زکی دیم
 اندکوهی دریا بر کو همسارده بر اولور کوردم قناعت کرده
 از حدیث بخاری دنیا در فراغت ایله بر مفارده قناعت ایتم
 بجا گفت بشما اندر نیاید اول کسیه ایتم بچون شهره کلین
 که ماری بندار دل بر کشایی که بر کتره کو کله ن لندی آیم سن
 یعنی غمی دفع ایله سلی بگفت ایجا بیرویان ننوند
 اول اول نترک چونک سندن بو سوزیه اشتدیا بکه ایتمی انده
 یعنی سترده لطیف بر با بوز لولور واردر که انله نظر ایتم
 دل و دیندن بر با اولور لور چو کل بهما رشد بیلان بلوغند
 دیک کله با که سن زا حد سن انلودن نه خوف ایدر سن ایتم جوا
 و بر و با یور چونکو بالچی چون اولور فیله ایله طینور لر یعنی
 چونکه دلیر زیاده زیا اولور نه اهل بر بله آخفته اولور لر **بیت**
 چشم اگر ایست و ابرو این و ناز و شیوه این الوداع این زهر
 و تقوی الخوان این عقل و دین این بگفتم و بوسه سرد زیم دیک
 دیدم و بری بریزوک یوزینه بوسه ویردوک و داع کردیم

و گفتیم

و گفتیم و بری بریزوک و داع الودک و ایتم **قطعه**
 بوسه دادن بر روی دوست چه سود محبوبک یوزینه بوسه
 و بر تک یعنی او یک زفا میهم دران خطه کمر دانش بد زود
 هم اول خطه ده آن و داع ایله بوسه ایتم کجک کله زمان بریزوک
 اول می کرک تا که نایه حاصل اوله منجیب کوی و داع یاران
 کرد بر سن که تقاض باغنه دوست آنکه و داع ایله بر روی
 ازین نیم سرخ وزان سوی زرد یوزی بر جانفدن سرخ و
 بر جانفدن زرد یعنی یوزیک نفع زرد و نفع سرخ اولدی
 در که اول باشد باشته قول ایضا اما یاران واقفدن نفع صدار
 اولور جفتی شیخ بوزده مبالغه ایله یعنی قوا بر حالتی در که
 ذی روحدن غیر بنیان نه بله تا شیر ایله رایش در نغمه کنیم
 کنونک دیوانه و سایر شوخی دیوانانده واقع اولمشد
شعر آن لم امت یوم الوداع تا سفا کون و داع
 کونج کتودک اولیم لا تحبوه فی المودة منصفاً من
 یعنی حقت انصافلو صتمکن اوله مفارقه الا حباب ما وجودت یوالینا
 مایله اروا سیه **کتاب** حقیقه بوشی بر فو قه بوشی یعنی
 بر رویش در کاروان حجاز همه ما بود حجاز کاروانند
 بز و بولداش اولدی یکی از امرای عرب عرب بکلندن بر می
 سرور اصند دنیا رنجشیده بود اول خفته بوشه یوز دنیا بوشش
 ایله تا ففقه عیال گفت تا عیال نه نغمه ایله دیو و زوان
خفاجه ناکاه خفاجه قبیله سنگ جرمیل بر کاروان
 زدن کاروان او ردیل یعنی غارت ایله یل و پاک ببردند
 اول قافله اولن جلد طایفه التذکر یعنی آل یل باز رکانا

خفاجه باجم العربی لم قبلیه
 من نبی عامر سمع

اول محبوب که قرار و خواب و در خواب یعنی اول محبوب قرار آید
و او بویژه در تمام کل نسبت بر نفسش اندک نیست صاحب بود
سر تیره نماند که اندام آید که درش کیمی کل رویش بر جفت
رویش اول خواب کل یوزی دو کوی یعنی مولود که اول
صفت کفایت خازن بان بر سر خاکش برست دکن فدایان شد
انگه قبر با او زده بودی بعب نیست بر خاک اگر کل شکفت که چندی
کل در نیک بخت بود از مفارقت او عزتم کردم اول محبوب مفا
رقتش در سکه صد ایدم و نیت جزم و حکم نیت ایدم که بجهت
بنده کار فرشی عوس در نوردم که در لک بقیه سنگ پر
فرشید در دویم بجهت هم اول بجهت ترک ایدم و کردی حالت نکردم
و فی الفیله طرفه طولانیام عزت اختیار ایدم **قطعه**
سود و سپینک بودی که نبودیم موج در با یک نفع ابواب
اگر موج می افتد باو لیدیم صحبت کل خوش بودی که نیت می شود
خار کل بختی و مقاربتی ابواب لیدیم اگر خار تشویش اول لیدیم
دوش چون طاوس فی نازیم اندر باغ وصلی دون کیم
وصال با غده طاوس کیمی تغاضرو جلوه ایدم یعنی انگ
وصال بسین ایدم تا هم نشاست و سرورده ایدم دیگر امروز
بذوق یاری چون ما بر سر بی کون یعنی تو کون یار دگ فاند
ایمان کیمی بو کولورم یعنی تمام انقیاد و اضطر ایدیم **حکایت**
یکی را از ملوک عرب و بنا بادشا همزندان بر سینه حدیث لیل و جنون
بگفتند لیدیم لیدیم سوز دین ایدیم و سوزش حال او و انگ
حالتک بر شایلیغ و جنون بیان ایدیم بولیدیم که با کمال و فضل
و بلاغ که فضل و بلاغت کما لیه یعنی بوقدر فضل و بلاغت وار

بجهت

ایمن

ایمن سر در میان سخاوه است حیوان کیمی بیابان باش قومش
یعنی بیابانده اولور و زمام اختیار از دست داده و اختیار بولید
الذک و بر مشدر هیچ بر سینه ایدم مقید کل در بر نمودن تمام
خاطر آوردند عرب با دشاهی بیوردیمه مجموعی حاضر کتور و طر
علامت کردن کفر با شاه بولیدیم و چون ملائمت با مقلد
که در شرف نفس انسان که حملدن عزیز و شریف اولان انسان
چه حمل دینانه ملل و نه نقصان کوردن که حیوان کیم کرفت که
حیوانی خوبی دوترسید و ترک عیش آدمی و آدمی عیش
ترک ایدم چون بنا لیدیم و کفت مجنون چون لکه بادش حد
بوملاطی استعدتی ایدیم و این **شعر** و رت صدیق
المی فی و دادها جوق دوست بی ملامت ایدیم اول لیدیم
مجنون الم بر ما بومافو بی غزری اول دوست بر کون
لیله کور مسه می که بنم غزری ایضاح و روشن ایدیم کلش
کاتان که عیب من جسته اول که لرو که بنم عیب استدل
یعنی سنگ عشق کوه یعنی تعیب ایدیم رویت دلستان بیون
کاشخ ای دوستان سوز کوی کوره لردیم تا بجایا ترج
در نظرت تا بنج سیرینه نگاه نظر انگلی بی خود ستر با بریدند
بی خراج قطعه ایدیم لایه ما حقیقت معنی تا که معنی سنگ حقیقت
یعنی محبوب کیم بر صورت دعوی صورت اوزره یعنی عشق
صدقا اوزره کواچ دادن طایلیغ و بیوردی و کیم اول صالح
بن ایدیم **قطعه** لایه لایه بیست و ششم بوشول که در که سزین
اند و کز انگ ایچون یعنی انگ عشق کون زیر امصرک خاتون ناز که
بوسق عشق کوه زلیما به طعن امشرا ایدیم بوسق عم ایدیم

خوبی

کوزک ملک ایله اندر مجبیل ایدوب ملا منلندن خلاص بولدی
ایوب مجنون دئی اول سنه مکتول ایدوب طعن ایدن بادشاهک
خلاص منندن خلاص بولندن اوتور یو این کریمه اختیار ایلدی
کوی اول بادشاهه خطاب ایدوب ایدوب اکر سن ای کوردهک
ملکیت اینه ایدوب ملک دال اعد بادشاهک کو کلند کلدی که
جمال ایلدی له طالع کند که لیلینگک جالی مطالعه ایلدی تا بیند که
چو صورتست تا کور کند صورت ده و نه وجهه خود کوردهک
چو من فتنه است که بو قدر فتنه سبدر بوزمود طلب کوردند
بادشاه بنده لریش لیلی طلب ایلک بوردی در احیاء عرب بگردیدند
اول کسار عرب قیلندن طو لندریه قیلدی سبیل ای جست
ه جز و بدست او رند و اله کور دیل و پیشش ملکه رهن
سز اکر بد اشتند و لیلی بادشاهک او کنده اول سراپا حکر او
او زمانه طو دیل که بادشاه آینه بجه کس ایدوب کورده ملک
در هیات او نظر کور بادشاه انگ اندام و شطرنج نظر ایلدی
شخصی دیدسیان فام لیلی قوه یکر برکه کورده و ضعیف
اندام دلا غیر که کورده در نظرش حقیر ایلدی لیلی با و خاطر
نظر نه حقیر کلدی یعنی بگذرد حکیم انکه اول سبب ایلم که کفر
خداکرم اول بادشاهک حرم منده اول خدمتکار لر اول یعنی
چار یاروک ادینی سخی جمال از وی پیشش بود جماله اندک زیاده
ایوب و برین پیشش و زنده اله رو کلدی چنون بغاوت در مان
چنون بادشاهک لیلی حقاقت ایلم نظر ایلدی کاین فرست ایلدی
و کون دخی ایدوب ای ملک اب بادشاه از دیکجه چشم چنون
چونک کوزی بجه سندن جمال لیلی نظر بایست کرد لیلینگک جمالنه
بایست

نظر

نظر ایلم کرک ایلم تا بر تشاهه سسکستر و جانک حقیقین
بر تو بجه کند سنگ اوزر که بجه ایلم یعنی ظاهر اوله **بیت**
ترا بر در من زات بنا یدیم درد حدم اوزره سکه مرگت کل
رفیق من بجه یم در عالم بد جم رفیق بجه این بر در کورک که با او
قصی کوی سنب و روز که کند و فتنه دیم **مهر** دو حیدر
راهم خوشتر بود سوز زیر ایلم او دنگ بر بر ایلم
خوشترک اولور **شعر** ماستر من ذکر ایلم
شوال سنه که حیدرک من لنگ بجه حیدرک اوصاف کنگ و سسکستر
ذکرندن بنم سمع مرور ایلدی یعنی استماع ایلم و حسنه
نیجه ایدوبی معلوم ایدندم لو سمعت و رق ایلم اصاحت
مویه بجه کنگ کو کرجنایا کوال او صاف استماع ایدوبی دوی
الذقولون دکل ایکن انلر دخی شوقلندن بنم ایلم صیقه و فنا
ایدلر ایدوبیا عوشر ائکان قولو للمعانی ان دوستلر
بلوکی سز دیکوز حالات عشقندن بجه خیر اولان مکسیه من
لست ذریه ما بقلب المواقف سن انکار کل سن در لو بوج
قلیده اولن سوز و عواری **قطعه** تندرستانرا نباشند
در دریش تندرستانه یاره در دیا اولر یعنی بروج یعنی اولین
جراحت ایلم اولتر جهز بهم در دیکویم در خویش هم در دند
غیر بر در دی دهم زبیر افایده سخی یوق بلکه مسخره ایدر ما
کنقن از سوز لیلی اصل بود زبیر دن سسکستر یعنی زبیر ک
ایشندن حکایات ایلمک فایده سز اولور تا بجه در عر خود ناخوده
نیشش بر که کند به عمر نده نیشش در یعنی ای آری منو شد
تا ترا حالی نباشد همچو ماها داکمه سکا بجه این بر حال اولیه یعنی

یعنی بپایین عاتق او کبیر سینه و الم عشق کبیر سینه حال من باشد ترا
 اقتضای پیش بنم حاصله سنگ تکیه افسانه او نوره تقدیر این
 و در سبزه او نوره بنگه بنم بر قفله فرض ایدرسین سوز من
 بلا کبر نیست مکن بزم سوز عشق بر عزیزه نسبت و تشبیه ایله
 او نمک در دست و من بر عضو خویش ز سیر اول کمال او زره طوز
 رو و در بن خروج عضو او زره دو ستم یعنی سایر عاشق اول
 عشق نسبت الی او زره اول طوز الیه خروج عضو او زره
 اول طوز کبری در که ال الدک اما خروج عضو زاره ام صبر
حکایت قاضی ایله انرا حکایت کنند همداک خبر نیک قاضی سینه
 حکایت از آنکه که با غلبند سیرین سوز خوش بود که بر نعلیند
 از کبیر باش خوش ایدر که یونی آنکه چینه آتش ایدر و نعلیند
 در آتش و آنک کوکل غیا اول سیر درک عشق آتشند ایدر
 یعنی آنک قلبه اول سیر درک عشق تمام حرارت آتش ایدر
 روز کار بر بود کار یعنی بر زمان در طلبش غلبه بود و
 پویان قاضی اول سیرین طلبده و کسرا ایدر یعنی ایدر
 و متر شد جوایان و اول سیر نوزه و کبیر و طلب ایدر و بر حسب
 واقع کویان دخی واقع حسی او زره دخی ایدر یعنی کند
 حسی طای او زره بو سیر ایدر یعنی ایدر **قطعه** در چشم من
 آمدان سیرین و طلبده بزم چشمه کلون اول طلبده سوز سینه
 یعنی اول قدری طلبه جنون کوردم بر نبود دل ز دست و بر پای آنکه
 کوکل الی ملک قاضی و آبانم بر قدر یعنی دلی ایدر و حقیق الی
 این دیو عشق می کشد که بگویم که کور کوکل کند ایله جمله
 خواهی که کبیر دل ندی دیده ببند استرا سینه که کبیر

دوستی
 و دوستی

بگشود

کوکل

کوکل ویر میسین کورک بنم یعنی نجو بلو نظر الیه **قطعه**
 از یاد تو غافل نتوان کرد و بصیرت سنی آنقدر با دایم کند
 هیچ بنم الیه بی غافل الیک ممکن دکلمه یعنی سنی یا الیک
 یعنی نند کما مانع اول سیر سیر کوفته مایم نتوانم که بپیم بپیم
 او دولمش بلایم قادر دکلمه که قور بلیم یعنی ستمک عشق
 الیه بر حاله ایدر شمع که کند بی ضبط آنکه و معصایم کو بکه
 ندر کند قدم فامش در شنیدم که در کدی اشد تم کند
 بر بولده که پیش قاضی باز آمد اول سیر قاضی ننگ او شمه کل
 برچی ازین معامله بو معامله قاضی ننگ آنکه اولی بخند
 بر مقدار بکوشش ایدر و زاید الوصف ز کبیر و حلاوت
 زیاده انجنش ایدر و دشنام بی مختاش دای اول سیر
 قاضی بر احترام ز دشنام و بردن یعنی بی باک سو کرد
 و ستمک بر داشت و طاش قلدردن یعنی طاش جلد سیر
 قاضی او ره و هیچ از بی حرمیتی فرو گذاشت و حرمنا سیر
 نعدن هیچ اشعه فودیا یعنی نعدن کلن احایه نکر آنکه
 قاضی با یکی را از علما معتبر که هم حال او بود قاضی جوهر
 عالمردن بریند که آنک هم حال ایدر آنک رکاب رکاب برضا
 ایدر بکیر ایدر گفت ایدر **قطعه** ان شاه مردی و
 چشم کرفق بینش اول محب یعنی و آنک چشم دوستی
 یعنی عاشق غرضی کور که نه لطافت وارد روان عقد
 ابرویک برش شیرینش و آنک شیرین و لطیف ابرو سیر او زره
 آنک آکشی بورش یوز لیمو کور که نیبه دلاوت وارد بو معنی
 دخی قابلدر آنک ترش ابرو سینه او زره اول شیرین عقد

کود و بهلا و عرب گویند و عرب بنده لرند که اید بر ضرب الجیب
زیب جویونک ضرب کند و عاشقند قوریا اوزم کی بی بی انجلیف
لر نوز **بیت** از دست تو مشت بر دهان خوردن ننگ
الکذین دهانم اوزره مشت یک یعنی اغریه مشت اوزم
خوشتر که بدست خوشتر نان خوردن بگرگه کند و الم نان
یک یعنی اول خوشتر رک در کند و الم ایله نان بکند همانا
از تو ناحت او انک قلت حیا سندن بوی سناقت می آید
سختی رایله سینه کلور یعنی ملازم دلبره بگرگه بکشد پادشاهان
سختی بصلاحت و خشونت می گویند زهر پادشاه سوز
آنکه صلابت و هیت ایله سولر و باشد که در دهان
صلح جویند و اولور که تفخاده صلح استر لایله احتمال دکه
بوسه دانی بویله اولسه **بیت** انکور تو آورده
ترش طعم بود یکی کتور کش انکور که یعنی هنوز تازه تمش
اوزمک لریج اکسی اولور **بیت** روزی روزی دوسه صبر کن
که شیرین کردد بر ایگی کون اوچ نفس بر قایج کون صبر ایله
که شیرین اولور پس بوسه و ک دهن بر زمان بکند ایله جوی
او کتور آدن صکنه صندا تک آسان اولور این بکفت
قاضی همدان اولی عالم بوی ایترن و بسند وضا با ز آمد
و حکم سینه کیر و کلور یعنی چند از عدول بزرگی که هر کجا ملاقات
او بودند تکریم ایچی عادل لر دکن بر خیمه گسه که اول ملاقات
او کند مصفا صلیب ایلی ز زمین خدمت بوسه سیدند قایمک
او کند خدمت برین او پدیلر بویله دیو که با جازت سخن دارم
بر خدمت بگویم بوسه طو تر یعنی بر سوز و غم وار دکه احباز

ایله این

ایله این خدمتک سولیلیم اگر چه ترک ادبست اگر چه بویله
انک ادب بزرگ رو و بزرگان کفته اند و اولور بر تیشله در
قطعه نه در سخن بحث کردن رواست هر سوز و بحث
و نزاع ایملک دو او کلدر خطا بستر گمان گرفتاری خطاست
اولور اوزره خطا و توبی یعنی ایله خطا اسناد ایملک خطاست
ولیکن تا بچگانه اما آنک سبیله که سوا بختانم خداوند
خداوند منسوب اولان انعام سوابی که ملازم روزگار بخت
کمانست که بنده لر و کارینه ملازم در یعنی خداوندت
بو قدر زمانه نه بر و انعامی گوشتار دکه مصلحتی بیند که
بر مصلحت کوره لر و اعلام بکنند و آن اعلام ایلیله نزع از
خیانت با سنده خیل بندن بر نزع اولور ایله بنده لر تکریم
که سینه خیر و دلالت ایلیله طریق سواب اندت معقول طریق
اولور که بر سر این طبع نکدی که طوکی اطرافنه طولیمه سین
و خوش دلغ در نوز و در و خرم خوشتر دوره سن یعنی بوند
واقعته ایله سین که منصب و فضا زیر اقتضا منجیع پایکا
منجیع است ملذذ و لطیف مرتبه در تا بکنناه شنیع ملوث نکدی
تا که انی بر شنیع و قبیح کناه ایله ملوث و ناپاک ایلیله سینه
حریف اینست که دیدن بخت اید و کونک مکه بودر که کوی
که آنک و صلیله هرگز مسترد کلر و حدیث آنکه شنیع و آنک
سوزین بو که اشتد و ک نه قدر نام معقول سوز سولر **بیت**
یکی کرده بی آب روی بسی بر کسه که چون یوز سوز کن
ایلیش اوله چه عم در داند اب روی کین اول کسه بر کست
یوز بوضو بندن یعنی آبی دسوا ایملکدن نه عم طوتر

بسا نام نیکوی بیجا ه سال اللهی مله حاصلی او بخش جوق
 او آردی که یک نام شش کند با هیال که بر قبیح نام آبی با
 ایدر و قاضی یعنی یاران یکدل صادق و مشفق دوستان
 یعنی پی بسندید آمد مقبول کلدی و بر حسن رای و حفظ
 و قایب آیشاک آفرین کرد و اندوگ کند و معتقد حسن و رای
 و وفا و حفظه دوستان او زره کمال ایلدی و گفت درین اند
 ایتدی نظر غریزان در مصلحت حال من غیر لرنگ نظری
 بنم حالم معتقد عین صوابت صوابک عیند یعنی صواب
 اولقد اصلاشک یوقدر و مشکل بی جواب و جوابی
 مشکل یعنی تمام مقبول و معقولیدر و لیکن اقا بو قدر
 دارد که و لو ان تعبدوا لالم یزول اگر تحقیق محبت ملامت
 زایل اولدی لسمعت افکا یقربه عذول البته بن قبل
 ایدر ایدم شول کذبی که ملامت ایلد عشق زایل اولد
 ملامت کن مرا جیذا انکه خطی ملامت ایلد بن اولد
 استرسین یعنی هرگز تاثیر یوقدر که نتوان نفسانی
 از زنجیر سیاهی ز سر از تکدن سیاهلیغ یومس و آرز
 اول هالی کیدر تک ممکن کلدی بمناسبت هر موس میر
 باق هزاران کارست ما کجا بییم و ملا متکری کار فاست
 این بگفت قاضی بو یقین ایدر و کسانرا و کند و کسرو
 بخش حال او اول بسروگ حاله جتس لنگه بر انجی
 قوبردی یعنی کوندردی و لغت بی متران برنجی و اول بیرو
 و مولتی و او لغت دو کدی یعنی جوق سیم و زر خرج ایلد
 که گفته اند که ایتمدر هر کرا زر در تر نوست هر کیمکه

ترازوست

ترازوسته زری واردد زور در بازوست بازوسته قویج وارد
 یعنی التون ایلد هیچ مرادیه ابر شمشک قادر در و انکه باد نیامست
 نذار دو اول کسه که دنیا او زره قدرت یعنی سیم و زر و قدر نیو
 و زره عالم کسبی نذار دو اول کسه که کونقلی عالمه که در غیر
 مراد و ک حصولیند که انعامین اولمز هر که زر دید سر فرو آورد
 هر کیم زر کوردی باش اکلدی یعنی التونه میل ایدوب جمع انور
 اطاعت ایلدی بو نده ایهام لطیف واردد و رترازویا ایتدی
 دوشت اگر دمور تر از وسیله ایه زر کوردن شرف ایدر
بیت بر چرخ من کج کوردم اسم انک سیم و زر کیم کیم
 ایلک قدرین بو کورین کیم شمشکی ضلوعی میسر شد
 محفل کلام بر کیم محبوب فلون میسر اولدی **قطعه**
 و هم دران شب سخنه را خبر شد و هم اول کیم شمشک خبر اولد
 که قاضی هم شب کیم شمشک قاضی دو کیم کیم شراب باشنده یعنی
 سرخوش و شاهد در بر و محبوب سینه از تنعم تحقیقی
 تنعم آن بومدی و شتریم کفنی و ترتم ایلد ایتدی آمشک
 بوقت می خوندا این حروس بو کیم و قبیل او ندی بو حروس
 عشاق بس نه کرده هنوز از کنار بوس ز سر عشاق هنوز
 کنار بو سدن جوق ایلیمش یعنی مراد کیم کنار بو سدن
 منتع او بمنشار رضا بار در ضم کیم شمشک ایلد خوب کج خسار
 تابدار کیوسنگ فنده چون کوبه عاج در ضم چوکان انبوس
 انبوسدن دوزلش چوکانک غننه چو سدن دور طیش
 طوب کبی ایدر یکدم که چشم فتنه خفتت ز بغار ببرد که
 چو ک فتنه کوزی او پومش حق بیدار باش تا نو عمر ایدر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فبوسک بیدار اول تا که غیر فایده سست نمیده تا نشوید از مسجد آید
تا بیک بخر بکوش یا خود یاد بجا هک فبوسنده کوس صداسن
اشتمه سینه لب بر لبی جو چشم فروس با همی بود چشم
خوس بی خزل لب اوزره لبی ابله بکدر بر برداشتی بکفنی
سماوده خوس خوسک به او ده او نمیی ایله فالدر می یعنی
خوس او تندی بوجوبک بگر کی لغزید فنزل لبی بوس
و کند دینی در غوشن اتمکدن فراغت اتمک دلیمک و اتمک
یعنی در قاضی درین حالت بود قاضی بو حاله ایدیا که
یعنی از شعلقان در اعد که قاضیک متعلقان بدن برسین
بچید کردی و گفت دینی ایدیا چه مثنی خیزنه او بوسین
مطور بوقار تا بیداری کرینه عا داکه ایق دو ترسین بوسین
قد رنگ و طاقک ار در بورادن قیج خودان بر قورقی گرفته
اند بلکه اول خود لر بر حق دینم در یعنی ما و قه نه ایسه ای
سویستار در تا کار این آتش نشنه بشوز اند کست تا مک بو نشنه
آتشی که بشوز در باب تدبیری و ستایم آتشی تدبیر صوابه
صیو ندر کم یعنی انگ دفعنه بر نزارک ایدیم مبارک فرودا
چون بال کیر و اولیه که باین چون بوسک طو نه یعنی بلند و
زیاده اوله عالمی فرا کرد بول عالمی حاصل ایدر قاضی قاضی
بشم که کرد و گفت قاضی تبتم اید اول کسه نظر ایدر و ایدر
بیت در صید برده صیدم را بچیه سنی صیلا التمن
یعنی شکار بیی المنس از سمانه چه تفاوت کند که سسک لایید
نه تفاوت ایدر و نه ضرر و بر که طلب اوزره یعنی فلکک او کور
سندک نه زبان ایدر رومی در روی دست کن بکذا بوزر که

فوس بخترا و و و و و
بالاف و بکند انفا و و و و
الظن و السخریه و اکتف و قدران
معنی العبث روز

فبوسک

مجبوک یوزندن ابله و دو قنده اول تا عدو بیشت دست
می خاید اذن صکن قوت دو شمن اضطراب بدن المک ارقه سنی
چینی ملک را در ان شب که می باد شاه دینی اول کیهه اکا مطلق
و بر دبل یعنی بو حاله خبر دار اید بیلیم دیو که در ملک تو چینی
ملکری که ملکون بو بجا این نام شروع حادث شده است قله جا و اشد
چه فعلی نه بوسر سنی گفت باد شاه ایدر من او بر این اول کلان
از جمله فضلا و عصر زمانه قاضی و ک جمله سندن و بر کاه ممد
و در و شکر فخر بیلوم با سنده معاندان اوله که سنان کده یعنی
احتمال که معاند در حق او بوضی کرده باشند انکه حقد و عین
ایله نام مقول دینش اوله لر این سخن در رسم قبول من نیاید
بوسوز بزم قبول همه کار نمکر انکه معاند کردد که اول که حکم کفیه
زیر اعاقله ایدر در **بیت** بفسدن سبک دست بردن
بشیخ غضب ابله تیز و فور ال قلیله المک یعنی بر که خزل انیکر
بدندان کز دینت دست در ریغ اذن که دست ایدر ریغ المک
ارقه سنی اسیر و ایلیم ناعز کل کورک شنیدم که سیکاه اشتم
سحر و قی ملک باد شاه با تینی چند جاسان حاصلون بر نیکه که
ایله بهالین قاضی اعدا قاضیک یا صد و کله یعنی بارش او جنبه کلوا
ششم را دید استاده شمع صلی اوزره طور مش کوروی و شاهد
خفته و محبوبی او بوش کوروی و می از کجسته و قله شکسته و شرابی
دو کلمش و قد می صحنش کوروی و قاضی در خطب مسی و قاضی
مستک او بوسندن بی خبر از ملک هستی و اراق ملکدن خیزر
ملک بملغش بیدار کرد باد شاه لطف ایله از خوابون بیدار ایدر
و گفت دینی ایدر بر فری که آفتاب بر آید و دیو کله آفتاب طلوع ایدر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اشکاره اوله

برآمد

و گفت

قاضی در یافت که حال چیست قاضی گفت که حال من در وقت دینی
 ایستادم از کدام جانب فتنی جانبدار طوع اید یا کفایت بادشاه اید
 از جانب مشرق او که می بیند مشرق جانبدار طوع اید یا کفایت بادشاه اید
 ایستادم که هنوز در توبه باز است ایستادم که هنوز توبه قبولی مقبول
 حکم ابوه حدیث بود حدیث شریف حکم اید که لا یعلق باب التوبه
 علی العباد که توبه قبولی فتنه قبول او زره حلال طوع اید
 من غیر ما شتم طوع اید غیب اید و کجی سیرت استغفر الله
 و التوبه الیه اید و کم نامشروع فعلدان الله حضرتند غراسم
 مغفرت طلب ایدرم و اگر توبه ایدرم یعنی کنا حدک و انعت اید
 حق تعالی مغفرت رجوع ایدرم **قطعه** این دو چیزیم بر کفاه
 اکیلی بخند اکیلی سینه بوی کفاهه قدر در ایلم یعنی سینه بند
 بخت نافر جام و عقل نام تمام بر اثر حکمت و نام تمام عقلم بود مصراع
 تاریخ مصراع او لیدر کر که گرفتارم کجی مستوحشیم اگر کنا حدک
 او توری بنی مؤذنه و گرفتار ایدم ساین مستحقم در بختی
 عضو بهتر از انتقام اگر لطفک اید لطایف تفریحی سینه عضو
 ایلم یکدر انتقام ایلم کدن **بیت** بیوسته دامن عضو برکت
 من مست کباب روی مشرفیت با بره قدر و نزلت کفایت بادشاه
 ایدری توبه درین حالت توبه بود عاقله که جهلاک خود اطلاع
 یافتی که کند و هلاکک اوزره اطلاع بود لوک یعنی هلاکک مطلع
 اولدک سودن تبارد بر فاعله یعنی اصلا فاعله سینه یوقدر
 فلم یک یفهم ایما نهم عار او با سنا بزم غذای کور و کله یچین
 کسور و کله ایما نکل انزه قاشیم سی یوقدر یعنی انزه فاعله و کله
 زبر اول ایما نسا سدر علیه اللقنه فرعونک حاجی نزع علیه ایما ن

کله

کلی کفرنگ ایما ی کبیر هم سود از زدوی آنکه توبه کبر درین
 او عز بلقاع اول وقت توبه ایلم نه فایده یعنی اصلا فاعله
 یوقدر که نتواند کند انداخت بر کالج که قصر اوزره کبیر
 آنکه قادر او کجی سینه بلند از میوه کوتاه دست بلند قامت
 اولی کسینه در ایلم میوه در قصر ایله یعنی الذی قصر ایلم
 که کوفه خود ندارد دست بر شفاف امقد اولی کسینه جو در
 شافع اوزره دو تمبر یعنی انک الی بود اعنه ارشعرا که سینه نامم
 دکدر ترا با وجود چنین منکران که ظاهر شد
 صورت نیندر بود کلین بزنا مشرک و بود ایلم که سندن ظاهر
 او لشدر مسکاف خاص طریق صورت بغلتم یعنی سینه خلاص بود
 مقصود دکدر این بکفت بادشاه بوی ایدک و موکلان عقوبت
 و عقوبت موکلان بی برویا او یکتد که یا پشدر که او را دنا
 آوب کبیر که کفایت قاضی بادشاه اید می مرا در خدمت
 سلطان یک سخن با قیست سلطانک حضورند سو طبع
 بنم بر سوزم با قیدر ملک بر سید که آن جلالت بادشاه
 قاضی به سؤال اید که اول سوزنه در کفایت قاضی اید
بیت با سستین ملالی که بر من اقتضای شول طلال
 ایلم که بنم اوزره سدر کس یعنی بی حضور ایدوب بندن
 اعراض ایدر سینه طوع مدار که لوز و امنست مدارم دست
 امیندین دو تدمه که سنگ دانند کذل ال طوم بکله رنجین حلال
 او کله الفله یعنی ترک اید ایسک طعن ایلمک بن سینی ترک
 ایدوب دانمک کدن قوم اگر خلاص محالست ازین کنه که
 مراست اگر کنا عقوبتدن خلاص محال ایسه بو کده دن او تکر

که بگذر معنی بنده صاد او کس در بدان کرم که تو داری امید و آری
 حسرت اقا اول کرم که سن دو سه سی انگه عفو بده تنگ
 او غنچه امید لنگ ملک وارد یعنی امید قطع انتم ملک گفت پادشاه
 ای پادشاه این لطیفه خوشش آوردی بو لطیفه عجب کبوتر دگ
 و این نکته غریب گفتی و بو نکته غریب و خوب دیدگ و لیکن
ساز عقلت اقا محله میال عطر در و خلاف شش و خلاف
 شعره که که امرو ز که بو کون که ترا فضل و بلاغت سنی فضل
 و بلاغت ایمن از چنگ عفویت من برهانند بنم عفویتم از دنیا
 فودقه مصیحت آن بینم مصیحت آن کوردم که ترا از قلمه
چشم پادشاهم که سین قلعه آشفتم تا دیگران عبرت گیرند
 تا که غیر عبرت دوت لرد بو کبلا این فعل در احضار اید ار گفت قلم
 ای پادشاه خداوند جهان این جهانگ پادشاه پرورده نون
 این فاند نام بو فاند انگه نفعی پرورده سیم و نه تن نام این
 کسند کرده ام و بو کناهی پاکیزه ایلمشم دیگر بر ایند از نام و عبرت
 کبر م بر فیسین آن تابین عبرت دو تم ملک را ازین سخن خنق
 آمد پادشاه بو سوزده کو ملکه کلای یعنی کلای و بغفواز
 سر خطای او در گذشت و عفو اید انگه خطاسی بوسند
 بچدی و متعذر اند که شهادت بکشتن او کرده بودند و
 فاضلک فذلتی طلب ای بیچاره قبیله ای که اشارت ای ملک
 اشارت اتق ای بیچاره اولدر که سخی اتش اید بار گفت پادشاه
 انرا ای پادشاه **بیت** این که حال عیب خویش تن بیند ای کس که
 کند و عیب خویشی حال سز عیبی سزده بی عیب وار در دیکر ای
 مفر نید غیر از عیب او زره یعنی عیب در او تو زری آنکه طوی او بگو

بیت

بیت محبت کن بر من در بازار غنچه و میر ز که روی پیش
حکایت جوانی پاک باز و پاک روی بود بر جوان و آراید یک پاک
 باز و پاک روی اید یعنی سفوت پرست دکل اید که
 پاکیزه روی در کتب بود که پاکیزه و نوزود یعنی اید بی بر نیما
 دلبره عاشق او عشق اید با بو و جهلم یعنی معنی قبا و در که بلکه
 اندک اولدیر اول جوان هر بر پاکیزه روی محبوب الملک استی در
 اید بو تقدیر که او قلمی کرک کاف عربی یک فتح اید که
 کشتی معنی سست دریا لفظ بو معنی سست معنی در حین سست
 که در دنیا عظم حکایت بو بلیه او قدم که احوال جوان اید
 در یای محیط ده در بگردابی در افا و نند با هم کس بی بیله بر
 دو خدیو چو ملاح آمدش تا دست کسیر چو نیکه ملاح و کلید
 تا اول جوانی ای دونه که این غرق اولی دس خلاص اید
 مبادا که اندر بیرو حالت بیدر او کس که اول حاله اوله جوان
 گفت از میان موج و تشویر اول جوان غرق نه پاک اول
 موج او ناسنه اید اید مرا بگذار و دست یاد من کسیر بین
 قو و بنم خوب بگم لذت طوت اول که آن خلاص اید سن **بیت**
 در دست ملاحظه مکر و زینت سبت دشمن به از یکیکه عین
 در بر این دست درین کفنی جهان بیرون بر آشفند بو سوزده
 جهان انگه اوزره بگذر و سوتش اولدی یعنی مانگ غرق اولی
 مقرر اولدی شنیدندش که جان می داد می گفت انه اولند
 اشتد بلکه اول حالن جان و بود اید و اید اید معقول بود
 حدت عشق از ان بطل آن میوش عشق سوزده خیز ال بطلاند
 اشتم و عشقنا اعتماد اید که در سخن کند یاری فرا خوش

تشویر معنی الحاله

که ستمگانه یعنی باشه بر ملا کله که دوستانه و احوش ایلیم
اگر اشون اجل تعلم بسره و هم جان ویر و کن لبکله و کزین
اوله چنیم در دنیا ران زنده کایه دو ستر لو دیل ایلدیله
کار ایشاد و ششون تا بدایه عیش دو ستمندان یعنی حالات عشق
خبر دار اولن کسه دل اشتمه عشق جانیه تا که نیم اید و کایه بیلیمین
صحنه شیخ کرچک دیشدر شنیده که بود مانند دید کار افتاد
دل مزه بوند حضرت شیخ کند و سی او کئی روشند که سعدی
بازم عشق باز که سعدی عشق بازق عادتنی و طهر ستمی
صانع داند که در بغداد تازی انجلیای بیلور که بغداد ده و عربی بیلور
یعنی سینه سیر و ارا اید و کئی بلده و کئی عشق بازق و ایبسی
دنی انجلیای بیلور و لارا می که دل در بند سیر محبوب که دو کتا
یعنی سوانی کند سیر محبوب اتسوس همان بو کو کله که بقلیم و کزین
از هم عالم فرو بند گیر و کله عالم دل چشمه اشتم یعنی اندن
غیر بر فوده نظر ایلد اگر بیلور جنون زنده کشتی اگر بیلور ایل جنون
دری او ایلد جدید عشق ازین دفتر نوشتم عشق سوزی بو
دفتر و بازار اید یعنی بو کتا بدله او که نوز و بازار اید بیت
بیت یلیل و جنون اگر می بود در دوز آن تو این یکی حیران
من بود آن یکی حیران **تو تابشتم در ضعف و پیری حکایت**
با طایفه و استند ان بر بلوک دانشمند ایلد در جامع دمشق
شام جامع فقه که مردی جامع بنی ایتد در کشتی همی کردم بر کتا
ایدر ایدم که ناگاه حیوان از در آمد ناگاه بر جوان جامع
قبول سوزک ایچر و کله در و گفت دخی ایتدی درین میان شما
سزوک اور تا کزده کسی هست که زبان فارسی داند هر کسه

وارسید

وارسید که فارسی دانی بیلور اشارت بمن کردند بکه آشاها
ایلد یعنی بی کوی ستر و کلمه حالت حضرت شیخ اید
اول کسی ایتد که حالتد یعنی فارسی بیلور کسه طایفه بکلان
مرا و کز نذر گفت اول کسه ایتدی پیری صد و بی اوصاف
یوز الکی باشن بر پیر وارد در حالت نزعست حالت فرود
و بزبان فارسی چیز میگوید و اول پیر فارسی دایله بیخستند
سویل کین مفهوم طایفه کردد ولیکن اول سوز لر بزم
او کز یعنی فهم اید نوز زیر بزم لسانه و کله اگر کلمه قدم
رجه سوزی اگر کرم ایلد قدم رجه اول سیدی یعنی اول کز
اول پیره کله سن اگر بزم کت مزه یایه اما نتوان بو نور سینه
باشند که وصیتی کند احتمالدر که اول پیر بر وصیت ایلد
چون بایشن و ارسیدم چونم انگه ایلد و غنه یعنی با شیخ
او جنبه از ستم یعنی شنیدم که این بیت میگفت اشتم که بو
بیت ایدر اید **دخی چند گفتم بر ارم بکام ایتدم بر قاج یعنی**
مردم ایلد بو قاره کتوردم یعنی عمر سوردم و اسوده حال اولدم
دریفا که بگرفت راه نفس حیفا که نفس بویله دو تولد یعنی
مون مقرا اولدی در ریفا که بر خوان الوان عمر خیف که عمر و ک
کونا کون لغتید بر اولسن سفرین اوزره دخی خورده بودیم
گفتند کس بر دم عیش ایدوک پیر قیدک و جدی یعنی قوما بد که
مردم اوزره عمر سوردم معنی این بیت بویلی باشما ان همی گفتم
بو بیتک مناسبی لسان عربی ایلد قشام لوله ایتدم شامیان
دنا مراد بوند جامع کند و ایلد بخت ایدن دانشمند لدر که
حضرت شیخ ایلد اول پسر ایلد بکشتی ایدر تعجب می کردند

اول طافند تعقیب المذبل از عمر دراز و تا سق او بر
 حیات دنیا اول پسر وک او زون عمره و انک دنیا حیات
 او زره بخشید و کند گفتش چه گوید بخشش شیخ ایدر اول پسر
 از چشم پسر در این حالت بو فالده یعنی حالت نزع کففت
 اول پسر ایدر چه گویم نه ویم **قطعه** مددی که بر سینه
 این رسد کسی کور منسوب که نه سخاقت و نه الم اریض بر یک
 که از دهانش بر می کنند ندای که انک اغزند بر دهن
 چنان از قیاس کن که چه حالت بود در اشاعت قیاس ای که
 بو ساقه انک علی نجه اولور یعنی نه مستقیم و نه الم چکه از
 و چون غرضش بد زد و جانی که انک غرض بود نذک بر جان
 مستقیم نیدر یعنی اولور کفتم بقصود مرکز از خیال بدر کن
 اول پسر ایدر مون فکره طشه ایله یعنی مون ظاهره کتور
 و وجه او طبیعت مستوی فکران و طبیعت او زره و بی
 غایب ایله یعنی وهم ایله که فیلسوفان یونان زبر یونان
 مملکتش فیلسوفان گفته اند اینتل و رفرا اگر مستقیم
 بود رفرا اگر چه مستقیم و قوی اوله اعتماد بقار استاید بقانک
 اعتمادینه تابق دکدر یعنی ماداکه تحت مزاج بر نده در
 حیات او زره باقی اوله اعتماد که گفته اند رفرا که مزاج
 انحراف عارض اولم نذک اول مون ابر ستوب اولور و مزاج اگر
 بود و رفرا اگر چه خنوفه مستقیم اوله دلالت کلی هر هلاک کند
 هلاک او زره دلالت ایله یعنی مون مقرا اولم اگر فرمای طیب
 را بخوانیم تا معالجه کند اگر نیور است بر طیب او قویالم یعنی
 کوره لم تا که علاج ایلیه که نه شوی که ابو اوله سخن گفتت جهات

میکند

دیده

جهات دیدن یعنی شدن صکن علاج محالدر **مشهوری** اصحابه
 در بند نفس او استنست خواهد ابوانق نقض ایملک قید نه در
 بین فکره در خانه از یابن بست میرانست حال بو که خانه نملدن
 ویراندر دست در هم زند طیب طرفی طرفی طیب ایله
 اورر کو با که اندن او نور یا ناسف میر لیکن مستقیم پسر چون
 خوف بیند افتاده حرفی اول یا بن غصه که چونکه بو مستقیم
 کوره انک علامه باشد با شرت انز زیر علاج اول کتور پسر مردی
 ز نزع نیا لیدر مجوزه که صندل سوور ایدر که صندلک قایم
 اولیدر صندل خود منداغ و حرارت ایچون بود که دفع آیدر
 چون محبط شد اعتدال مزاج چونکه مزاجک اعتدال یعنی معتدل
 اولان محقق و محرق اولدی یعنی قوی اولدی پسر لک سببی ایله
 نه عنایت اثر کند نه علاج اندک صکاره که نه افزون و نه علاج
 در سبب قاین **حکایت** پسر مردی حکایت میکند بر پسر کشنی
 حکایت ایدر که دختری خواسته بود بر هفت جعفری طلب آتش
 ایدم یعنی نکاح ایله المشق ایدم و بجزه بکل آراسته و نظره
 کل ایله نیرتن آتش ایدم و شبها دراز تحقیق و او زون کچر
 او بودم ایدم و بر لعلها و لطیفها کفتم و بزرگ سرو لطیف ایدر
 تا باشد که و خشت نگیرد تا اوله که و خشت دو نیمه و مو انست
 پذیردنی ایچله مو انست قبول ایطیع یعنی بگفته اندیس اوله
 و از آن شبی می کفتم اول جمله سو زردن که بر کجه که ایدم
 که بخت بلند نیار بود بلند بخت سگ یا اولدی و چشم دولت
 بیدار و دولتک کوزی بیدار اولدی که بصحبت بگذاشتی که
 بر پسر و کشته دوشک بخند و جهان دهی بخت و جهان دیده در

پسر زن صندلش می آید

و خلوت با او داشته و دیده و دل با او بسته

کنم و سوز روزگار چشیده روزگار و کرم و سوز بی طمعش در نیک
و بد از موده ای و بر آن صفا مشد بر یعنی اموردیده در حقوق نیت
بداند محبت حلقه یی بیلور و سطر طموت بجای آورد و نیت و
دوستی شریک بر سینه کتور مشفق و مهربان شفقت و محبت بود
خوش طبع و شیرین زبان لطیف طبع و شیرین سوز بود
تا تواند لذت برمت آرم مادا که قدم سوزگه ای که تورم یعنی
اندک کلک کنی قدر سگار رعایت ایتم در میا تراجم نیازم
اگر شیرین با خنده سینه بن سینه اعجمیم بود و محله معنی حق قایل
اگر سوز نفاک اجتنابیم بن سکا اجتنابیم بود تقدیریه لازم اولور
که سوز طوی مشک بود و سوز نیت اگر چه طوی کبی سوز طحا ملک
شک اوله جان شیرین فدای یزور شت شیرین جان سنگ بود
پس در مشک خصوص قدیم اولسون در کفر قاراید بدست جوانی
بر جو انگل که کفر را بدست یعنی کذبونی اولور که محبت و نیت را
بیکر سوزین سنگ پای و ضعیف رای یعنی سفید در بر سر سبک
پای بیخ و کوبید که مردم هوایی برد که هر نفس بر هو سوز
و هر طفه دایه ناز و زهره و هر شب جای این حسود و هر کج بریده
یا تور و هر روز باری کیرد و هر کون بر بار و در نیت و دفا و دیوار
از بلبلان چشم بلبلا درون و در لایحه امید کنی که مردم بر کل
در کبر ایفد ز نر انار نفس بر غیظ کل اوزه در لایحه بر غیظ کل
حتی او بر نر جوانان خوب و حساسند و در سوز انک صول بکا نوره
دسیر نر در یعنی حسنه بی نظیر نر در و لیکن در وفا با کسی نباید
و لیکن وفاده کیمه اید بر قرار او نر یعنی وفا نر در راقا
طایفه پیران لیکن پیر تر طایفه پس بفقان و ب زنده کانی کنند

مشق

بدر

عقل و ادب

در سنگ بیلور

عقل و ادب اید در لک اید بر نر مقتضای جهل و جوانی جوانی
استغناسی اوزره و ناکه نر قطع ز خود بهترین جوانی
فرصت شمار کند و گذرنه اولور که بر کسمه است و فرقی صافی
که با چون خودی کیم کنی روزگار ز بر اسن بر کند کنی اید ز خود
کار کنی که وضایع اید سن بلکه جد و جدایت نیت بقیه سینه ان اید
رک کسمه اید تا که هر دم سکا اندک فاش حاصل اولور
اگر نادان بود هم صحبت تو همان بخت که نیت سینه
گفت اول سیر این برین خط بسیار کفتم بود او سلسله
اول دختره جی و سوز سولیدم و کمان بر دم طین ایتم که
که لشی در قید من اول و دختر و کوشی بهم نیت سینه
و صدمین خود و بنم سیدم اولور یعنی بر کوره اه اید و کفتم
یعنی جان و ولدان یعنی قبول اید به ناکه نر سینه بر اول بر
ناگاه در دلیه دلیه کوشی بر سوز نفیس بو قار و کور نر
یعنی بر کوره اه اید و کفتم و نر ایون چندین سکه کفتم
قدر که سوز نر و ک در ترازوی عقل بنم عقلم تر سینه و زان
یک سینه نر اول بر سوز و ک و ز نر دو نر یعنی اول سوز
سوزن جمع سوز نر و ک و معقول اولور که وقت از قبیله نر
شنیده ام بر وقت کند و قبیلن اشتتم که ایتم سرور
که زن جوان را اگر شیرین در هلو نشیند که اگر کج عورت یک بکنه
بر تیر او توره که کبیر یکی که اول عورت ک سینه سنده بر سیر
او توره یعنی پیر او توره ک اول سوز نر که مقابله سنده
نقل اید یوز ک و انسان سوز در غفلت اول نیت
غار این بین بدی بعلها و فتا که عورت کنی و کنگ او کند بر

چندین سخن تو گفتی

کور و این سه تا کار می شغف الصائم صایک شغف سنگ لیغ
 و بلای می کبی تقول نهدا معرفت عود است ایدر بوانگ ایل
 مده او کشتد یعنی زوی و انگب ذکر میستدر که هرگز حرکت
 می کند بوقدر و انما الرقیته للنایم حال بود که اضون تحقیق او
 بالنایم ایچون اولور بوجود اولمشدر اضونیکه نایر اولمشدر **دباج**
 در کتیر بر سر دیار صابرسر زود عورتیک زود جنگ قنده رنسانس
 و اولمشدر سز قلوبس قنده و جنگ زان سز بر سر زود اول
 سیر ایون جوق قنده و جنگ قالدو یعنی زود ایل زود صبر او کشته
 که کتیر بر سر نه جوق خصومت اولور پیر بریک زجا بر خود می تواند
 خیلست بر پیر که کتیر پیر ندان قالدو قی در اولمشدر آن اعضا ایل
 عصا بر سر زود اول پیر و ک عصا یعنی ذکر می قالدو قی
 قالدو که بجای آنکه قادر اوله غوغا ضو اولمشدر ایچون در فی ایچمله
 امکان موافقت بنود محقق کلام موافقت امکان اولمشدر
 بفارقت ایچا مید مفارقت ارشدن بود و جمله جوق مدت عدت
 بر اولمشدر عدت زعی کتیر بی بی تمام اولمشدر عقد ککاش
 با جوی بینند آنک ککاشی عقد بر جوی آنجا بخلد یعنی این
 بر جوی آنک ککاش المد بلر تند و ترش روی که اول جوان بوزی
 ترش روی ایدر و تهمی دست دیدن جوی و حق صفر و بد خون ایدر
 جور و جفا کور ایدر و ریج و عنای بر کشید و در دو بلا
 چک ایدر و در ککاش یعنی جوی ایچنان می کتد ایچایی جوی ککاش
 و کاسه نغمی مشکربن ایدر ایدر ایچون که از ان عذاب ایل
 بر هیدیم ایچون که عذاب ایل دن قور تولدم و بدین وقت مقیم
 بر سید و بومقیم ایدر بومقیم ارشدیم **بیت** با این اتم جور و

در کتیر زجای خویش تن نواند
 الا بصا کیش عصا بر خیزد

جور و جفای دید

تند و خوی بود و کلین جور تند خوی ایل یعنی سندان که بوقدر
 جور و ایل کرم نازت کتیر خوب روی سنگ ناز و بلا کتیر حکرم
 ز بر اضوب روی سینه **تقطع** با تو میله صوفی اندر عذاب کتیر
 سنگ ایل عذاب یعنی بهنکه یعنی کتیر کتیر که سندان با کتیر
 در پشت که بر سر ایل یعنی اول پیر ایل سندان او بلقند بوی
 بیاز از دهن خوب روی خوب روی یک اعز ندان بیاز ایل سینه
 نغمه تر ایدر که کل از دست زنت لطیف کلر کلور زنت کتیر
 البیون کلند یعنی کل را کیم سندان **تقطع** روی زیبا و جاد
 دیبا دلوی زیبا و زود زیبا قفتان عرف بوسی عود و کتیر
 و بوس کلاب و عود دینی رنگ و رایج و هوا و بوس
 این همه زنت زنان باشند بود و کتیر عورت کتیر زینتی در
 یعنی انزه کتیر و سزاوار در مرد کتیر کتیر زینت بس مرد
 اولمشدر ذکر ایل صایه زینت کتیر کتیر یا سزا از غزله در **حکایت**
 هممان کتیر بودم
 در دیار کتیر شیح ایدر سیاحت زمانه دیار کتیر بر پیر
 هممان اولدم که مال فراوان داشت و فرزند خوب روی که
 اول پیر و انو مال دو تر ایدر یعنی و انو مال و جوی او غل و ایل
 شیحی کتیر کتیر حضرت شیح ایدر کتیر این اولدم کتیر کتیر
 کتیر حکایت ایلدی که مراد عمر خویشی که بنم کتیر عمر ده یعنی
 هیچ عمر ده بخیر این یک فرزند نبوده است بومر و ززند
 غیر او بلمشدر جیتی درین وادی زیارت کتیر بوداده
 زیارت کتیر بر درخت وارد که مردمان کتیر حاسنی
 ایچاروند که مردم لر حاجت طلب آنکه کتیر لر یعنی دعا کتیر

مقبول اولور شهادت در آن درخت نمانده یکی بر اول درخت
 و بنده حق تعالی حضرت ناله و تضرع انشم تا مرا من فرزند
 بخشیدان است تا که الله تعالی صفت لطفند با ما بر فرزند
 عشقش شنیدم که بسو بار نیقان اشته میگفت اول بر
 پدر ندان چون که بسوزن اشتد حضرت شیخ ایدر استقدم که
 بیقرار میاید ایدر چه بودی که آن درخت را ایدر است
 بگاست و دعا کرده این اول ایدر که به اول درخت میدم که
 قلند در دعا گویم که پدرم پیسر دعا ایدر میدم که پدرم
 اول جوایم شادمان کنان فرزندم عاقلست با باسی شادمان
 ایدر که فرزندم عاقلد و بسو طعن زنا که پدرم و توت
 است و بسو طعن او روحی که پدرم بوا مشد **قطعه**
 سالها بر تو بگذرد که گذر آنچه بگذر سوک او زره که
 بکنی سوای تربت پدرست که با پاک تربسی فاند که زالمی پس
 یعنی تربت سنی زیارت فیصله زیارت المزیب تو بجای پدر
 چه کردی چیس پس پدرک حقلند ز خیر ایدر که تا همان بزم
 دارم از بسرت بر کردن همان اول صید و پس **حکایت**
 روزی بغور جوانی سخن را ندید بودم حضرت شیخ ایدر جوانی
 عالمی بر کون جوانی عزری ایدر سرش اول لب و زیاده
 سرعت ایدر و روشن ایدم و شبا نگه دمی احتیام و تنی
 پیاپی که بود بر بلک دندن سست فاند است بی حال لوکش
 ایدم پیر مردی ضعیف بر ضعیف قوم کتب از بس کاروان
 علی آمد کاروان اردندان کلور ایدر و گفت چه تیر خیریکه
 نه او یور بس قانکه ارسلان بر پدر نه جای ضفتی است

اوباجی

یوری او بود با جقی بر دکلر گفتیم حضرت شیخ ایدر دیدم جوان
 روم بیخه میدم که با ی رفیق است که کتک ایامی دکلر یعنی
 اصلا ایاقده و فتاره قدرت قلمت گرفت اول پیر ایدر شنید
 که گفته اند اشته من که عاقل ایمنش او در رفتی و شنید
 بر خط کتک و بر خط او تویق به که دویدن و کسای بک که کتک
 و از تک یعنی ایله کتک بکلر بولم اکلدن **قطعه** ایا مشتاقی
 مشت با این کسه که من کتک مشتاقی تیز ایدر دیر سیک او می
 بند من کار بند هر آموز نیم بندی است بقله یعنی لطمی دوت
 و جبر او کرن یعنی استیال اتمه اسب تازی دو تک او در کتک
 عرض آن ایلی بیک که در سخت ایدر یعنی بر کتک قوشنی ایدر بود
 قلور اشته اشته شب و روز کرد و نه زیاده الم جک ایدر خواند
 نانی او **حکایت** جوانی جست و لطیف و حندان و شیرین
 زبان در لطف عشقش ما بود چاک و لطیف حندان و شیرین زبان
 بر جوان نیم عشر خلقه شده ایدر یعنی مصاحبش و لب از حندان
 خواهم بنام و درین و لبی حندان بر پیره کسور یعنی دبا کور ایدر
 روز کاره بر ایدر بر روز کاره ایدر یعنی زمان بکدیکه که ملاقات
 نیفتاد که ملاقات اول جوانیدر دو شدیدی یعنی کور مدوک اتفاق
 بعد از آن دیدش اندن حکم یعنی بر زماندن حکم آن کورم
 زن خواسته و فرزند خواسته او نیستند در روزی حاصل اول بش
 و بیخ نشاطش برده و آنک نشاط کو که کسش یعنی بالکلیه
 نشاط کو که کسش و کل سرش بر خورده و آنک هوس بی کل سلسلی
 یعنی هوس فامش بر سیدش که این چه حالت حضرت
 شیخ ایدر اول جوانه سوال ایدم که بونه حال قدرتی او کتک

که در دلش هیچ نوعی غم نیامدی

نشاط و سرور که یون گفت اول جوان ایتدی تا کودکان بیا
 تا که کوزک با کتور دم یعنی فرزند حاصل ایلدیم دیگر کودکی بگرم
 کی و کودکی هوس ایلدیم **شعر** ما زال الصبا والشیب غیر
 یطی نذر بو او غلامی بود او هوس میخورد آرزو و مال بود که
 پیرنگ تیر ایلدی بیغم طبعی کشنیک باشنیک بکن لر نه صرق
 صبا حد را تا بوند مطلق صقال و صبا حد را تا کو یا حدت
 شیخ بویس ایلد کند دست خطاب ایدر و کنی بتغیر هذا الزمان نذر
 حال جو که زمانک بر حاله منقلب و متغیر اولکس کانی اولد
 نذر بو نذر یعنی نذر اولسین تیر **بیت** چون پیر شد
 ز کودکی دست بدار چون که پیر اولد ک کود کلکدن آل یکج
 باز بو طرافت جو انان بگدا او بو یی و طرافت جو انان قوی
 ایلد **بیت** حرب نو جوان ز پیر جو بی او جو انک طریقه و نشا
 پیردن استم که بو قدر که دگر تا بد آب رفته جو پیر ز پیر اکتش مو
 یند ار مانع کلر زرع را چون رسید وقت در قمر دینک چون
 بچرخ وقتی ار شد **قطعه** دود جوانی بنده از دست من جوانی
 زمانه بنم ایلد کندی ۹۰ و در بوع ان زمن دل و روز راه در بوع
 کونک شعلسمی یعنی نور و تری لطیف زمان که هرگز انک قدر
 بگرم فوق سر بچرخه منبر بر وقت ارسلانلق سر بچرخه شک قوتیه
 کندی بگرم یعنی جوانلق عالی کچدی و پیرک عالی ار شد ایلدیم
 راضیم اکتون به پیر طریقیو پیر شدی پارسی کبی همان بر پیر
 راضیم یعنی با کوز انکه ایلد قناعت ایدرم **قطعه** پیر بیا سیر
 کرده بود تو ی عورت صافی سیاه ایش نه کیم انک و ک
 عا دل پیر گفتش ای مالک دیرینه روز شیخ ایدرم اول

شعر
 ما زال الصبا والشیب غیر
 یطی نذر بو او غلامی بود
 او هوس میخورد آرزو و مال بود
 که پیرنگ تیر ایلدی بیغم طبعی
 کشنیک باشنیک بکن لر نه صرق
 صبا حد را تا بوند مطلق صقال
 و صبا حد را تا کو یا حدت

الماذم

پیر

پیر بویس ایلدیم یا شلو آنایم مویس تبیس سیاه
 کوده کیر صابنی تبیس و علاج ایلد سیاه ایش دوست یعنی سیاه
 ایلد و ک قرض ایلد راست نخواهد شدن این پشت کوز آما بو
 راست او یی سرور راست او ایچسر در بیج ممکن دکلر یا بو کون
 نه چاره ایدر سین **حکایت** روزی چهل جوانی بر کون بود
 جمعیلم بانگ در مادر زدم مادرم او زره بانگ او درم
 غضب ایلد بر ایکی سوز سولیم بخصور ایلدیم دل از زده از من
 بنون دل از زده اولد و من مالده یا خود معاین بو بد اوله بنون دل
 آزرده اولوب بکچ نشسته بر بو باقن او تودسی کریان هر کس
 کریان اولوب ایدر ایدر مکر خردی و اموشن کردی مکر طلفغ فرا
 ایلد و ک در شتم در ستمی کین کیم غلظن و یا و زلق ایلد **قطعه**
 چه خوش گفت زای بو ز نذر قربا کند و ز نذر نه خوشی و کلف
 دیدر جو دیکش بلنک افکن و پیلای حیونک فر نشین بلنک
 بقوی یعنی بهلوان و اری جسم بو کوردی معقول قول بودر که از
 عهد خردی یاد آمدن اگر طفولیت زمانه سنگ یاد که کلید یعنی
 خاطر که کتور دیو ک که بیچاره بودی در اغوش من اول زمان
 هم تو مانع چاره سزا دیو ک هیچ بر نشیند قدر کل ایدر ک نکر دی
 درین روز بر من بضا بو کوند لقا جفا ایلد دیو ک که تو شیر
 مردی و من پیر زن که شدی سن شیر خرد سنه و تو پیر سن و مجایز
 زن و ضعیف ام **حکایت** تو انک با کینل را پیر بر کچور بو
 بر کینل غشنگ بر او غلج خسته اولدی بیکفوا هانش گفتند بو کینلک
 دوستلر انک ایتدی لر مصلحت اغت معقول اولد که از پیر او
 آذن او توری یعنی فرزندن گفتن او توری ختم قرآن کین فی بدل

حکایت
 روزی چهل جوانی
 بر کون بود

حکایت
 تو انک با کینل
 را پیر بر کچور بو

قرآن عظیم فتم ایده سین یا خود قرآن بذل ابه سین
باشند که خدای تعالی او که الله تعالی شفا دهد شفا و سوره
قدیم بداندیش فرو رفت بر زمان فکره طالبی و گفت و ایندی
ختم مصحف به حضور او لیتراست حضور قلب ایله مصحف شریف
مستم ایلیک که ستمدی مصحف عزیز حاضر در اولیبرک در کینه و دست
زیر السورین ایرا قدر صاحب دل بشینو و گفت بر صاحب دل بوسه
استدین و ایندی ختمش بعلت آن اختیار افتد اول بجهل ختم
قرآن اول سبب ایله اختیار ایلیک قرآن بر سر زبانت زیر
قرآن عظیم دل دجود در روز در میان جان اما التوی
جان آورتا سنده در **مشوخی** درینا که در نهاده ایله ایندی
انگ طاعت بو نیوی قومه و بیرون ای بولاش او لید
یعنی طاعت کبی الی دینی سنجی اولدی بغایت ابو اولو را بریا اما
خفیف انگ طاعتنه که سخاسته کوره هیچ عمل بر ایندی بیاری
چو فرد کل بماند بر دنیا ایله بالیقده قالدینی کبی قلو برین
بر دنیا و بر مکه قادر اولمزد که **خوبی** صلد کجند اقا قانده
طلب ایده سن یوز او قور **کلیات** پیر مردی را گفتند چرا
زنگینی بر پیر مرده اتدی بچون اولتمرسین گفت اول پیر مرد
ابتدی با پیر دینام العین باشدی پیر زنگ ایله بجا بر الفت
اولمتر یعنی اسر حاصل اولمتر زیر طبیعت حفظتمتر گفتند اول
پیر مرده اتدی بزرگ جوان خواهی بکنمت دارم کج صورت است
چونکه جماعه قدرت دوتربسین گفت اول پیر ابتدی سرا که پیرم
بازنان الفت نباشد پیرم بکم عورت لر ایله الفت و تحت اولمتر
او را که جوان باشد با من پیرم چون دوسین صورت بشند اول

که کش همراه بودی دست دادن

که کجی عورتی

اول عورت که کج اوله انگ بنم ایلیک که پیرم دوستلق نیجه صورت
بغلایین اول کج عورت بن پیر ایله دوستلق ایلیک نیجه بکلدر
سیت زو با لته زکره بانو لاقون کرک جماعه التوی بکر کج
زیر اقا تونه کور بی دوست ترکه ده من گوشه بر عورتی
مقبولدی که اول بتمن ان یعنی اندر **قطع** شیندی
روزها کجمن پیرین استغتم که بو کوزنده یعنی نویقی زمانه
زیاده یا شلو پیر خیال بست به پیر ایله که کیر و صفت خیال
بغلدی که پیر کی وقتند جفت دونه یعنی اولتمک فکرین ایلیک
بخواست دختر کی خوب او ای کو مر نام کو مر اولو بر خوب قیز جفت
استدی یعنی نکاح ایوب آدی چو درج کو جوش از چشم مردمان
بهنفت اول دختر آدی لوگ کوزند کو هر هفته سیر کبی حق ایلیک
یعنی مسوره ایله چنان که رسم عروسی بود همتا بود آنجلین
که دو کون عادی لازمدر بقصور علم هتا اولدی و بی بکلدر
اولمتر یعنی شیخ بجهت اما اولمکلدرن شیخک عماسی
یعنی اتی قالقدیر کمان کشیده و ننه دینر صدق نتوان دولت
کمان بکلدر یا مانته او ردی یعنی جماعه تصدایرتیا اما قادر اولمتر
زیر اذنگ تمکن دکلد مکر بسوزن بولاد جانه منکفت صبیق
و حکم دو قمشن حاجت مکر بولاد بولاد یعنی بکارتین از الهمک قادر
اولمتر بپوستن کلمه آغاز کرد و بخت مساحت تعیب ایچله
اول پیر دوستاینه شکایت انگل بشکلی بوججت دوزد یعنی
بهانه پیدا ایلیک بولم دیو که خاتمان این خون دیره پاک برفت
که بنم خانمان بو کستان پاک پیر تدی یعنی نم وارسیه آناسیه و
بابا سنی اوینه الیه میان متوه روزن جنگ و فتنه حساست

چنان عاقبت دوزخ او را سندان جنگ و قتلخانه اعدا کرد
که هر شیخ و فاضلی که در سوخته و سوخته گفت که صوفی شیخ و فاضلی
یکدیگر یعنی عاقبت شیخ و فاضلی و در سوخته اول پیره
مهر طریقی که بود بوقت حضرت شیخ زمانه واقع اول شد
عقلت اول پیره پس از خلافت شیخ کنه دفتر طبیعت
سنگ صفا گفتند و بقا گفتند سرکه قند و کنه ای نذر یعنی
بوقصه ظاهر بقا صحت سکنه قند و کنه اصل کنه ای بود
ترا که دست بلزد که در شیخ سفت سونگ که اوک در تر
که در فکر نیلور سین بومرعه ایهام لطیف وارد در لطیف
طبع اوله معلوم در **باب هفتم در تاثیر تربیت حکما**
یکی از وزیران پیران کورن داشت در زیر درون برینک بر کورن
پیران و اول پیران پیش یکی از دانشمندان فرستاد اول
پیران تعلیم استوار بود دانشمند کن برینک قاتنه کورن در
که سرین و اثر پیران تعلیم که بویسه بر تربیت ایل که عاقل
شود در تربیت تعلیمش کرد دانشمند اول پیره بر کردن تعلیم
ایله که مؤثر نبود تعلیم که مؤثر اوله پیش پیران پیران
اول پیره یا با سکن قاتنه بر که ایل کورن در و بویله دیو که
این عاقل می شود که بویسه عاقل اوله و مراد می تواند کرد
چون در بی دیوانه ایله **قطع** چون بود اصل کورن
قابل چون که در انگ اصل قابل اوله بر تربیت را و او اثر باشد
تربیت آنکه اثر اوله یعنی تاثیر اوله در شیخ صفتی بگویند
کرد که صفتی اوله ایله بود و تنها آهنگی را که برینک باشد
بر اینی که بگویند اوله یعنی جنت و مقبول اوله سکندریایی

در این صفتان بنویس کلیتی بدی در او در باید بویله بدی
در پاره بویله پاک انگ قصدی ایله که جو تر شو باید تربیت
زیرا چون که اصلان پاک رک اوله جو عیبین اگر عیب
برند عیبین بیغیر و اشکون اگر عیبین الله لری قور ایله
چون بیاید هنوز خرابت چون مکدن کله او کله کله یعنی هنوز اوله
حکیم پیران را بند و بخت اوله عاقل بر سر لری نه قضی و پیر
اید یا بویله دیو جانان ای با نگ جانان پیر آموزید پیر
او که نکور و کمال حاصل اید بگویند که ملک دولت دنیا پذیرد دنیا
نگ حلقه پیر و دولت است اعتماد در اشتیاد اعنی دلایین و کله
و جاه از در و آن پیر و در و منصب در و این طشره کیم زیر
عینین سونگ ایله بیل اوله و سیم و زور زور تحمل خدایت و هم
سیم و زور خطر و خوف محله نازد نازد و سیکبار سیرد یا بود که
بر او عیب در داید لرین آلور یا حربه بتقاریع بجز در
یا فرد صاحبی از آدر پیران پیر چشمه پیران است اقا
پیر طوع و بی چشمه یعنی ناقص اوله بویله زیاده اوله و در
باید پیران دولت که پیران دولت بیغیر غم نبات
و اگر پیران دولت در و ستر اصل که عم اوله که پیران نفس
خود دولت زیرا پیران و نفسند دولت در پیران پیران
رود پیران پیران که کیدر قدر و از وقت و عزت کور و در صد
نشند و صد در او نور و بی پیران بود اما پیران ستر
پیران که او نور لوم چسبند لوم در پیران پیران و منت ایل
خلاق دن ستم طلب اید و سستی بیند و سختی و مشقت
کور را متیاه و فقیر در سخت پیران از جاه حکم پیران پیران

جانان پیر ای با نگ جانان

در سفسه
و هم در حضور

قدر و اغاز سینه

حکوم ده نواز جور مردم بردن منکره که دن حکم التک منکره یعنی حکم و حکومت معناد اولمش
 ناز و سرور و خوی او ناز که خلاق جوریز و جفا سی چیک منکره **قطع** و قیق
 جور در جفا سی چیک منکره

افتاد قسنته در شام بروقت شام بر جادته و دستهای یعنی واقع
 اولی چو کس از گوشه قرار فتنه و هر کس بر کوشد کند تیل
 یعنی اول مردن بر اکناف اولدیر دستا زادگان دانشمند
 دانشمند اولمش زو ستا زاده لر یعنی کوی منقنک دانشمند او
 تو علقری بوزیری پادشاه رفتند پادشاه هک وزیر لکنه یعنی
 پادشاه وزیر او لکنه کند تیل سیران وزیر ناقص عقل وزیر
 ناقص عقل سیران بکرای بر فتنه کوی دیو سخند که
 کند تیل زیرا اعتبار علم و کماله در بیت و خاکه دکلد **بیت**
 میراث پدر خوی علم پورت آموزه بابانگ میراثین یعنی منیع
 اگر استر اسیک بابانگ علمین او کرن یعنی آنجکین اهل کمال
 اول کین حال پدر خوج توان کرد بدیع زوزیر بابانگ مانع
 اون کوند یعنی از زمانه خوج صفا مکنده **حکایت** یکی
 از فضلا تعلیم فلک زاده کردی فضلا دن بر پادشاه زاده
 تعلیم ایبرایید و ضرب بی می با هم زدین و اول پادشاه زاده
 زانجه ترقم ضرب آوردی و ز جو بی قیاس کردی و قیاس
 ز جو جفا آید که ایبرایید سیر از بی طاقتی سیر یعنی شاه زاده
 طاقتش لفتدن شکایت پیش پدر برد استادن بابایی
 قسنته شکایت الدنیا و جامه از تن در مندر داشت و در دل
 جسدن جامه سیمی قالدردی که استارک ضرب بدین تن
 قیر مش بر روی کوستر دی پدر را دل بهم بر آید بود که یعنی پادشاه
 کوی کل بو خصوص بدن منقبض و مکرر اولدی است در آنچه اند

پارت

خدا را خفا و نوح و
 فی دار کیم سینه
 اولقدر جفا و اولقدر

پادشاه اوستا زنی او قودس تا که انگ بسینی سؤال ایلیه و گفت
 دخی پادشاه اوستا زنی بر سیران احاد رحمت و انا علی العیقین
 احاد رحمتک سیران اوزره چندین چو بیخ را **دست** سیر
 که بنم بسرم اوزره ز او آد و تر سیر یعنی بنم بسرم اوزره زاده
 جفا ایبرایید سبب حیثیت سبب نذر گفت اوستا
 پادشاه هک بو سؤال اشترین جواب و بروب ایبرایید سبب
 باید گفتن سوزی فکر بله سو ملک کرک و حرکت بستند به با دیگر
 و حرکتی مقبول ایلمک کرک یعنی ادب اوزره اولم کرک
 دو کلی خلق خاتمه پادشاه هک اخصوصا پادشاه زاده
 نازمدر که چو بر دست و بان ملوک رفته شود ز سیر اوزره
 پادشاه هک دست و زبان اوزره گمش اوله یعنی انوارک اندون
 و دلدن هر کس صادراوله بر آیدینه با فواه گفته شود البتیه
 انز کرده سولیمش اولور یعنی مشهور اولور و قول و فعل عوام
 چند اعتبار شده و عوامک قول و فعله اولقدر اعتبار اولم
 اگر صد عیب آید در ویش اگر در ویشدن یوز نامعقول
 کلمه یعنی صادراوله دفتیاننش یکی از صد نذ انقد انگ رفیقان
 یوزدن بر سینی بلز لر و هر یک ناپستند از سلطان اما اگر
 سلطان دن بر نامعقول کلمه یعنی صادراوله از اقلیم با قلدیر سانه
 اول نامعقول بر اقلیم دن بر اقلیم ار شود ویش در تهنه
 اخلاق خدا و نذیر زاده کان ایلیه خدا و نذیر ادر و اول اخلاق
 نهد بیفدن و انوارک تیر بنده انبهم الله بناتنا حسنا الله
 حضرت بر اینک بنات حسنا بنور سیر یعنی بنان حسن کبی حاصل
 و بر خوردن ایلسواک اجتهادیش از ان باید کرد که در حق عولم

اجتهاد در آنگاه که عوام عقیده قلندر **قطعه**
 بر که در نزد ایشان نماند هر که طغولیت عالیه نادید اولمیه در
 میزری قلع از و بر خاست جو انقی عاقله فلاح و صلوات اندک
 قلع بر بوی کندی ارتق اصلاص قابل دکلر جوبن ترا جانا کلم
 خواهی بریح یا شس و تازه جوبنی انجلیان که استرسن یعنی استر
 کبی بوک نشود خشک جز با شس راست اما چونکه قور و یارند
 غیر بریم بریز **شعر** ان الغصون اذا قومتها اعتلت
 خضیق تازه بود اقرار بقیان ان بر مستقیم الیسک یعنی مستقیم اول
 و ایس ان تر یفک العقوم بالحبیب حقیقا شان بود که قور
 جوی بر سکه مستقیم الیسک ممکن دکلر ملک راحس تدبیر د
 بادشاه و استاد ک حسن و تدبیر بر یسندیده آورده قبول کلد
 جلعت و نعت بخشید بادشاه که خلعت و مال بخشید و بیا
 کاهش از ان چه بود و آنک مرتبه سنی اول نماند که و ارا
 یعنی او کلبیدن بر بر کرد اند بود رک الیدیه **حکایت** معلم گفت
 را دیدم در دیار مغرب مغرب دیارنده بر کتبه خواص سینه کوردم
 ترش دوی و تلخ و گفتار کشی بوز و آبی سوز لو و بد خوی و
 مردم آزار و میرا ضرر فلو و آدم انجیدنی و کثر طبع و نابره هر کار
 و جاهل فاسق که عیش مسلمانان بدیدند او تبه کشتی مسلمان
 نراوک عیشی آبی کورمک الیه خراب اولور ایدیا و ضواندن
 قرائش دل مردم سیه کردی و آنک و آن عظیم او قه سنی خلوت
 کواکلی سیاه ایلاری جوی پسران پاکینه بر لوک پسر لر و
 دختران و دو شیوه و بکر قیر لر بدست صفای گرفتار انگ فقیر
 الینه گرفتار ایدیلر نه زهره خنده و نیار این گفتار آنک خوفند
 به افکاره
 نه تکلمه

نه تکلمه زهره و نه سولیکه یعنی بر بر ایدیه مصاصت آنکه قدر ناز
 و ایدیه که عارض سیمیک را طها چه زردی کاه بر ننگ سیم
 کبی بیاض جو زینه و نازک عارضه طها چه او را ایدیه و کاه جناق
 بلاتو دین دیگر را و کاه بر ننگ بلکو که لطف و بیاض صفا
 اسکجه ایدیه یعنی خلاصه مرد ایدیه القصد سنیدم که هر چه
 از حیثات او معلوم کردند محفل کلام استمد مکر آنک خفا
 بر مقدار معلوم ایدیلر نبردند و بر نماند اول معین دو کلد و کلد
 قور دیار و ملک او را المصلح دادند و آنک مکتبی بر مصلح و بر
 پارسای سلیم اول کسه بر پارسای سلیم ایدیه نیک مرد و حکیم
 و طیم بر نیک مرد ایدیه که سنی جز حکم ضرورت تلفی که ضرورت
 حکمندن غیره ایدیه سوز سولیز دی و موجب از ار کس نبر با شس
 نرفقی و آنک لسانی اوزره کسمه ننگ انجیمه سبب بر ننگ ننگ
 یعنی کمر رنجید او بچی سوز سولیز دی کور دکان راهیت او ستاد
 سختم بر رفت آونکی او ستاد ک عیبتیا او غلام جفا و ک باشند
 کندی و معلم دومین را اخلاق ملکین دیدند و اینک بی معلم
 ملک خولو کور دیلر دیو یک دیگر شدند بر بر ننگ شش طایفه
 اولدیرو با عقی و علم او ترک علم کردند و آنک صلیه اعلمی دانگ
 الیه علم ترک ایدیلر و در اغلب اوقات و اکثر وقتندره بیایزیم
 و ارم نشسته بر بر و جمع اولوب او نیقه او نور لر ایدیه و لوج
 درست تا کرده و لوطین دوست الیمش اینک یعنی لوطه ستور
 اولان سبقلر بی حفظ اغردن اول در شرک دیگر کشتند
 بر بر ننگ باشند ضرر ایدیه **قطعه** او ستاد معلم جو بود
 کم آزار او ستاد معلم جو کیم آزار سزا اولر یعنی شاکر در نینه زیاده

و لعب صح

بازار او غلام بخت
بازار او غلام بخت
بازار او غلام بخت

زیا و حکم کوسه بزرگ بازند کوزکان در بازار او غلام بخت
بازار او غلام بخت او نیار کراوست و در ندهن خوف اتمد کلندن او
بعد از دو هفته ای که هفته دن صکنه بردان مسجد کز کرم حضرت
شیخ ادر مسجد قیوس او کنگه کز لایم معلم اولین لادله خیل
خوش کرده بودند اول او کنگه کز خوش ایلمن لرایه با برود
و بختام خوشی بازار و دوائی کیر و کزتن مقامه کتور مشرا ایدیل
اضاف بر یکدم الحی بو خصوصه زیاده ایکندم و لا حول کفانه
کنتم و لا حول ایتمد المیس را باز معلم ملایکم دیگر باره اگر کند
بالمسکیر و بر کزه دین ملا الکیه بچون معلم ایدیل پیر مردی جهان
دیده جهان کورمش پیر کشین بشنید و بکنند و کف بنمیزد
اشدتی و بخت ایدیل کز و ایدتی بشنید که گفته اند
اشتم مش مسیح که اینقدر **متنوی** باد شاپی میر کلکت داد
بر باد شاه فرزند بی کتبه و میردی لوح سیمش در کفار نهاد
اول پسرش قول تو شنده سیمین دو زلمش لومی قودی بر سر لوح
او نشسته برز انگ لو سنگ باش او زره یا زلمش ایوی **حاصل**
جوز استاده که هر بیدر استاده کز جور یک که با با کز حجتدن
زیر ابو علم سید اول جمله سید **متنوی** بازار او غلام بخت
بی قیاس از تر که عمان بدست افتاد بر صالی او غلام بخت
تر که سندن میرات کیر و ب الینه قیاس سوزت دو سندن یعنی و اف
مال الینه کردی فسق و خور آغاز کز کز فسق و مجوره آغاز ایدیل
و جناب پیشه گرفت و مشرک کز پیشه یعنی صنعت دو سندن یعنی مشرک
باشند بی اجله حاصل کلام چیزین نماند از سایر معاصین و مشرک
که نکرده سایر معاصین دن بر نشسته قلندری که المجدری و مسکر که بخورد

و بر سر

و بر سر و در بی قلندری کتبه ایچدی یعنی ایچدی باره بنصب بخش کفتم
حضرت شیخ ایدیل بر کتبه اول بار سازده یعنی ایچدی مدم ای فرزند فعل
آب روانست ای فرزند کز شینگ کلورن آب رواند یعنی آو سوز
و عیش سیبایی کردان و عیش و رجبی کز مندر یعنی صخره اول کز
یعنی و خوش ایلمک مست کس را باشد کز کسید سلم اولور که دخل
دارد که معین کلور دونه **قطع** چو دولت نیست خرج آهسته
چو کلور کل بودر چو آهسته آهسته کز کس ایلم که میکوشند
ملا مان سرودی زیر ملا هار بر سر و ایدر سر و ددن مراد و
بیت نماندر اگر باران بو عستان نیار و اگر طغیان کز
بسالی دبله کرد و سنگ رودین بر بله و بله ایلمن بر قوریده
اولور آفده بو قوراب وار یکون عقل و ادب پیش کس عقل و ادب
او کز دوت و لهو و لعب بگذار و لهو و لعب تو یعنی ترک ایلم
چون نعت لیسری ز تیرا چکیم نعت تمام اوله سخن بری سخنان المجدری
و پیشمای خور و پیشمایلی بر سر یعنی پیشمای اولور سیم
بسر از لذت نای و خوش بر یعنی بازار زاده بو نماز لرتندک یعنی
بو نماز در دندن و عیش خوش لرتندک این سخن در کوشش
نیا و رد بو سوزی قلاعنه کتور مدیا یعنی قبول المذکر و بر قول من
استراحتی کرد و بجم سوزم او زره اعتراض ایدیل و گفت دخی ایچدی
رحمظیل را شنیدی جانم اولاد را یعنی بشنوشن آجل کلیمی چیک شوک
ایلم منفق کردن مکرر ایلمک فدا کز این خود دونه است عاقل و ک
راشنگ فدا دید **متنوی** خرد و ندان کاتم نیک جتی مراد نیک
بختک صاحبان چو استیجی بر نیا دریم سخن ستمانه یعنی فقر و احتیاج
خوفندک بنچون المجدری و متکلم اولور لرتندک و متکلم این باره لغوز

بوردن

بوردن سوختنک ایله این یار دلفوز یعنی کوکله سرور و دیگرین یا زخم غذا
 بشا بزرگم و علیا رنگی بوکون یک معقول دکله
 خم تا اوردن خوردن مقدم اینجی میدارد همان به ترک با فردا گذارم
 کار و در کیفیت نما در صدر مرتون شسته ام خصوصاً آنکه که ترک
 خنده زده و نورش و عقد قوت بسته و قوت عقده بی با علمش
 و ذکر انعام و نیت انعام ذکر **در انعام عوام افتاده است**
 عوالمک اغرایزه دو شمشیر هر که علم شد سبحا و کرم هو کرم که
 سخا و کرم ایله مشهور اولدی بندشایکه نمد بر پیش درم لایق
 و کله که اوله کسه دینار و درم اوزره بند قوی یعنی بزل مال اتمه
 نام بیکوی چو برون شد بکوی چونکه ایلمک و سیاوت آدی
 طشریه گفتی یعنی فاش اولدی در نتوانی که **ببند یا بروی**
 قادر او لکه که چوبی بود که بعلیه سین یعنی سجای ترک ایه سین
 زیر استهوت مانع اولوز یعنی من بن بریدر حضرت شیخ ایله
 کوردم بنم خصیعی قبول ایلمز و دم کرم من و بنم استی لغتم
 در آهن سوز او اشر کند انک صوفی آهنندان اشر ایلمز یعنی بنم
 لطیف سز لرم انک سزایت ایلمز ترک مناصحت کردم اول بار سا
 زادین یعنی ترک ایلمدم و روی از مصاحبت او بگردانیدم و انک
 مصاحبتدن نوز دو نوزدم یعنی آندک فراغت ایلمدم و بکلی سکه
 بنشستم و سلامت بجا غله او نوزدم و قول حکما را کار بستم
 و عاقلاً او ک سوزیچ ایلمش نعلیم یعنی اندک سوزیا ایلم عمل
 ایلمدم که گفته اند که اینست ایلمز بعلی ما علیک سنگ اوزر که
 لازم اولان سینه ایلمز تر قان کم بقبول ما علیک اگر سنگ
 سوزگی قبول ایلمه لور که سینه بو قدر زیر ما علیک الا البلاغ

فتوت سخا معاند در سه

دینار

قطعه

قطعه کرمه دانی که نشوند بکوی اگر چه بیلور سن که سوز که قبول
 ایلمز آما سن دی هر چه بی دانی از نصیحت و بند نصیحت و بند که
 که بیلور سین ذره باشد که خیر و سبب نبی نیز اولاک اول سکه
 و بچو کی کوره سینی بود با این اقد ده اندر بند ایلمز آما بی ایلمز
 دو دستش کوره سینی دست بردست بی زند که درین پشیمان
 اولد و سندان و المذک الیه الی اوزره او در که که خیف نشسته
 حدیث دانستند عالمک سوز یعنی بنده قبول ایتمم اما اول
 وقت نه فایده بس از مدینه بس برمد تن حکم ایلمز ایلمز کرده
 بودم لای که فکر ایلمش ایلم از کتبت حالش انک حال ایلمز
 بصورت بدیدم یعنی صورتنا استاره کوردم که بار باره بر سر
 بر بره اوزره باره باره که کردی و لعل لعلی اندوه و زیاده
 ففونک و لعل ایلمه نان و نمک و طعام قز اوزردی دلم از ضعف
 حالش بهم بر او کو کلم انک حالک ضعفدن و زیاده ففونک
 منقبض و کله اولدی مروت ندیدم مروت کوردم در حال
 حال ایلمز حاله ریش در و ریش را انک ایلمز یا ریش
 بنامی علامت خراشیدن علامت در نا غلبه قشمر و نمک پاشیدن
 و طوز صایقی یا دل خود گفتیم کند یا کو کلم ایتمم **قطعه**
 صوفی سفله در بیان سینی سفله و بی عقل اولان کسه
 مستلک نغایتند یعنی نام مستلکه نیندشید ز روز تنک
 دستی تنک و مستلک و فو کو نشدن فکر ایلمز و عاقبت حال
 نیجه اولاجعی انک درخت اندر بهاران بر قشند درخت بهار
 لوده میوه سینی شمار ایلمز یعنی صبی اگر کورتر زمستان لایلم
 بی بک ماند اول سبیدن قشند سپر افروز قله **کلیات**

پادشاهی پیشتر ابا دیب داد بر پادشاه فرزند پسر او بود و بر روی
و گفت و حق ایدر تریشش چنان کن یکی از فرزندان خود اول
پسر او بجای تربیت اید که گذر فرزند نردن بر پادشاه سالی
بر پادشاه رسید کرد اول ادب اول پسر او زره بر پادشاه سالی ایدر پسر
تعلیم و تمام مقام ادب بجای نرسید اما پسر او پسر او پسر او پسر
سند حاصل ایدر او و زناد ادب اما استاد نگردد زنده در فضل
و بلاغت تهری شد در فضل و بلاغت منتهی و کامل اولدی ملک
و پادشاه را موافق کرد پادشاه دانشمند و مواخذه یعنی کتاب ایدر
و گفت دینی ایدر او و عده را خدای کردی فرزند او تعلیم ایدر
و عده خلایق ایدر او و شرط و انوار دینی و فاش طبع پسر
کتور مدد کرد گفت استاد پادشاه ایدر ای ملک تربیت یکسانست
ای پادشاه تربیت یکسانند و لیکن استوار و مختلف اما استوار
مختلف **قطع** کرد چه سیم و زرا از سنگ آید ای اگر چه سیم
وزر طاشدن کلور یعنی طاشدن حاصل اولور از هم سنگ نیاید
زرو سیم لیکن دو کل طاشدن زرو سیم کلز یعنی حاصل اولور
بر هم عالم همین تا بد سیم سیم ایدر وزی دو کل علم او زره
یلد و در جای انباز می کند جای ایدیم بر پسر او انبان بر پسر ایدیم
اولور یعنی سیم یک تا شتر او نند در زاده دکلر یعنی اول
سیدن در که شتر سیم میان سیم میان انکه نادر دکلر
حکایت یکی را بنشینم از بیخ از مرغی تریه ایدر یکی پسر پادشاه
یعنی مشایخ عظامدن بر یعنی استندم که مریدان را گفت که
بر پسر ایدر ایدر ایدر ایدر ایدر اول قدر که تعلق خاطر ایدر زاده بود
زیست ادم او غلغله خاطر یک تعلق و میل ز قدر اگر بر روی

ده بودی

ده بودی اگر ز زای عالم اولدی با مقام از ملائکه در گذشتی مرتبه
ملک کجرا ایدر **قطع** و اموشن نکرد ایند در آن مکان
اول حاله سنی اندیده حضرت و اموشن ایدر که بودی نطقه
مدفون و مدحوشش که انانقرنده دین او نشی یعنی مستور
بی عقل نطق ایدر که هرگز بر شیشه علم و قدر یک بود
روایت در ادب و عقل و ادراک سکا لطفندن اول استبداد
و طبع دینی ادراک و پسر دینی جمال و نطق و رای فکر و هویش
جمال و نطق و رای و فکر و هویش و بر روی ده انگشت تربیت
کرد بر دست انگش او زره اول بر حق مرتب ایدر دو بانده
مرتب ساقست بر دوش او موزک او زره ایکی باز و ترکیب ایدر
کنول پندار ای ناچیز همت شدم صا نور سیم این است
که خواهد کردت روزی و اموشن که سکا بود را تمام و
احسان انتمش کن سنگ زرقینی او نوشته کرد که انکا بود قدر
تو غلی و اشتغال کو ستر سیم اول خود زرقینی فراموشتر
حکایت اعراب دیدیم که پسر ای گفت بر اعراب که کوردیم
پسرین ایدر ایدر یا این ای بنم او غلغله نم انگ سؤال بودیم
الهیتم تحقیق سن قیامت کوننده سؤال اول نور سیم بود ایدر
فاذا انشیت دنیا و خیر و شر من کسب ایدر که و لا ینال
یعنی انشیت کیم منتسب سیم دنیا یعنی ترا خواهند بر سیدن
یعنی قیامت سکا سؤال است که اگر که عملت چیست که سنگ
عملک نذر و نگویند که بورت کیست و سکا دیم که بدوکل کیمدر
خواسر تعالی فاذا نفع فی العوالم انساب بنهم **قطع**
جامه کعبه را که بی بو سندا کعبه شریفنگ اور نوسن او بر سر

بلکه یوز لرین و کوز لرین سور لر اونه از کرم بیلر نامی شد یعنی کعبه
اورنوس سی ایک قور دنده او توریا مشهور و مقبول اولمده
توریا کورسی رعایت ایک قور دنده اولمده باغ عزیز نشت روز با
سید ملک کعبه تک جامه سی بر قاج کون بر عزیز آو توریا که مرد
کعبه نیر غر شتر فها الله تعالی لاجرم مثل او کرابی مند اول ابله
کعبه شتر بنگ او توسی کعبه شریف کعبه متلو و غیر اولدی
حکایت در قصایف حکما آورده اند حکما نوک تصنیفانه
کعبه شتر کعبه کترم اولادت مهو نیست که عقوبت و ماده
مهو و سی بود چنانکه سایر حیوانات را انجلیس که سایر
حیوان تک و ماده مهو و سی و او در زیر اهر برینه بر مدت تعین
بر او نشت اما عقوبده بود بلکه اخشاب قادر را بخورند بلکه
مادر لر تک انجلیسین بر او و شکش را بدرند و مادر لر تک
دقین بر تر لر و بیرون آیند و حق طشه کلور سر راه صحرا
گیرند و سحر یولین دور تر و آن بوسته که در خانه کترم
بینند و اول بوستان که عقوبت بو اسنه کور لر انه نشت
انگ اشتر در بار این نکته را بر کتره بو نکته پیش بزرگ کترم
براه اولک قنده ایدم کف اول دبدی دل من مصدق این حدیث
کو ایتی دهد بم کو کلم بو سوزوکی صد فتمه طافلق و پرو
و جو چلیب نشاید بود و بویله او معدن غیر اولدی بر اینر
که در حالت تردید که تیرا کو چکلک جانده با مادر و بد چلیب
معامله کرده اند انار لر و نابا لر با ایل بو چلیب نام مقبول
معامله ای شد در لاجرم اول ابله در بر کعبه سیو کلک کعبه
مقبولند و محبوب بو چلیب مقبول لر و خوب لر بو سوز است

استند

استند اظرفی ایلد در بیغ مقبول و کلدر **قطع** بسویله
پدر و صحت کرد بر سیره بابا سی و صحت ایلدی که ای جوان مرد
یادگیر ای پند ای جوان مرد بو پند یاد طوت یعنی طوطی
آل هر که اصل خود را وفا نکند هر کیم کند و اصلنه و خالطی بیغ
پدر و مادرینه رعایت انر نشود دوست روی دو و سینه اول
که دوست یوز دولت مند اولمزه یعنی مقبول و سعادت خیز اول
لطیف کترم را گفتند عقوبت ایدر جو انرستان بیرون
تی ایی بیخون قیشه طشه کلر سی گفت عقوبت ایدر جو
بناستانم جو صفت بازده نه صدم واردر بو و جملدی
بازده یازده بکا نه صفت واردر که بنرستان نیر بایم که قیشه
دخی کلم **حکایت** فقیر و درویشی بر درویشک حاتون حامله
بود حامله اولدی مدت گلشن بر آمد انک حیل زان با نه کلدی
یعنی قریب اولدی درویش را مهم عمر زند نیامده بود درونک
دو کل عمرند و زنون کلمش ایدی یعنی وزندیا اولمش ایدی
وزنده زیاده مشتاق ایدی کف اول درویش ایدی اگر فدایا
خو جمل اگر عزیز و جلیل الله مر ایدر دهد با بر سیره جو
این حرفه که بو سده ام بو حرفه دن غیر که کیمشم یعنی بو کید
کم حرفه دن غیر هر چه ملک مکت است که بنم ملکدر بنزل
درویشان کم درویشره بنزل ایلم اتفاق ز نشیر آو در اتفاق
انک عوریه بر کور دی بیغ بر طوغری شاد طایه کرد درویش
شادمانلق ایلدی و سوه باران بو جیب سطر بنما و شتر تک
وجودی سببی ایلد بارانه سوه قودی بیغ ضیاف ایلدی
بسی از چند سال بر قچ ایلد صکره از سوه شام باز آمد حضرت شیخ

حقیر شیخ ایدر شام سفر ندان کبر و کلام مجمل که در رویش گذر
کردم و اول درویشی که جمله سینه کدر ایدم و از کیفیت حالش
پرسیدیم و آنک کیفیت حالندک سوال ایدم گفتند ایتدیلر بنزدان
شهر در دست شخندک زندانند در کفتم سبب چیست حضرت
فرمود این زندانده اولما سینه سبب ندر دیدم گفتند ایتدیلر
بسیار خورده است انگ بپسین شراب ایچشدر و عوبه کرده
و عوقا ایچشدر و خون کسی را ریخته و بر کتک تاخت گذر
و از شهر کز کتیه و قصاص خونفندن شهر دن چغندر آکنون بپسین
را بعلت ان گرفته اند ستمدین بد ریختی اول سبب ایدم یعنی بپسین
او تور بده تشار در و سلسله و بند کران بر بلای نهادند و
بوینده زنجیر و ایغنی اوزره آغز بند قومشار در کفتم حضرت شیخ
ایدر چه انزه ایتدیم این بلار بو بلای اول درویش بدعا از خدا
خواست است دعا ایله الله تعالی حضرت ندان طلب ایچشدر **قطعه**
زمان مار دار ای مرد همیشه حامله عوز بلای ای عاقل کنه اگر وقت
و لادت مار ز ایند اگر ولادت وقتی فرزند برین بلای طوغره
از ان بتریزد یک فرزند اندک یک کدر عاقل قتلند که فرزندان
ناهور ز ایند که نا هوار یعنی بد سیر تلوف ز ندر طوغره لمر ز میرا
ایلا ندر دیو هلاک ایدر لر تر بیندن زحمت چکیر لراقا بد سیر تلوف
ینی او بچغنی بلیر لمر **حکایت** طفل بودم که بزرگی را بر سیدم از
بلوغ طفل ایدم بر اولوای بلوغدک یعنی بالغ او کفکک علامتند
سوال ایدم گفت اول اولو ایتدیا در کتب بسطور ایست کتابلر
مسطور که در ششکان دار که اوچ نشان طوطر یکی پانزده ساله
ساله کی بر باون بش یا شلوی یعنی اوون بش یا ششکان ایرشک

دوم اختتام اکبر اختتام اولوی و سوم دینی او پنجسین آمدن
موی زهار زهار نیک موی کک اما در حقیقت یک نشان اولوی
اما حقیقت قند بر نشان دوتر آنکه اول بر علامت اولدی که
در بند رضای حق جل و عزو عزیز و جلیل انکه رضاس قیدین
بیش از ان باشد که در بند خطا نفس انزن زیاده اولدی که
حفظ قیدنه اولور هر که در این صفت موجود نیست هر که
انف بوصفت موجود کدر محققان بالغ نشمارند پس بچغنی
لر ایغ بالغ صابنر لریوز یا شنده پیر اولور **دومی قطعه**
بصورت اوی شد قطره آب صورنا ادمی اولوی بر قطره
آب که چهل روزش قراند درم ماند که تو کون اول قطره
رجه و آری بقلدی و کر چه بل ساله را عقل و ادب نیست اگر قوی
بیله دکن انگ عقل و ادب اوی بچغنی قش نشاید اوی خواند
حقیقت آنکه ادمی بوقعی لایح دکدر اگر صورت اوی ایسه
تظلم جو ایدر و لطفنت ادمیت ادمیک جو اندک
و لطفد یعنی ادمی سوال کس در که الله سنی و لطف اولی ای
نقش صیولای مندا ادمی کک ایچ بو ظاهرده کورونان
ببولای صمه معنی باید که صورت بی توان کرده ادمی بشرو
معرفت کیک ز میر صورت اییک یعنی صورت نش اییک مکلند
باوانما از شکوف و ترنگا اواندره شکوف و ترنگاردن
جو انما ترا باشد فضل و اجسانه چونکه آسنگ فضل و احسان
اوی ایچ صورت اوله چه فرق از ادمی با نقش دیو او ادمی
دیو از نقشه ایله یعنی ادمی ایله دیو از اولن نقشه مابینند
فرق وار در یعنی فرق بوقدر بدست آوردن دنیا هنر نیست

دنیا اگر تورهک بنزد کلدی یکی را که توانی دل بوست ار که
قادریک بر گشته تک کوکلی الکتور و وارینه حاصل ایله
دنیازه هنر بود در **قطعه** ساله در میان پیادگان مجاج
افتاد بر جل جبار وک پیاده لری او زانسته نزع دو شیدی
یعنی نزع واقع اولدی و داعی ام در آن پیاده بود و داعی
اول پیاده ایرو دا عیدل مراد حضرت شیخ کنده سید
انصاف در سر روی یکد کرافتادیم ایچی زیاده بری بر یک
باشنه و یوزینه دو شدک یعنی کیم خصوصیت ایلدوک و داد
فشیق و جدال بدادیم و وضع و عدال دادیم و بیرونک یعنی
سوگشکلن و نزعده تصور قومون کجا و نشینی را
بر خفنده او توری بی ستمیم اشدیم که با عدیل خود می
گفت کند عدیلته ایرو ایوی یا اللجی بلو نه عیب حال اولد که
که پیاده کان حجاج که فیل استخواندن و وزلش شطرنج پیدل
چون عرصه شطرنج بسری بر بند چون شطرنج میدانین باشه
ایلدور لر نر زین می شوند فرزین اولور لر یعنی به از ان خود
که بودند یعنی اندک اولور لر که ایلی یعنی اولکیدن یک
اولور لر و پیادگان مجاج عرصه بادیه اما جبار وک پیاده
بریه میدانیسه بسر نبردند باشه المدیله و بتر شدند دخی بتر
اولدیله **قطعه** از من بکوی صلیح مردم کذای را دم
با خدیجی صاحبی ندر دی بیوی نیم اغیزدن دی کو پوستین صلی
بازاری در اول حاجی خلقک پوستین آزار و صفا ایله
بر تاریخی خلقه زیاده جفا ایرو حاجی تو بیستی شتر سیت از
برای انک حاجی سن دکلسه بلکه بند و کل شتر در اول سبیدن

که بیچاره

که بیچاره خاری خور و باری بر بد بیچاره شتر خار میر و یوک ایلدور
اما سن اشتر او زره حصور ایوب خلقه جفا ایرو سیاه **رباعی**
دل بوست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یک دل بهتر است
کعبه نیاد خلیل آراست دل نظر گاه جلیل اکبر است
حکایت هندو بی لفظ انداز می امی موخت بر هندو و لفظ لفظ
او کور ایرو حکیم گفت بر عاقل که دید با تیر که خانه نیاید است
سنگ که سنگ بختند یعنی تمسک در و زلشدر باویت تم ایست
سنگ لاینگ بوخته و کلدی را آتش ایلیک تم مسکین و ایست
تا نزع که سخن من صوابست مگوی ما دامکه سو لیجیک سو
یعنی صواب ایرو کیم تمام بلیه سی سو لیله و انکه دانی که نیکو شش
جوابست مگوی اول سنه که بلور سیاه ایو و معقول جواب
دکدر سو لیله **قطعه** صد کی را در چشم خط است بر
مردک کوز اغزش نظار اولدی یعنی کوز را اندر پیش بیطار
رفت ایله او کوزن نعلبند قاتنه کندی که مراد و اکین که بسکا
علاج ایله در بیطار از آنچه در چشم جابایان کردی نعلبند
اول سنه دل که چار بیلر وک کوزینه ایلا ایرو یعنی انلر وک کوزینه
قویرا ایرو در لایده او کشید انک کوزینه یکدی کور شد
کور اولدی حکومت پیش دا و بر دند حکومتی قاضی قسطن
التدیل یعنی قاضی بر وار دیله حاکم گفت قاضی ایله بیروتاوان
نیست انک یعنی بیطار روک او زرنه تخمان بود در اول سبیدن
اکر این حق نبودن اکبر بو مردک خرا و لیسه بی پیش بیطار نه
رفیق بیطار قسطن کتمه یوی مقصود آرزین سستی آنت کور مو زدن
مقصود اولد که هر که ناز سووه را که هر کیم سه حشا میخی

وایش کور بخش کسیه کار بزرگ آسمه فرماید اولی مشکل اینست برده
بناگرندامت برده شوک بر که ندامت ایدر یعنی ندامتدن نظر
بندو یک نزد مندان عاقله قتل بگفتن این منسوب کردد گفت
را یقین ایدر یعنی فقه عقل ایدر منسوب و متهاور اولور **قطع**
نظریه منسوبند روشن رای روشن رایلو عاقل و غیر منتر با فو
عاید کارهای حقیق اجماع اصلتویه فنوف و مشکل اشکال زیر اجماع
حکمر بوریا اگر چه با فسنده است حصصی دمی اگر چه دو قیاسی
بشردنیش بکار کما **حصر** اما ابرینیم کار کما همش التیاز زیر
اصلا انکه برین امتیة قادر دکلدر **حکایت** یکی از بزرگان
اولور دین بریا پسر برینا بسته داشت بر مقبول پسر دو تر
ایدی بوئی وار ایدر و قات یافت و قات بولدی یعنی اولدی
پرسیدش که سوال ایدر که بر صدوق تبریش که انک
یعنی اول پسر وک تبریس صدوقی اوزره چه نویسیم نه یازالم
گفت اول بزرگ ایدر ایات کتاب مجید را قرآن عظیم
ایترا یک شرف پیش از اینست شرحی اندن زیاده در که
روا با سوز در چنین بابها نوشتن که بو تجلی بر برده نیرتا
رو اول یعنی دو ادکلدر که بر روزگار سو و کردد زیر از حال
ایم خوار اولور و خلاقی بر و کنیزند و خلاقی انک اوزرند
بیکر و مسکن بر و شاشند و کلبه انک اوسته بتول ایدر
اگر بصورت چیز نیا نویسد اگر صورت ایل بر نسته یازر سوز
این دو بیت کفایت می کند بواکیریت کفایت ایدر **قطع**
وه که هر که که سبزه در بستان واه هر قنکه بوستانه سبزه
بزیاد بر میدی چه خوش شدی دل من نه خوش اولور ایونیم کلام

باز

بگذرای دوست

بگذرای دوست تا بوقت بهار او خوابی دوست که بهار وقتند
و فامتن صکن سبزه بیند **مید** بزرگ من بنم بترم اوزره سبزه
کوه سن **حکایت** پارسیان بر یکی از خداوندان نعت کردند
کرد بر صالح اغنیان برینه راست کلدی و دید که بنده را دست
پای استوار بسته دخی کوردیک بنده نکل ای و ایما غنی که با غنی
دعوت می کرد و اول بنده عذاب ایدر دمی با بصاکت صالح کرد
ایتمه آیسر محو مخلوق را این پسر سبزه این اول دخی خداوند
و علی بنز و جلیل الله ک قولیدر اسیر حکیم نو کرد اینده است
سنگ کنگه اسیر المذنب یعنی سینه حکام اینی قوم میشدند
برون فضیلت نمانده و انک اوزرینه سکا فضیلت زیاده ک ای
قومشدر یعنی خداوندانی بنده قومشدر سکر نعت صحیحان آر
حق تعالی انک شکرتک شکر کنی نیرینه کنور و چندین صفای برین روا
مدار و اول بنده اوزرینه بو قدر صفای روا دویمه نباید که نودا
در قیامت سکر کنگه یعنی اولکیه که بارین قیامت کوندان این بنده
از توبه بامشد بو بنده سندن یک اوله از جهت انکه مظلومست
حراج از تو عشق طلب می کند و تو دران وقت مغلوبی
شوی و شرمساز بجز بر دخی جمالت ایدر سبزه یعنی جمالت بیکر سبزه
منوی برینیکر چشم بسیار قول اوزره جو بی چشم دو تمه
جو ریش مکن و دلش میازار اگر جور ایل وانک کو کلنی انجتمه
اورا توبه درم خریدی نمایستی سبزه اولن آنچه صتون الودک
آخونه بقدرت افریدیا افرای قدرت ایدر ایدر که انکا بو قدر
جفا ایدر سبزه این حکم و غر و خشم تا چند بو حکم و غر و خشم
بچشم و برینیکه دلی هست از توبه بتر خداوند ای معور سندن اولو

ایام غور سندان اولورق افندی وارد غافل اولم خداوندنا
نمرد بونو اندک خضر برتر اسیر ای حوصه ارسلان و اغوش
ایار سلان و اغوشک حوا به سنی زمان فرخود حکم جوق فراموش
کنده زمان دیکل یعنی اندک قایم خضر باین فراموش ایلم در جنرات
حدیث شریفه وارد از پیغمبرم پیغمبرم دن که بوم مندر
بزرگترین حسریه زیاده اولورق حسرت در روز قیامت قیامت
کونن ان بود که بنده خالص را بهشت برند اولور که صالح بنده
چشته ایلور لر و خداوند فاسق را بدوزخ و فاسق افندی هم ایلور
ایلور لر **قطعه** بر غلامی که در طوق خدمت نسبت بر غلام
اوزده خدمتک طوق وار که سنگ خدمتک مطیع و منقاد در
خشم پی خدمتک و طیره کبک خدمتک ششم سو مرتبه یعنی حدتک
زیاده غضب ایلم و طیره و هر شان خاطر دونه که قضیعتی بود
بروز شمار زبیرار سوا طبع اولور حساب کوننده بخله ازاد
و خوابه در زنجیر بنده ازاد اوله و افندی زنجیر ده و عقابده
حکایت سیل از بلج با جمله سوز بود بر بل بنجدن اهدانه
سزا اولدی و راه از حرمیای بر خطر و یول حرمیای در خط افوز
ایلا جوانی بد رفقه بر جوان بد رفقه همراه فاسد بنه یولداش اولدی
سیر باز سپهر آونیدی و جوج انداز و جوج نیج و مسلکشور دینی
جندی و پیش زور و زیاده قوتلو که بده مژد توانا که اون قوتلو
سز اولمیکان او طازه کتوی اول جوانک یاینه قورام لر دای خود
آوران روی زخاین و بیخود جنگ زور اولورن پشت اهورا در مصارع
بزمین نیاه زدند و کور شکله اکتف ار قد سنی بیروزه که کتوز
لر ایلا اقامت شتم بود اما اول جوان بخت و ناز ایلم بومن ایلا

و سایر پرورده و سرور و حضوره بلسش ایلا خانه دن طشه
چشمش و کل ایلا بیجهان دیده نه سوزان موده اول جوان بی
جهان کورمش و نه سوزناش ایلا و در خد کوش و لا و اوان
دلا و لر و کت ایلا کوشنی یعنی کوشک آواز بیکوش او نرسیده
اول جوانک قلعه ایله شمش ایلا و برقی شمش سواران ندریده
و سوار لر و کت برقی کبی ایلور بیج شمش بیله کورمش ایلا یعنی
هرگز جنگ کورمش و کل ایلا **قطعه** شفقاده در دست
دشمن اسیر عمر زده دشمن اندک اسیر دشمن ایلا یعنی دشمن
آینه اسیر شمش ایلا بکوش بنادیده باران قیر اکل اطرافه
اولور قیور کبکی اولور بغامش ایلا اتفاق من و این جوان
اتفاق بی و بوجوان در پی هم ده ان بر بر خورک اردنجه بله بیج
بران دیوار قدیم که پیش آمدن لایع التقیه من هر اول اسک
دیوار که او کت کلیدی یعنی او غریبیدی بقوت باز و خوقه ایله
یعنی ایلا و هم در خست عظیم که دیدی و هر عظیم شجر که کوریدی با
بذور سیر بیخه بر کندن ستره بیخه زور ایلم قویا رور ایلا و تقاضا
کفان کفنی و تقاضا ایله کت ایلا **قطعه** پیل کوناکتف
و بازوی مردان بینه فیله قینی که مرد لر و کت باز و سنی و یونینی
کوره یعنی قوت بیخه اولور کوره شمش کون کف سیر بیخه کردان بینه
ارسلان کفنی که جهاد لر و کت کفنی و سیر بیخه سنی کوره مادری
حالت بودیم نبر بوجاهته ایلا و کت که دو پنده که ایلا بندای از
پس سنگ سیر سوار و ندره آهنگ قتال ماکر دند بر طاشش
آر دلدان باشن قلدر دیلور دست یکی چوپه بیه رنگ اندک
بر جوب وار ایلا و در بعل ان دیکر کلون کویله اول بر سیک اندک

بیکلندی

قولتو غنچه بر کوفه کوب و ار ایدر با جوارا کنگه چه پای جوارا
 ایتمه نه توقف ایدرسن ادنگه کوستر **قطعه** بیار ایچ
 داری ز مردی و زور کتور ای که دو ترسین ار کدن و قوتدن
 که دشمن بیای خود آمدن بکوره دشمن کند و آباغله قبولد
 و نیز استخارین جهاد رخ مقابله سنگ ایله کند و آباغین ایله قبولد
 بیروکا ندر ایدیم از دست جوان افتاد اول حاله کوردم
 که خوف ایملدن لرزه واقع اولوب سیدر کمان جوانک ایملدن
 و لرزه بر استخوان و جوانکی استخوانی اوزره لرزه دو شد
 یعنی اول خوف اول بدیه ایچره اولان کولدر تر مکه باشد **قطعه**
 نه که موی جیکانده بیتر خوشن قایا بولید کلد هر کیکه خوشن
 چه تی تیر ایله یعنی خوشن دلیری اوی ایله نوزر صدجک اوران
 بدارد با پیما در لرزه کلسین زورینه آفاق دونه یعنی دو تیزیرا
 نیچا دستا دملمشور واردر که جنگ کوندن آن اوستند اوتو
 معنی قادر و کز فانی کلد که جنگ ایله چهاره جوان ندیدیم آن
 شیرین چاره که عدم رخت سلاح رارها کدیم که اسباب و سلا
 ترک ایله دیک یعنی اواره قودق و جان سلامت بدیم و جان
 سلامت ایله ایله دیک یعنی قایدک بوم یعنی دخی لطیف در جان
 سلامت اندک **قطعه** بکار با ای کتران سر کار دیده فرست
 مشکل اینراه ایس کورمش کس کوندر که شیرین زه ارد بدیم کمد
 که شیرین زه ارسال کنگه کنگه کنگه کنگه کنگه کنگه کنگه کنگه
 احتیاج کلمه جوان اکر بوم قوتی بولیلن باشد جوان اکر بومها بگو
 و قوتکوبیری کوزه اوله جنگ دشمنش از حوال بکلسر میوند
 اول کسه دشمن بکندن خوفدن پیوندی قرار سیدر بیستین صحاف

از موده معلوم است جنگ مسافرن که قنده جنگ معلوم آساند
 چنانکه مسئله شرع پیشنی اشتمند انجلیان شرح مسکنین علم
 قاتنه معلوم در محصل کلام بر نسنه اهل قندن است **فرد**
مطالعه نواکز زاده را دیدیم حضرت بیخ ایدر بر غشنگ او غنی
 کوردم بر بر کور پدرش نشسته پدرینگ بر ننگ باشه قاتنه
 اذ نورش و باور ویشی که مناظره در پیوسته و بر درویش او غنی
 ایله مناظره اولشد دشمن یعنی جنگ آنکه شروع المیش که صدوق
 تربت بدرم نیم بدرمی قمر بسنگ صدوقی مسکنین ایسک طاشند
 و کتابت رنگین و رنگین کتابین واردر و خوش زفام اندام
 و آن فرعون فرشت قوتلشد و خوشت پیروزه درو ساخت
 و آنده پیروزه که بریج دو شمشیر یعنی قوتلشد ظاهر بود که خشت
 پیروزه دن مراد کاسی در کور بدرت چه ماند سنگ باباکی قبری
 در نکر یعنی کز کز کز خشتی دو و اهام اوره که بر ایکی که بر ایکی کویج
 بر سر کتور کتور دشمنی خاک و بر آویج طبارن یعنی در مندا طبارن
 بر و با سینه انگ اوزرینه ساجلیش درویش بر این بشنید
 درویش او غنی بوسوزی استیدن و گفت دخی ایدر با غنوش
 ایسم اول تا بدرت تا سنگ باباکی از زیر سنگ کدران بخورد
 کذوا وزره اولان بو تقبل طاشنگ الشرف بچینسید باشد
 در نشتی اونجه یعنی در نجه بدکن بدیم هشت رسیده باشد بدیم
 بدرم هشت بشتن با و اور کدر حیرت موت الفقاه راه
 حدیث شریفه واردر که فقیر لرکه موتی را سندر چیزی نه دا
 رند که بکسرت بکزارند دنیا ده بر نسنه دو تیزیر که هو حشر ایله
 قوی بر **بیعت** خرد که کسرمه نند بر نوبی بار تو که انگ اوزرینه بویکی

دیدم که تیر کمان را از کشتن بیفتاد
 و لرزه بولستخوانش افتاد

ازین قویتر نبوده اند که در وقت اول زفتاری آسوده رسد
ایدی یعنی در شریک کوچ بکنز **قطعه** مرد در ویش که با سیم
فایده کشید در ویش کشی که فقر طایف بگویند بکنز
بهر مرگ همانا که سبکبار آید بکنز که موت قیوست
بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز
در احوال نیست اما اول که که گفت و راجحه و آسایش
و حضور در دیر لوی مردنش زین بکنز نیست که دستور
آید بود و بکنز ناز و نعتن شک بوقدر که موت آنکه دستور
کلور که زیر بوقدر نسنه دن جدا دو شریک حال اسیر
که ز بندیا برهد دو کل حاله بر اسیر که محوسر او بقدر
قور تیلور بهتر شش ان ز اسیر که که گرفتار آید اول اسیر
بر اسیر که بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز
اولان اسیر گرفتار اولان امیر دن بکنز **کتابت**
بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز
از حقی این حدیث بود حدیث شریفی معناسند که اعدیه
عذوک نفس الیقینی بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز بکنز
در ضمن یکی یعنی دشمنان قوی و ظاهر دشمنان نفسند
آنچنان نفس که او کله در گفت اول بکنز بکنز بکنز بکنز
آنکه اول سبب ایله که هر آن دشمن که باوی حقا احسان
کنی هر لول دشمن که آنجا احسان ایدرسن دوست کرد
دوست اولور فکر نفس آن نفس بولیم وکل که چند آن که
زیر اول قدر که مدارا پیش کنی نغمه مدارا احسان زیاد
ایدرسن محافظت بیشتر کند مخالفین زیاده کن ایدر

قطعه

بیت نوشته خوب شود آدمی بکنز خوردن از یک
آدمی نوشته خوب ایلر و کوریا جو بهایم بیفتی جو بهاد
اگر بهایم کنی لیر اسک جاد کبی دو شریک مراد هر که
برای مطیع امر تو شد هر کنگ مراد فی حاصل این سیم
امر که مطیع اولور بلکه قول اولور **شعر** الانسان
عبید الا حسان **خلاف** نفس داید نفس که فرمان دهد
جو یافت مراد نفس بکنز فلا فیدر جو کنگ مراد فی بولدی
فرمان و مردن مشرووع جابنند امر ایدر **جدا** السعدیه
مدعی در میان توان کنی و در ویشی باب هشتمه وار بکنز
شیخ سعدی بکنز غنیک و در ویشک او را سنده بر مدعی
ایله اولان بکنز بیان ایدر یکی را در صوت در ویش ان
برک در ویشک صور تنه نه بر سیرت ایشان انلور
سیریه اوزره وکل دیم کور دم در مخفله نشسته
بر مجلس او چو مشق و شغفین پیوسته و بر شغفه اولش
یعنی آنه نامعقول سوزه شروع الیش و دفتر شکایت باز کرده
و شکایت دفتر بیچ ایش و دم توان کنان آغاز کرده و اغیا
دشمن شروع الیش سخن بدین جبار سانیه و سوزی بور آیه
ارشد مرشی که می گفت که ایدر ایدر در ویش ترا دست قدر
بسته است در ویشک اول قدریه ان بکنز بر بیغ قدرت
لری بوقدر و توان کنان را برین ارادت شکسته و غیره
ارادت ایغنی صفتش در بیغ قدر تلر و ایدر اما احسان
اتملر **بیت** که عیان ایدر دست اندر درم نیست بکنز
الغده درم بوقدر تا که گرم ایله لر خداوندان نعم را که نیست

خلاف نفس که کردن کش جو یافت مراد

نعت خاصه رنگ گریه بود بر میخ قدر زاری و آرد را تا گرم آنزله
 هر که پرورده نعمت بزرگاتم بدان که اولو لکرش نعمتک بلسنتم
 آنکس در زیاده احسان که در مشتم این سخن نایبند آمد بوسه
 نامعقول کلدی کعتم این باری حضرت شیخ ایدر بن بکیه ایتم این
 باری توانکران در حال مسکنانند غنیمت سکنه اول کلور بیدر و زخیر
 گوشه نشینان و گوشه نشینان اول از عیدر و مقصد ز ایدر آن
 و زیارت ایدر بیلر و کوش و ساکنان و مقصودها حاصل اول بلی بیدر
 و کهن مسافران و مسافر اول کفار سیدر یعنی سفینا بچ
 بیدر و متمم با دکران از بهر راحت دکران غنیمت اول او توری
 آغیز اول که تحمل ایدر بیلر در بیتی بلا و مشقت چکی ایدر دست
 تناول بطعام آنکه بر نده تناول این طعام اول وقت ایدر لکر
 متعلقان و تریدستان بخورند که کند رنگ متعلقان
 وزیر دستار یعنی بنده لری و خدمتکار لری بیدر و فضل
 مکام ایشان و آنرا اول که ملنگ آرد توتی بار ارجل و پیران
 طول غورناره و پیر لره و اقارب و حیران رسیده و او بایه و
 همسایه لره ایدر شمشیر **بیت** توانکران راست وقف و
 نذر و مهمای غنیمت اول وقف و نذر و توفیق و آرد ریغ
 بودر توانم قادر لر در نوکات و فطره و اعتناق و عهده و بلی
 زکات و فطره و عهده و قریب و آرد ریغ بوی بلی حیرانه قادر
 توکی بدولت ایشان رسیده که تو بایه آنرا اول در دست ایدر
 چنان ایدر شور سینه که قادر کل ساین جز این دور کف و آن هم
 بقصد بر سفید بوی یکی کفشدن غیر بکایه دمی نوزیر بشاه من ایلیم
 او ایدر سینه اگر قدرت جود است اگر سخا قدر بندر و اگر

قوت سجود و اگر طاعت قوت بر تو آنکه از دست بر نشود غنیمه
 یک میتر اولو که مال و مندی را در بند زیر از کان و پیر لرض
 پاک مال دور لر و جامه پاک دخی پاک جامه طویتر یعنی پاک
 لباس کیدر و بعضی معیون و محفوظ اعضا و وقار دور لر
 زیر اول سبیلک ایلر لر و دل فارغ و فارغ کوشل دور لر زیر
 هر سینه قادر لر در وصحت عبارت در کسوه نظیفه پیداست
 و عبادت کل صحیح پاک لباس ظاهر و زیر جامه پاک اول
 عبادت پاک اول که از معده خالی چه قوت ایدر زیر پوشش
 معده دن نه قوت کلور و از دست تپ چه عرق و پوشش
 ایدر نه عرق کلور و از بای تنگسته چه سیر و صبرش آید
 نه سیر کلور و از دست کرسنه چه حیر و ایدر ایدر نه حیر کلور
قطعه شب پیر کنه جسمه آنکه بوی نیک بوی پیر کنه اول
 شول کسه که ظاهر اولیه بنود و چه با مبادا نشن آنک که
 علی الصبح لازم اولان در بلع یعنی لازمه فله نه فرج ایدر یک
 خصلت اول که موز کر ز اور ذنبا بستان توحید کند و بی لازم
 اولان سینه یازده جمع لیدر تا فرما بود در دست نشن تا که
 قیاس آنکه واعظ و حضور اوله واعظ با فاقه بنیوند محصل
 کلام واعظ فوق الیه صوم و حقیقت خاطر در رنگ دست
 صورت نبندد و دست تنگله جمعیت خاطر صورت بکل ریغ
 مقصود و کلر یکی تحریر عفت بسته بر کسه عفت تحریر سینه
 بکلش ریغ بیستون نازیر شر و علی ایمن و نوزیر مشق عفت شسته
 بر عین سینه عفت منتظر او تورش هرگز این بدان کنی ماند هرگز
 بواکه ریغ فیه غنیمه چنان بکر زیر اعین حضور قلب ایل طاعته

قوت طاعت در لغت لطیفست

طوره مندر فقیر بریشان خاطر ایلله نه طرفدن بر طعام کله دیو
بمنظر او تور مندر **بیست** خداوندت بحق مشغول
زنی صاحبی بیعی غنی معقه مشغولد بر اکنده روزی بر اکنده دل
نه فی بر اکنده اولان کونکله بر اکنده در فقیر البتد بریشان خاطر
ایس عبادت انسان بجل قبول اولیست البتد بونکون عبادت
یعنی اغنیانک عبادت قبول حلقه امر برک در که جمعه و حاضر
زیر آنکه هر دو حاضر و بیغی قلب بر اکنده دکله نه بریشان و
بر اکنده خاطر بریشان دل و بر اکنده خاطر دکله در که اسباب است
ساخته زیر معیشت اسبابین دوز مشغول در مهیا مشغول در و با
و با وارد عبادت پرداخته و حضور قلب ایلد او را عبادت مشغول
اول مشغول در عرب کوی عرب ایدر اعوذ بالله من الفقر المکتب من
الله تعالی بر معنورم کس بی یوزی اوزره دوشیر بی بیعی
زیاده فقیر ایدر بی فقیردن و مجاوره من لاجت و شول
کس نک و کتولو غندن الله معنورم که بن ای بیومترم و در
جبراست و حدیث شریفه وارد در الفقه سواد الوصی الذاری
فقیر بوز قمر یغ در ایکی جهانله گفت اول درویش ایدر شریفه
که بیغرم گفت اشتمش میسین که بیغرم ایدر الفقیر
فقیرم خردم کفتم حضرت شیخ کیدر بن اول درویش ایدر
حاموشین اسم اول که سن بو حدیث شریفین معنایه بکرم
که اشپرت جوابه عالم صلح الله علیه و سلم بقدر طایفه ایست زیر
حواجر عالمک صلح الله علیه و سلم اشپرتی بر طایفه نک فقیرینه
در که مردان میدان رضا ایدر که رضا میداننگ ار کیدر و تسلیم
تیر قضا و قضای تیرنه تسلیم لورد نه انبان جیب اگر منک اشپرتی

بونا کارک

بونا کارک فقیرینه دکله در که فقیر ایدر بوشند کار بونا کارک فقیرینه
کیرلر و لغی ادر او فرو شند دینی وظیفه ستم صانتر بیغ دنیا بینه
اولوب وظیفه طلب ایدر **تعلیم** ای طبل بلند بانگ در باطن صبح ای
بلند او از لوبل که باطنکده معرفت فصل دن صبح ستمه بو قدر بی توغه
چه تدبیر کنی وقت بسیج از فنز نه تدبیر ایدر سین سو فقیرینه و بینه
روین طلع از خلق بیج ار مردی اگر در ایسک خلقدن طلع بو تدبیر بیج
تسبیح خوارانه در دست تسبیح بیک دانه لوستبایی الکنه چوبیز
زیرا هر که قادر در درویش بی معرفت نیار آمد موفقت درویش
و کلمه بیغ ساکن اولمتر تا فقیر تکلف بیخا ایدر تا که انک فقیر کفره
ایر شمشیر بیغ ایر شمشیر که کار الفوقان بکون کفر از بر اقرب اولمتر
تو کند و سی کفر اوله و نشاید جز بو وجود نعمت و نعمت و جو
غیر ایلد ممکن دکله بر معرفت را بوشیدن بر عرفانه با همه کیدر مک
با در استخانی ص کفر تاری کوشیدن یا خود کیر فنار و ک استی کاشنه
چالش بیغ بر فناری بیدان خلاص ایلک ممکن دکله راقا مال ایل
اینا جنس مارا لبرینه ایشان که رساند نبرم اینا جنس زنده و ک
مر تیر ستمه کیم ایدر شود و وید علیا بیدر سفلی چه مانده بو کسک
الله الحی الیه ویر کینک الیه الیه کینک نک الینه بیغ بکرم بیغ
نیز بی کحق جل و علما کور منربین که جلیل علی الله در حکم
تشریح کلام قدیک حکمنده لذت اهل بهشت جزئی و عدد
جنت اهلتک نعمتدن جزویر و کر که اولنگ اهل رزق معلوم
کدبت اهل ایچون معین و معلوم رزق و اردر تا بدایه که مشغول
کفاف تا بیلدین که کفاف و کسبه شغول اولن کسبه از دولت
عفاف و عفت و عفت دوستانه محرومت طر و قدر و ملک

دندک

فراغت و فراغت و حضور ملک زین ملکین رزق معلوم معلوم
 از ملک زین ملکین یعنی حکم آنگه در هر یک که رزق معلوم و از رزق
 و حضور و وار **قطعه** ششم کلمه انما اند خواب
 به عالم یک چشم آب خوابیده و کل عالم صومستر و کس تا
 کوزینه چشمه آب کورینور یعنی فو و فواره اولتر زیر فکر بینه
 بره کیدر هر کجا سخی کت چدر اهر فند بر ستمانی چکنی
 و تلخ چشمه را بینه و بر آب جوی در انفس کوره سن خود را
 بشوره در کارهای خوف اندازد کند و سینه فوس ایل خوف
 بره آثار و از توابع آن نیز بر عیند و آنک کبیلون بر هر ایل
 و از عقوبت آفات و آنک عقوبت بندگان خوف ایل و طلال
 از جام نشناسد و طلال مرادن انکتر یعنی فرق ایل **قطعه**
 سکی را که کلونی بر آید بر کلک باشی اوزره اگر بر کلونی
 کله یعنی باشه اوره سمن ز شاد و بر کلک استخوان است
 که باشه نشسته استخوان در شاد و غندن قالو و کر نفس
 دو کس بر دوستی گیرند و اگر نفسی یک کس او موزی اوزره
 دو تر یعنی او موزی زنده کتوره لر لثم الطبع بندازد که خوانست
 لثم الطبع اولس صانکه خوانند اما صاحب الدنيا اما دنیا
 یعنی غنی اولن گسه بعین عنایت حق تعالی تک عیان عنایتی
 ایله بلخو طاست نظر اولمشدر و بجلال از حرام محفوظ و حلال
 سببی ایل مرادن محفوظه من مانا که سخن تقوی بر کرم فرض
 ایدم که بر سوزی تقوی ایدم و برهان و بیان نیاوردم
 و بخصوص ایچون بیان و برهان کتو مردم انصاف از تو توقع
 دارم سخندان انصاف امیدوتم یعنی قن انصافک که هر کس

غلام
 طوفان

دیوب

دید که دست دعا بی برکتی بسته که هرگز کور دیکم که بر دعا
 ایل یعنی اوزره بغامش بیایی بکوزندان نشسته یا بر قدر
 یعنی بر دیون زندان او تو مرض یا پرده معصومی در دیده یا بر
 ضیا تک پرده سخی بر تلش یا کفی از معصم نبریده یا بلکه بیز
 ال کلسن الا بعلت درویشی الا دره و شیک و قدرت خود
 لک سببی ایله شیر مردان را بکم ضرورت در نغمه ما کفره اند
 ارسلان کبی با در که لوی ضرورت و فقر سببی ایله نم کرده
 یعنی گوشه قنات اوزره ایمن دو متلا در و کعبه با سفته
 و طوبی و کلین دکشا در و محمل است که درویشی احتمال در
 بر درویشی نفس اماره مطالبت کند نفس اماره سبب بیامون
 و نامشروع طلب ایلیه چون قوت احصاستن نباشد چون کتو
 زندان و نامشروع عدل حفظ انکه قدریه اولیه بعضیان مبتلا
 کرد و عصیان مبتلا اولور که بطن و فوج زیر ابطن و فی فرج
 تو آمانند که بر در یعنی دو قدر نزدیک شکر یعنی بر شکله بر
 برندان آید بر ایچون زنی در مادامکه این یکی در حالیت مادامکه
 بر بر سببی که مراد بطن در بر نزه در یعنی اکل و شرب بقدر آن در
 بر پایست و اول بر سببی که مراد فرج در ایل اوزره در یعنی جماع
 بیله مقدر بر پایست ده ایهام لطف و اورد در شنیدم که
 درویشی را حضرت شیخ اید را شنیدم که بر درویشی در جنسی
 بکرتند بر جنسند و در هر که مراد زنا در نتم کیم ما بعد کتا
 قرینه در با انکه شمسار یا بر در تو کتو بکر که اول درویش
 محال است یعنی خلیل اولدی بیم سنکسار یا بود کاشتنی
 خوفی دخی و ایدری کتو اول درویش ایدری این مسلمانان

معصم ای بوضع التور

لاجم

از ندامت ای مسلمان ز رطوبت نرم که زن کنم که تا بهل ایوم و قوت
نذارم که صبر کنم و قوت دویم که جماعه صبر ایوم چه کنم بجه ایوم
یعنی ز تدبیر ایوم که کند وی جماعه کن منع آنکه قادر و کلمه لا رحبا
بیتنی الاسلام حال بود که اسلامه ره بهایت بود قدر زیر
چینت اکرم این معاشد ره بهایت ره بهایت مخصوص اون
فعلک در دوام اوزره صوم طویق و یحیی ترک ایلیک و سارک
بالکلیه فراغت ایوب عدلت نشین اولم کبی و از جمله مواجب
سکون و سکون سبیل یکن جمله سدن و جمعیت درون
و جمعیت خاطر سبیل یکن جمله سدن که خداوندان نعمت راست
که نعمت صاحب یکن در بعین آنکه ویر بشد یکی آنست که هر
شب صحنی در بر کبریا بر او لدر که هر کس بر جویه سینه لریه طیار
لریجه سینه چکر لدر هر روز جوانی از سر و هر کون جوانی
باشند دو تر لر یعنی اول صنگ و صالندان زیاده سرور حاصل
اولوب ذوق اندک نین کویا اولم کبی جوان اولور لقطه
کریه پیرم قوشی تنک در اغوشم کش که سحر که ز کناه تو جوان بر
خیزم که صبح تابان رادست از صحبت او بردست اما ایلم
حیی صتم که صبح تابانک لیل انگ حسندن قلبی اوزره در
یعنی صبح تابان کندون بود در رخشده و تابنده ایکن انگ
حسندن طایفه قالیوب کندون بختدر بوسوز زیاده حسند
کنایندره سرور اما نایابان بحالت تازه در کل و سرور اما مانگ
بحالت آیینی اول حسندن با چقدره در بعین انگ کشده رختاره
قدرتی بود **بیت** پیرش رفتار تو با بیکرقت از جلیت سرور
کش که نیاز قدر قامت بر حاست **بیت** بخوان عزیزان فرور بزه

آبچنان صحنی که

جنگ

جنگ اول صمغ غنیر لروک قانند بجه سن یا نور مشدر سر انگشتها
کرده عتاب رنگ اول قان ایلم بر مقلرتیک او چینی رنگوا بلند
یعنی بجه غنیر لریه هلاک ایوب انکار ک قانی ایلم بر مقلرتیک او
چینی حشامش در بوسوز آدغائی در و قوی دکلدن بحالت با حرم
طلعت نماند که اول صمغ حسن طلعت ایلم یعنی آنجلین
زیاده صمغ نالک ایکن کرد منا حلی کردند منا حلی و نامشروع
اطرافه طولانی یعنی سلی ایله یا قصد تباهی کنند تباهی و زنا
قداید **بیت** دی که خور بهشتی بقا کرد بر کوکلا که
جنت حورسی قایدی و بنها ایلم کئی التفات کند بر نشان بقای
بقای حوره یعنی با و زنا و دشمن زنا لره و محبوبه چن التفات
اید **بیت** من گان بین برید ما اشترین رطب سوز که
تازه حواشها اول سنه انگ او کنده اوله یعنی ذک عن
رجم العنا قد اول که انگ از زواید قوی فرمای او کنده حاضر و
موجود اولق این سلمه طارش آتقدن منع ایله و انکا اصلا
احتیاج قوش یعنی غشنگ که بود در جمیله جار بر لری و آوزر با
خاقونی وارد انگ سائر زنده و محبوبه نه احتیاجی وارد
بوسوز تمثیل طریقه او دره در اغلب تهی دستان فقیر کن
اکثریو دامن عصمت بعصیت آئیند عصمت انگلی معصیت
ایلم طوق ایور لرو و چون سکا کر سنه و آج کلبلر کبی از یک دیگر
نان ربا بقدر بر بردن نان فقیر **بیت** چون سک درنده
کوشق یافت پیرسد چو نگه بر بچی کلب ات بولدو سوال ایلم
بولدی بو کبی شتر صاحت با خود جبال بوسال بپیرو کن دوه
سجیدر باد جالوکن حارین میدر یعنی حرامدن بر مبر اولماین

صحن

ز بود

فقدرك الله برشته كرسه سوال اتر كه تمام مدير مالهلال مدير بو
بیت تشیل طریق الیه در بسیار مستوران نه قدر صالح لرو مستوران
بعثت درویشی درویشک و قدر تنگ سببی الیه در عیب
فساد افتاده اند و چنانچه در مشهور و عرض کرای بیاد
و شش نامی داده و هر مصلو عرض و قاری زشت ناملق بیلمند
و بر مشهور یعنی کند و برینی بد نام اشد در سیت با کرسه
قوت بر غیر نماند اولی و قدر تنگ الیه بر غیر قوتی قانر یعنی یا ال
اولور انلاسی غنا از کف تقوی استانند مفلسک تقوی
الذن غنا بی الوری تقوی بر غلبه ایدر حالی که من این نامقم
اول حاله یعنی همانکه بوسوز با ایدم غنا طاقت درویش
دره شک طاقت در کینی از دست تحمل برت محلی الذن کنده
و تیغ زبان بر کشید و زبان تیغی یکدیگر یعنی بجه اقدام و افعال
البدی و اسباب فصاحت در مبلان و یا حجت جهاتند و رسوالج
آینه و فاحت میدانند فالغدی و بر من دو ایند و بنم او زوم
یلدی و کفت دخی ایندی چندان مبالغه در وصف ایشان کرده
انرا و ک و صفند اول قدر مبالغه الی و ک و سخنها بریشان
کیفیت و نام مقبول سوز لرا ایدک که هم تصور کند که هم تصور
اید که این طایفه زرقا قدر اتر نماند که بو طایفه یعنی اغنیای غیر
نهمه تر با قدر یا کلید جزیه ار زان یا فدر در قله خزینه سینه
مقتصد مشقی متکبر بر لوگ متکبر لردر و مغرور و مجب
و مغرور و خود بنیاد در و مغرور و قلند نغون ایدر بچیدر در مشغل
مال و نعت و مال و نعت مستقول لردر و مفاقی جاه و ثروت و منصب
و غنا و مغرور لردر سخی نگویند ان بسفاست سوز سوز لردر

و مفتش
اس الفند

الاسفانه

الاسفانه الیه و نظر نگنند الا کرامت و فقره نظر اتر لر
الاکرامت و عقارت الیه علم را کجا یه منسوب کنند علم
کذا الخ منسوب ایدر یعنی کجا در لر و فقار بی سوز میگویند
گردانند و فقیر را با شتر زان و آبا ق سرائ الیه معیوب ایدر لر
یعنی قدرت سز قدر در لر بغر و طای که دارند بر مال غور بر ایگه
یعنی سببی الیه که دو متر و عزت جایی که نمانند و بر منصب
عزتنک غور بر سببی الیه که صا نور لر یعنی مالک اوله قدر
مال مغرور اولی سببی الیه و تقوی ایدر کرب منصب و عزت
سببی الیه بر تر از هم نشینند و کل کس دن بو قاری رق او تورا
و خود را بر تر از هم نشینند و کند و لر بر و کل کس دن بیکر کور لر
و زمان در سردارند و با شتر زان طایفه که کس بر سز لر آرد
که بر کس با ش قالدوره لر یعنی با ش قالدور کسب النغات
انتر لر یعنی جز از قول حکما اما عاقل و کن سوز ندر بی جنبه لردر
کفته اند عاقل را بیشتر در هر که بطاعت از دیگران کست
هر کس طاعت غیر بلدان کم در و بیعت بیش و نعت و مال
زیاده در بصورت توانک است و یعنی درویش اول کس
صورتده غنید و معنی ده درویش بیت کرب بی غیر مال کند
کس بر حکیم اگر غیر مال الیه عاقل او زره کس الیه کون ترش شمار
اگر کجا و غیر است سن آنی اشک کونی صای اگر چه کجا و غیر ایست
یعنی هر دو لور سبب النغات و اعتبار الیه کفتم قدمت ایشان روا
عدا حضرت شیخ ایدر اول درویشدن جو کجا بوسوز یا اشتدم
بس انما ایدم انرا ک یعنی اغنیای کفتم قتی رو اطو تمه که خدا
و ندان کرسند زیر کرم حاصل بر کفت اول درویش نگاهان

بایستی

خطا گفتی که بنده در منند خطا اندک و نامعقول سوسلده و شک
که اندر دم بنده لرید چه فایده این آرزو زنده فرض ایدم که آثار این آرزو
بیخه آرزو بودید اما نه فایده بر کسی نمی بارند که از زین بیخه
یا خود لغو و زنده معناست اول یعنی کمالیه قدر نماند زیاده اما
کسیه احسان انزل و چشم افتاد بند و فرض ایدم که آنرا کتاب
چشم کسیر بر کسی نمی تابند اما که از زین بند در مندر بیخه فایده
لریه این اثر یعنی فرض ایدم که اغنیا قدر نه این آرزو و چشم افتاد
ایش اما هرگز کسی کرم انزل را و یلیه نه فایده و بر هر کس استطاعت
نیوانند و قدرت مرکب سوار لرید یعنی رانند سوار لرید یعنی قدر
و لراما و نیز لرید بر خدا نمانند الله ایچون بر قدم تو مندر
و در پی بی من و آئی نه دعند و منت سز بر در هم و بر مندر و علی
بمشقت و ارم آورده اند و بر او فاعل مشقت الیه جمع انتشار در و
بمجتب نگه دارند و منت الیه اول عالی حفظ ایدر لرید و جبروت
بگذارند و عاقبت آید دنیا ده حسرت الیه نور لرید و حکما گفته اند
و عاقله انتشار در سیم و زین جلیل و قین از خاک بر آید بخیلک
سیم و زری سول وقت خاکدن چو که و بیجا ک رود که اول بخیل
خاکه کیده بیخه اوله **بیت** بر پنج و سیم کسی نمهی بختک آرد
رنج و درد و سنی ایلم بر کس بر او و نعمین اله کتور یعنی و او نیم
و زین جمع ایدر دگر کس آید و بی رنج نبرد آرد خیر کس کلور رنج
و سوسن آید بوقار بود و تر یعنی خراج انور استمال البخیل کارش
او و اوست گفتیم حشوق شیخ ایدر بن اگر انیدم بر بختک خداوندان
نعت اغنیا تک بخیلی او زره و خوف نیافتمه انا بعلت کدایلی
و قوف بولما مششون الله کدایک و دل بخیلک سببی ایلم و رنه

و تمام اندر

و خطا

مکره

مهر که طمع کیسونه منند بوضه هر کس که طعی بر جانیه قوی بیخه ترک ایلم
کرم و بخیلش یکسان نماید کرم ایلم بخیل که یکسان بود بر او بر او
بختک دانند که بختیت بختک بیلو که زین نور بیخه در و کدایند که
بختک کیمت و کدایلو که بختک کیمت زین را بیخه کدایند که
کفتا اول در ویش ایندی بختک آن فی کویم بوسوز اول بختک
ایلم ایدرم که متعلقان نبرد آرد که خدمتکارین قبول او زره
دو تر لر و غلیظان عقید بر ابر کارند و قین غلیظ بر حواله
ایدر لر تا بار عزیزان نه عهده تاغ نزل راه اجازت و بول و نیز میر
تا که کند و لر ایلم بوشیمه و دست بر سینه صاحب نمانند
و صاحب نین لر و کس سینه او زره الی خود بیخه فضل و موقت
صاحبان لری و کر مک مانع او لر و کونید که کسی سر لری نیست
و در لر که سر لری که بو قدر فی حقیقه راست گفته باشند فی حقیقه
کرمیک انتشار او لر **بیت** انرا که عقل و قوت و تدبیر را بی
نیست اول که نگه بختک و قمت و تدبیر و آبی بو قدر خوشش گفت
بپردار که کس در سواب بلیت خوش و لطیف در حاجب که سر لری
که بو قدر گفتیم بن اکتا ایدم بختک انکه اغنیا تک قبولی تو آید
قوم سبب اول سبب ایلم در که از دست متوقفان بجان آید
اند قبولی کلن امید لو کرش الذن جان بختک در یعنی زیاده
مضطرب او منتشر در و از رفته کدایان بغفان و سائنگر و کل
لر قوسدن فغاد کلندر در حال عقلست که اگر ریک بیابان در
شود حال عقلدر که اگر بیابانک قومی در اول چشم کدایان
بتر شود کدایلو که کوزی بر اول بیخه انزه قناعت کله حال عقل
تر کید چشم کدایان تر کیمنه مصر و ذور **قطع** دیده اهل

طبع نعمت دنیا اهل لطف کوزی دنیا نفعی ایله بر نشود همچنان
که جاه بشبیم پیرا و مزاجه شبنم ایله او کند و کی کبی قائم ظایر که
بیابان نشین بود قائم ظایر بیابان نشین ایله اگر در شهر بود
اگر شده او ایله از جوش که رایان بی جا به کشین که ایله
جوش و جوش مندن بی جا به او ایله و جامه بر تن او باره و انگ
جسمی او زره جامه باره باره او لور ایله چنانکه در مظلایات
انگلیس که لفظ ایله آمده است که مستدر بیت در من منکر ما در کمان
چشم ندانید که نظر ایله یعنی سنه امید طومر تا که غیر بیرون
امید و غیره که دست که ایان توان کرد تو ایله زیر که ایله
الذکر تو اب کلمه گفت اول درویش ایله من بر حال ایشان
رحمت بی بیم تن انلوک حال او زره رحمت ایله درم یعنی آنکه ترحم
ایدم که بوقدر حال و نغمه قادر در در تو اب قصد بوقدر کفتم
حضرت شیخ ایله برین ایدم سن انلوک حالی او زره رحمت ایله
که بر حال ایشان حسرت می خوری بلکه انلوک مالی او زره حسرت
بر سینه ما درین گفتار نیز بوسوزده و هر دو بهم که رفتار و هر
ایک نیز بر بریزه که رفتار هر پدید می که بر اندی اول قدسی هر پدید
که سوز را برین بدفع آن بگو سیدی انگ دفعه سی ایله درم
یعنی هر سوز که سوزاید انجا جواب و برور ایدم و هر شای که
خونیدی و هر کشت که او زره ایله یعنی بر ایله یعنی برین سوزید
این جز برین ایله او زره درم یعنی هر چیزی بر معقول سوز ایله بنگاه
ایدر که اوله انکا بر معقول جواب غلبه ایدم تا نقد کس است
هم در باطن تا که است که سنگ تقدیر و کلید و او ایله صرف ایله
یعنی سوز ایچک سوزی قلمی و قمر جعبه حجت بینداخت و حجت تر

کشفه

ترکشینک تیرنی دو کلی نه و ایسه آندی بوئی دایلی قلمی بیت
نهان تا سپر نیکن از جمله نصیبی اگاه اول صافن سپر بر آیدین
فیعینک جمله سندان بوئی خوف ایوب انکلیحت انکل فرغت
ایسه س کور بخور اجزان مبالغه مستعارست زیر انگ اول
عاریه النش مبالغه دن غیره بوقدر زیر افواه رحال دن خاطر
نشان ایله بر فرج سوز دن غیره قادر دکلدر بلکه برین پستقال
و اصلاح حفظ ایله با اظهار فصاحت ایکن که مراد در
دین و زره معرفت که سخن دان شیخ کوی دین و معرفت
زیر شیخ کوی اولین فصیح بر در سلاح دار دو کس در حصار
چو او زره سلاح دو تر و حصار ده که بوقدر بوجلیب شیخ
کوی اولان سخندان دخی بو که بکزر که علم و معرفت تحصیل
اتمش دکلدر انج اندن و بوندن بر مقدار سنه المش طاقت
الاصد لیلش بماند عاقبه الامرانگ دایلی قلمی ز لیلش کردم
انکا غلبه انگ ایله این خور و مجمل ایدم دست تقدیر دراز کرد
تقدیر ایله دراز ایله یعنی خصوصه شروع ایله و موجوده
کفایت آغاز و عفت و نام معقول سوز سوزیک شروع ایله که
سنت جا هلا نیست زیر جا هلاک سنتی و طریق و سیرت در
که چون بدلیل از حتم و و مانند که چون دایله خندان آشو
یعنی عاجز و زبون قلم سلسله خصوصت کجا نند خصوصت
زنجیرت دیبه در لری یعنی خصوصت پیش از جواز ریت تراش
بوت بوئی یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام ایله بوقدر کلمه

بجگ بر خاست جنگه تا قدری قال الله لئن لم تنته لارجنکم
حضرت امیر علی علیه السلام اگر من بی اجتناب مبارک منعدن
فراقت اتمیه سن بی سنی و هم ایدهم ساخته ایله یعنی دشنام و تم
ایله یا خود طاش ایله یا بود که اوله سن بیدن نفرت ایله سن
دشنام داد بگا دشنام و بیدی سقتش گفتم بر دینی انکا
تا معقول سوز سولیم کر بیایم دریده یقانی بی تدبیر کج کوش
کر فتم انوک صفان دو دم **قطعه** او در من و من
در او افتد او بکلمن اکاد و شمن یعنی کینه بریز ایله صورت
خلق از بی مادی و حندان خلقی بزم اردو منزه بلیجی و کوی
تعبیدن انگشت یعنی جهای جهان خلقک بر منی از گفت
شینه ما بدندان بزم کلمن استامانک دشنندان یعنی بیجی ز
بر مقلین امر مثل ایله الققه مرافقه این سخن تو سوز مرافقه
سنی تا حکم مسلمانان مصلحتی بجوید تا مسلمانان و کج حاکمی
بر مصلحت طلب ایله یعنی بر معقول طریق پیدا ایله و در میان تو انگاه
و درویشکان فرقی بکنید و غیلا ایله درویشکان و تا سنله برفه
دینه قاضی چون عیاشات ما بدید قاضی چونکه بزم حاکمزه و
عیاشان کورده و نطق ما بشنید و بزم سوز فزرا استعدیا
سز کج تفکر و زبرد با شنی فکر بقا سینه اشغه ایله یعنی
فکره و اردی و بقدر تا قتل بسیار و چون فکر کن صکره سر بر
اودر و گفت با شنی فال دردی و آیدنی ای انکه توانک از
شنا گفتن این شول که را غیبا شایند وک دانید درویش

و لکن بهر چه در این کتاب
بسیار است از غیبه و اخبار
که در این کتاب است

اوزرینه تر صبح آید و ک و بر درویشکان جفا و داشتی
و درویشکان اوزرینه جفا ی رو اود توک بدانکه جفا کطقت
و خاست بنگه هر برده که کل و ادر اندخ خار و اردرو با هر
تجارت و هر بله تار و اردرو بر سر کبج تجارت و کبج با شنی
اوزرینه یعنی مال اولد و بی برده ایلان و اردرو انجا که در
شهر است و اول برده که در شهر او اردو ننگ ادی خورست
آدم بیجی ننگ و اردو لذت عیش دنیا لکنه اجل در پس است
و نیا ننگ عیش لذت اجل کسب سی صوره در یعنی اگر چه دنیا ننگ
عیش بی و پوشندن و ارا ما صو کنده اجل اولی و اردرو بخت
بخت راد یوار مکاره در پیش و جنت نعتنک او کنه مکار
دیوار و اردو یعنی طالب جنت هر اوله لکنه لازمدر که نکا لیب
شرعیه به امثال این ننگیم جیب بود مشدر صخته الحینه بالمکاره
جنت تریه این اوله ندری و شغل ایله و زنت لرا ایله که مراد نکا لیب
عرفیه در **بیت** جور دشمن چکند کر نکش طالب دوست
دوسته طالب اولان کند دشمن جور بی چکیم نیمه ایور یعنی نیمه
قادر در البتم دشمنک جنایتمی چکر بر خلاصه مجال یوقدر کبج و
ماد و کل و خار عم و شادی بنه ندره کبج ایله ما رکل ایله
خار عم ایله شادی برین برین ایله در یعنی بلجی در هو کز انفضاله
در مان یوقدر **بیت** عاشق چه کند که نخورد تیر ملامت
با قبیح سیم بر بنیت فضا نیست نظر کلین در بوستان
نظر ایتر س که بوستان که بیدمشک است و خوب خوشک

انده مسک را بجای سکوت و چوب خشک و ار در همچنان
در زمره تو انکاران انجلیان اغنیای بگو کنده می شاگرد و کنور
حق تعالیست نعمتت شکر اید بچی و شکر اید بچی و ار در در رطله
در ویشان و در ویشم چندان صابریز و عجب بدای صبر اید بچی
و صبر اید بچی و ار در **بیت** اگر زاله هر قطره در شود اگر زاله
نک هر قطره سین در اولیای چو **بیت** باز از بهر شد خیره
کبی بازار اتان بهر او را دیدی زباده جمع اولد و غندک لیکن
بویله دکلر مقربان حضرت حق جل و علا حضرت جل و علا تک
مقربان تو انکار اندر تو سیرت درویش سیرت تو غنیل در
در ویشان تو انکاران هست و عین همین تو انکاران آنست
که غم و درویشان بخورد غنیل و اولوس اولد که در ویشک
غنی بی او بهمین درویشان آنکه کم توان گران نگردد و در ویشک
ایوسین اولد که غنیل و کبی طو تیه لرغینی احتیاج عرض اید
هک حق تعالی حضرتینه تو کل اوزره اوله **قال الله تعالی**
تیه کیم حق تعالی حضرتین یورویا و من یو کل علی الله هو حسب
برگشته الله تعالی حضرتینه تو کل ایسه اول الله که کافیر بسی
روی عتاب از من بدویش کرد صکره عتاب پوزینه بندن در ویشک
ایله یعنی بکا خطاب اندو کن سکون اول در ویشک خطاب ایله
و کفت دخی ایته ایما که کفین ایما که که ایته وک توانکاران
مشغول تباهی اند غنیل تباهی و نام مقوله مشغول کرد
و مسنت ملای و ملاهی بر مستدر نعم طایفه چینی که کفین

ازد

هستند

هستند نعم بر طایفه ایته که وارد در قاصرت و کافرت
قاصرت متوا یعنی همت سز و شکر سز بر ند بهنند که مال جمع
اید لر و حفظ اید لر و مخوند و ند خند و اول مالی کند و لیر
لر و اتد ایچون و بر نزل کر بمنزل اگر فی المثل باران نیارد
یعور غیبه یا خود جهایی طوفان بو قاری کتوره یعنی
جهانده پیدا اوله با عتاد ممکنست خویش کند و لیر بیک
قدرت اعتماد لیک ایله از محنت درویش نیر سزد در ویشک
مختدن صور نزل و گویند دخی اید لر **بیت** کمر از نیستی
دیگری شد هلاک اگر بقلقدن بر غیر که هلاک سیه مرا هست
بطر از طوفان چه پاک بزم و ار در بطلک طوفان ند باکی
و ار در حاصل معنی بطلک طوفان خونی اولد و دخی کبی
غنی تک دخی طوفان خونی بو قدر **شعر در اکبات**
ینا قافی حواد جیما اول ناقه کزوک اوستن اولان هو
دعاده اولد قاری حاله لم نلتفتی الیه غلظت یه الکشف هو دبل
ده اوین نسا با تبقه بطن کب القات انتر لونه زلت جکر و کب
بلر **قطعه** دو نان چو کلیم خویش بیرون برونه ایچکل
چونکه کند و کلین سوزن طشره ایله یلیر یعنی بلا و مختدن هلاک
اولد لر و آسوده اولد یلیر یعنی اوله لر خونی برین صفت که
بیا کیر دم بر قوم و ار در بو صفت ایله که بیان ایلام یعنی اغنیای
جمعی بو صفت ایله دکلر و طایفه دیگر و اغنیادان بر
طایفه دخی و ار در که خوان منت نهاده اند که منتک سوره سین

مال را بخیزند

دیوان سز طوفان بار دخی

وا از حد ای نرسند

سوزند چه غم که ره عالم دند

دستان خدایت بسند

قومش در وصلای کرم در داده و کرم صلاسی ویر منشار
یعنی کرم با شوز لزو ابر و بتواضع گشاده و تواضع ایله ما
ابرو لرین ایچین لرین ترش روی دکله در و طالب ناسند
و مغفوت نام مغفوت طالب لدر و صاحب دنیا و آخرت و دنیا
و آخرت صاحب لرین در یعنی ایکی عالمه سعادت ابر شمشاد
چون بنده کان حضرت پادشاه پادشاه حضرت تریک بنده ابر
من عند الله کبی عالم و عادل مؤتید که او پادشاه عالم و عادل حق نشا
قتنه مؤتید و مقفوع در منصور مظفر منصور و مظهر در مالک
از تبه الا نام خالق بود لار لرینک مالیکید یعنی جمله خلقک
پادشاهید رحانی شعور الاسلام اسلام در بند لرین و
که کل یعنی یعنی اسلام در او مان بر کوی حفظ ایذگی و اعلی
هلک الزمان زمان پادشاه لرینک اعد کفی مظفر الذین دینک
مظفر یعنی انکه تو مظفر ابو بکر سعد بود او صاف ایله
موصوف اولین پادشاه سعد او علی ابو بکر در ادم الله ایله
الله تعالی انک ایا همین دایم ایسولون و نصر علامه و الله
تعالی علی لرین یار دم ایسولون یعنی انکا نصرت ویم سونا بیت
پور بجای پسر هرگز این کرم نکند پور پسر حقه هرگز بوکر علی
که دیت جو تو با خاندان آدم کرم که سنگ جو دل ایله
آدم او علی لرین ایله یعنی من خلقه با بال لرین زیاده شفقت
ایدر سن خداه جو است که بر عالم بیخشا بدی حق تعالی حضرت
و یلدیکه عالم خلق او زره تر تم ایله بلطف خوش تر پادشاه

آنرا که عالم کرد
خود پادشاه عالم کرده

عالم کرده خد و لطفی ایله سنی عالمک پادشاهی ایله
قاصی چون سخی بدین بایر رسانند قاصی چون که سوز
بومرتیه ابر شدری و از حق قیاسین و بنرم قیاسم خد ندا
اسب مبالغ در کنه زانند مبالغه آتینی چکوردی یعنی
و او سولدری بمقتضای حکم قضا رضا دایم قضا نک
حکم مقتضای سخر رضا ویر دک یعنی قاصینک حکم را یعنی
اولدی و از ماضی در کنه ششم و چندان کجک و طریقی
مدار اگر قسیم و مدار اطر یعنی طوتدک یعنی مدار ابر بشندک
و سرتارک بر بایر دیگر رضا دم و اعتدال را چون تدارک
باشینی بر بایر سرتارک آتینی او زره خودی و بوسه و بر یکدیگر
و بر بایر سرتارک بوزینه بوسه ویر دک یعنی او بوشوب صلح ایله
و قتم سخی بدین بیت بود و سوزک ضمتی بوا یکی بیت ایله
اولدی بیت مکن ز کردش کیتی شکایت ای در ویش
این در ویش جنناک در نسندن شکایت ایله که تیر یعنی اگر هم
بدین سخی مردن ز تیر تیر بخت سن اگر بوا سلو او زره اولدک
ایسه یعنی بد بخت سن که بوجال او زره او لور ایسک
توانکا جودل و دست کامران هست ای غنی چون که سنگ
مراد سوز بیک دلک و الک و آرد یعنی خد تک کماله در
بخود و بخش دنیا و آخرت بر دی کند و که و غیر بغتله که بوطر
ایله دنیا و آخرت ایله ک یعنی هم دنیا و هم آخرت صاحب اولدک
بیت دنیا توانی و عقیق خوی بخور جان من و زره هست بر دست

دادیم

باب هفتم در ادب صحبت و نکست مال از بهر آسایش نیست
مال ترک آسایش و استراحتی بجز در نه عمر از بهر کردن مال
عمر مال جمع انگدن او توری و کله که عمری انما صرف ایوه سن
عاقبتی بر سرید ز بر عاقله سوال ایله بد که نیک بخت کیست
و بد بخت چیت نیک بخت کجدر و بد بخت ز رویی گفت اول عاقل
ایقوی نیک بخت انکه خورد و کشت نیک بخت اول که درید
و اگدی الدنیا مزعمه الآخرة حسب حق تعالی بولینه بد
و بد بخت اول کسب در که اولدی و ترک ایله یون و اوقمال
جمع ایله و حق تعالی بولینه بد نذل ایله ایستوب آن صفا
عاقبت اولوب حسن ایله برنده قوری **بیت** ملک نماز بران
هیچ کس که بکند نماز نیکه اول سفله ننگ او زینت که اولد کند
مسکونه حق تعالی نیک بولینه عمل صالح و خیر ایله که عمر در سر
تخیل مال کرده و خورده که عمر بی مال تحصیل بوسه و اسه
صرف ایله و بیوب اولدی **بیت** موسی علیه السلام
قارون القیحت کرد موسی علیه السلام قارون نه نصیحت ایله
بولدی دیو که احسن کما احسن الله الیک که نطقه احسان ایله
نیکم حق تعالی سکا احسان ایله بد نشید و عاقبتش
شیددی قارون حضرت موسی نیک نصیحت قبول ایله ایله اما
انگ عاقبتش ایستد که که نتیجه عکس اولدی **بیت**
انکس که بدینار و درم خیر نیند و خت اول کس که دینار و
درم ایله خیر نیند یا بر عاقبت اندر سردینا و درم کرد باضی

دینار و درم

دینار و درم سودا سنه ایله بد یعنی اول سودا و قارون کیست
بهاک اولدی خولعی که شتخ از نعمت دنیا استرسک شتخ
و بهر مند اوله سن دنیا نمتدن با خلق کرم کی بخدا با تو
کرم کرد خلقه کرم ایله جو که حق تعالی حضرت سکا کرم ایله
عوب کوید عوب ایدر جزدولا تمنن سنی ایله و منت ایله
فان الفائده الیک عایده زیر تحقیق انگ فائده سنی
عاقبت سکا و بخت در یعنی نوابی سکا ابر شو یعنی الله
بخت و منت منه یعنی احسان ایله و منت سز فایده بول
که فایده آن بتو با نظر در دنیا انگ فایده سی کرو سکا و نبر
بیت و خت کرم هر کجا بیج کرد کرم ایچ هر قند
کوک یعنی منت زایل اولدی کشت از فلک شاخ بالا
اول کرم ایچک شای و بوی نمکدن کجدر یعنی اول
کرم مقبول اولدی کرامت دارین نزد خورین اگر امید
لوایسک که اندن پیش بیدرس یعنی مقبول اوله سن کرم
و احسانک نوابندن آخرتده خورم قلبه سن منت منه
از بهر بوی او فطنه ایچ قصدیه منت ایله که اول کرم انانک
ایچ او زره ازه قوم یعنی منت ایله کرم باطل ایله قولده
ولا تبطلوا صدقکم بالمقن و الا ذی شک خولعی که که موفق
شوی بجز الله حضرتنک ایله که خیر موفق اولدن زانعام
فضل او ندر سطل که کشتن یعنی منت قوم که سلطان
خدمت ایدر سنی یعنی سلطان خدمت ایلم دیو منت

دعطا ده

منت منه که خدمت سلطان

ای بوی نیک سلطان نامه
 در در

خدمت شناس آر دکم بخدمت پادشاه منت الخله اندک که
 سینه خدمت دوتدی یعنی خدمت قبول ایدیا که بودنی خدمت
قطعه دو کس بی پوره برزند ایکی که عبت بر روی
 و از صحت اندکی و سببی فایده کردند و فایده سببی اندکی
 یکی انکه اندوخت و خورد بر سینه اول که فایده و میه دیا
 و دیگران که آموخت و عمل نکرد و بر دخی اولد که او کردنی
 و انکا علم علی ایدیا **قطعه** علم چندا که بیشتر خوابی
 علم اول قدر که زیاد رک او قورسن چون علی در توست
 نادانی یک چونکه سنده علی او قدر نادان سن نه محقق شود
 نه دانشمند اول کسه نه منلانه عالم در چهار بای برو کتابی
 چند بر حیواند که انک اوزر ندک بر قاج کتاب وار در
 قال الله تعالی مثل الذین حمل التوریه ثم لم یملوها کمثل
 یحیی اسقارا ان تمی بجه علم و جه خبر اول عقلند و ک نه
 علی و نه خبر وار در که بر و بیشتر است و یاد قسه که انک اوزر
 اولن سنده پیغمبر با کتاب میدر نه بدار که اندک خبر
 او لیدی علی ایدری **حکایت** علم بگردین پرو است علم
 دین بسلمکدک او توری بر یعنی دینی تربیت و تقویت ایچون
 نه از بهر دنیا خوردن دنیا یکدن او توری دکلد یعنی مال جاه
 تحصیل با بول دکلد **بیت** هر که بر چیز علم و زهد فروخت
 هر که بر چیز و علمین و در حدی صائین یعنی حصول دنیا ایچون
 حاصل ایدیا بر همین کرد که در پاک مسوخت شو کینمرد که

اول کسه

اول کسه بر روی جمع ایدیا و هب بقصدی یعنی آفرنده اندون کجا
 فایده این بر شمر همان دیناره چکد و کین زکمت قالور **تثنی**
 عالم ناپه چینه کار فاسق عالم کورست مشعله دار انده مشعله و بی
 بر کوردر کینق بو که بکز بیدید و لا یستدک زیر انکله هدایت بر
 اقا کند و سبب بولم که علمند کند و سبب اصلا هدایت بر شمر
بیت بی فایده هر که عمر در بافت هر کیم که عمر بی فایده سر عبت
 یه صرف ایدیا چیزی نه خیر و در برین باخت ایدیا تمسین
 بگو که بکز که بر سینه صائون المقدن او توره بیانه زر
 الدین عاقبت بر سینه صائون امدک و التوبه ضایع ایدیا
عبرت ملک از خود مندان جمال کیر در سلطنت عاقلان
 جمال و رونق دوتتر **دین** ایچون بر چیز کاران کیر و دین
 و اسلام صیالحه ایدیا کمالی و شرف دوتتر پادشاهان بصیحت
 خرد مندان پادشاهان رفینه محتاج اولد قلندک یعنی
 پادشاهان و ک عاقلانه احتیاج زیاد رکدر بندم آردشوی ای
 پادشاه بنم نصیحتی اگر قبول ایدر سک این پادشاه در همه
 دختر از این نیست دو کلین و فترده سلطنته متعلق بودند
 ایونند یوقدر اول بند بودر بجز کجدمند مغر علی عاقلان
 غیر کسبه عمل پورمه که عمل کار خود مندیست اگر عمل عاقلان
 ایش دکلد یعنی عاقلان کسه بونک کبی بر تو شمر **کس**
 سپه چیز **بیت** پادشاهان اوچ سنده اوچ سنده نایبی و
 پادشاهان مال بی تجارت برین تجارت نر مال و علم بی تجارت

که خرد مندان رفینه محتاج است پادشاهان
 اسلام صیالحه ایدیا کمالی و شرف دوتتر پادشاهان بصیحت
 خرد مندان پادشاهان رفینه محتاج اولد قلندک یعنی

و بر روی علم کن نزو ملک و سلطنت سیاست و سیاست
ست سلطنت **حکمت** رحم آوردن بر بدان بیرون زنده تر
اینگ ستم است بر بندگان او و زه ظلم زیر انرا او را
رنجین ایدر او عفو کردن از ظالمان و ظالمان ایندوی
ظلم عفو ایگ جورست بر درویشان مظلوم و فقیر
اوزره جور در نامه جفا ایدر **بیت** تر تم بر بنگ تیر
دنان گس دیشلو بنگ اوزره تر تم کادی بود
بر کوسفندان قویون اوزره ظالمی او کور زیر انکا تر تم
اینگ معین انکا **بیت** خیف را چون نهد کنی و بنور
چینه چونک حمایت و رعایت این سز بدولت تو پی کند
باینان سسنگ دو انگ سپین ایله اول جیت کناه ایدر
یعنی اول کناده دخی شریک سن **حکمت** بران سز که داری
بادوست در میان منه هر او سز یعنی قتی که بیورسن
دوست ایلم او رنای قوم یعنی دوسته سولیه چه دانی که
وقتی دشمن کردند بیورسن که بروقت دشمن اوله سکوا
پشیمان اولورسن و هر بدیاتی تو انی بدشمن سرمان و هر
کز ضرر که قادر سن دشمنه ایر سز منه باشند که وقتی دوست
کرد اوله که بیوی اجناس که بروقت دوست اوله **بیت**
راز که خواهی نهان مانده هر راز که استرس نهان با کس
در میان منه انی بر کس ایلم او رنای قوم یعنی کس سولیه
اگر چه دوست معتمد و صادق اوله که او را نیز دوست ن

صادق باشد زیرا انک دخی صادق دوستی او اولور
برین بر ندانافاش اولور و هیچ کس بر تر او از مشقت متر
و هیچ کس سسنگ روک اوزره سندن مشفق رک او را غلام پیش
نه که سیر را خوشن خاموشی یک که کند و کونک سز
کافن **حکمت** با کس کفخی که حکوم اکثر سیر ایدر **بیت** که اول سز
بر کس سز ایله سلیم آبه ز سر چشم جیم باشند صوی بنگ
که چون بر شد نتوان بسته چون زیر اجونکه بر زنی طلوا اولور
اول وقت ارماق اولور ای معنی بوزنق ممکن دکلدر سخنی
در سخنان بنا ایدر گفت نهاده سولیک کر کس یعنی مقبول
دکلدر که بهر اینجی نشاید گفت که هر کس کس تر تن سولیک
لازم اولیه **بیت** دشمن ضعیف که در طاعت آید بر ضعیف
دشمن که طاعت کلمه یعنی مطیع اولور دوستی و نماید
چنان نیست انک مقصود ای اندن غیره دکلدر که دشمن
قوی کردد که مرور ایلم قوی دشمن و گفته اند دخی
ایتشاد کردد دوستی دوستان اعتقاد نیست که دوست اولور
دوستلو غنه اعتقاد یوقدر تا بملتی دو دشمنان چه رسد
دو دشمن اولر نکوتنه ایر مشور یعنی نه اعتبار **بیت**
هر که دشمن حقیر کو حکم را بی شمار د
و اندن حذر انیمه بدان که ایش اندک را سسنگ کلا دکلدر
بکزر که آزه جی آتین نمایی قوی یعنی سوزد تر **قطع**
امروز کبش جی توان کشت دشمن بو کون دکلدر

بناشد

ببیند

مقصود دخی

هر که دشمن حقیر کو حکم را بی شمار د

یعنی فادرسن که آتش بلندند جهان سوخت زیر آتش چو آنکه
 بلند اولد بی جهای یا قدر دشمن دنی آتش کبیر که فرصت
 بود بیک عالم خواب ایله کندار که زنده کند ما ندر او قوم که
 دشمن قوره و جنگه حاضر اولد دشمن که تیر می توان دوست
 دشمن که تیر کنگ یعنی هلاک ایلیک مکندر بر ایلی معنیه بر در
حکمت بر دوستی پادشاهان اعما و شایسته کردن پادشاه
 دشا حکم اولد دوستی او ز رینه اعما را ایلیک معقول اولد
 دکلدر و بر او از خوشی کو دکان غنایه بودن و خوش
 آواز لو اطفا کنگ آوازین او ز ره مغرور اولدی که کند که
 آن خیال میدان میشود زیر اول یعنی پادشاه بر خیال ایله
 مهمل اولور و این بجزای شغیر که در **حکمت** معشوق
 نزار دوست را دل لایحه بیک عاشق و محبوبه دره میر
 سن ورمی دمی آن دل بجزای این بجزای محبوبه کو فکل
 ویردسن اول کو فکل ایر لعه قویه سن و ضیال امیدین
 طومر سن **بیت** کج در میان دشمن چنان کوی سوزید
 ایکی دشمن اور تا سنده ایله سولیه که کردوست شوندشتم
 زده باشی که اول ایکی دشمن اگر برین بری ایله دوست اولد
 برنجیل اولد سبب **شعری** میان دو کس جنگ چون
 آتش است ایکی کسزنگ اور تا سنده جنگ آتش کوی در
 بد بخت هیزم کس است بد بخت حاد و هیزم یکجید یعنی
 خصوصه سبب او بجزای کسند این و آن خوشی که بران دل

ای بالغم دارد بر الا خلا

سخن چینی

اول یعنی دشمن بر بری ایله که کل خوشی ایدر لر یعنی صلح ایدر
 میان دو کس آتش افروختی ایلیک کس اور تا سنده
 سوله اندر مک نه عقلست خود در میان سوختن عقل دکلدر
 یعنی عاقلی دکلدر کند و سینه او ز نایه بر قوی **بیت**
 در سخن باد و ستان آهسته باش سوزده دو سولیه آهسته
 اول یعنی یک سولیه تا نازد دشمن خو بخوره کوشش
 تا که دیوار دندن خود خورده قولن طوبیه یعنی قوی دوست
 کس اولیه **حکمت** هر کس دشمنان در ستان بیدار کند
 هم کنگ کند و دستار بدن دستار ایله سر آزار دوستان خودم
 ریجین دارد دوستان کجنگ هوسین دو کس بشوی این
 خود سندان دو دست دست ای عاقل اول دوستان
 ال یو یعنی تیرک ایله که باد دشمن است بدم نیش که سنگ دشمنان
 ایله او توروی اولد یعنی معاصب اولد **چو نادر** اصحاب
 کار بر دستر باشی چون کس بر ارشوه مشرود او یعنی اولد سن
 آن طرف اختیار کن که زار تر بر آید اول طرف اختیار ایله
 که ضرر سوزک اولد یعنی کسبه ضرر ایله شکر سوزین حاصل اولد
بیت با مردم سهل کوی دستور مگوی رفیع و علمایت
 ایله سولیه کسب بک سولیه با آنکه در صلح زند جنگ
 مجوری اولد کس ایله که صلح نبوسین قوی یعنی صلح طلب ایلم ستر
 جنگ است **مطایبه** تا کار جز بر نیاید مادام که ایشان
 التون ایله حاصل اولور جان در خطر افکند شایه جایه خطر

پیش دیوار کوی خوشی دار
 تا نباشد در پس دیوار کوشش

بر روی بون کشین کند و بین نهنگی بر تنق لایح دکلد و خوب
کود احوال خلیل السیف عرب دیر حیل ترک انوی قیادر
یعنی چونکه حیل را ایدر مصلحت حاصل آید ایامه جنگ با شرت
لازم کاور **بیت** که باین جنگ آوردن در کار بخواجه
بخش از نو در **بیت** چو دست از بیه حیل
در گشت چونکه اول دو کلن حیل دن کسلدی یعنی آنک مصلحت
حاصل اولدی مصلحت بیرون بشیر دست اول وقت
الهی بیا آنک بون جنگ ملاله **بیت** بر بجز دشمن رحمت
فکون دشمنک بخون بوزره ترتم ایلم که اگر کار در شود بر تو
رحمت کنند زیر اگر دشمن قاتل در اول سنگ اوزر کنه
ترتم ایلمز **بیت** دشمن چه بین ناتوان لاف از برون
خود نیرن دشمنی چونکه ضعیف و ناتوان کوره س کند و
ببگلدن لاف ادرم بون قدر تو که مغور اولی ایلم بگلدن
بر تنق ایلم لاف ادرم مغویت در هر استخوان مردان در
هر سرهین زیر هر کوه که بر ایلمک دهر کو کلک بر آرزو در
تکلم هر که بدیدر بگشاید هر که بر استرید بلیه خلق از
بلای او برماند خلق اون ظالمن بلا سندن قورتره و او
را از عذاب خدایا و اول کمالی حیاته اولوب ظلم بیدر
سرد او بکی عذاب اول قورتره کتوفت اولی ایلم مستقیم
ظلم ایدر مویب خلاص او کوش اولور **بیت** پسندید است
بخشایش و بیک ترتم بقولدر اما مندر بریش خلق آزار

مرتم

مرتم ظالمک یاره سپه اوزرینه مرتم قومه یعنی آنکه ترتم ایلم **بیت**
نذاشت آنکه رحمت کرد بر وار اول کسه که بیلان اوزره
ترتم ایلمدی بیدر که آن ظلم است بر فرزند آدم که بیلان ترتم
ایلمک نوم او غل اوزره ظلمدر **تقدیر** نصیحت از دشمن نیز بر فتنی
خطاست دشمنک نصیحت قبول ایلمک خطارد و کیکو بیدر
رواست اما اشک رو ادر تا بخلای این کار که بر دین عین شوق
تا آنک خلیف اوزره کار ایدر سن که او ایدر صوابیدر
قطعه خد کئی نایم دشمن کو میدان کن خدرا ایلم اول
منه دره که دشمن ایلم ایدر بیدر یعنی اشتم و اعتقاد ایدر
برایش ایلمک خدرا ایلم که بیزانو زین دست تغایر زیر
سکه مهنون و پیشمانی ایلم دزک اوزره اور رسن
یعنی پیشمان اولور سین اما صکره نه فایده کمرت راهی نماید
راست چون **تجرب** اگر سگ دشمن اوق کبی طوغ و بول کو تر
که اصلا آندن خطا ظاهر اولم از آن بزرگد و راه دست چو
کیر رجوع ایلم و صول الکن بولن طون یعنی آنک کو تر
بولک خلافت کیت **حکمت** چشم پیش از صد دشمن
آرد و لطفه زیاده غضب نفوت کتور ایدر و لطف
بی وقت هیبت ببرد دخی بدنت لطف پیتی بیدر
چندان در شبی کن که از تو سیر کرد نون
دنه چندان از می کن که بر تو
بیت

نصیحت که دشمن بیدر

دیر شوند

در شتی و نری بهم در به است چو فاشد که جز آن در دست

در شتی نگر در خرد نوز پیشتر

نه سستی که ناقص کند قدر خویش

نه خویشی ز روی نهد

نه یکبار تن در عدالت دهد

نقبانی با پدر گفت ای خود منم چو بان با با سزا آید ای
خود منم مرا تعلیم کرد پیران یک پند بکا پیران بر پند تعلیم
و بر بکا بر معقول نصیحت و بر بکشتایک و روی کسی نه چندان
بناسی چو بانز آید یک مردک و ملائمت ایله آقا او
قدر ایله که کرد و جیره که کرد نیز ندان که کسکون دست او قرار
سنگ او زره که قوی و غالب آنکه که قویتر بر هلاک ایله
نصیحت طالب آید چو بان اول و غیر آن بودید نصیحت آید
مطلبیه دو کس دشمن ملک وزیر اند ای
اول که ملک و دین دشمنی که غضب سببی ایله خلق

بگویند که اینها
بگویند که اینها

اندن

اندن نفوت ایدر باد شاه یه علم سلم سز باد شاه و زاهدی
علم و علم سز عالمدر که هیچ کس نک ملائمت سبب او لور بیت
بر سر ملک میادان ملک و مافد در ملک باشن اول که
فرمان و بزج باد شاه اولسون که خدا را نبودند خزان
بر دار که الله تعالی حضرتنگ اسرینی طویج بند اولیو بی
الله تعالی نگ اسرین طاعت ایدر بی اولیو **حکایت**
پادشاه باید که تا بخدیو بر دشمنان چشم نزنند پادشاه که
دشمن او ز ریه چشم صورت میر که دوستانرا اغما دنیا بند
بیخه خردن زیاده غضب آید که دوستل اندن نفوت آید
آتش چشم اول در خداوند چشم آید غضب آتش اول
غضب صاحب دو و شریعت غضبک و دریا اول غضب آید
گشاید ایر شور پس زبان بچشم رسد یا نرسد صدمه بیل که
حصه ایر شور یا ایر شتر بید حصه ایر تنگ **مثنوی**
شاید بن آدم خاک زاد خاک کن نمن او نشن آدم او غلام
لایق دکندر که در سر کند کبر و تندی چو باد که باشد
کبر و حدت سرعت و علم ایله یعنی تکبر و عدتملو و علم
ایو بی اوله ترا تا چنین غیر بو و سر کشن سینی بو بکلین یا فوق
و سر کشن ایله بنهار لم زماک یا ز آتش خلق ایلمر که طراوت
میسره بو صه آتشن مسره که سنده بو قدر قدر و کبر و
بج صاور او لوب بسو شیطانیت و ارد **حکایت**
در خاک بیستان بر رسیدم بجای حضرت شیخ ایر سیامان ملکند

بغضای نام الملک

بر عابدان ابر شدم کفم مرا بترت از جمل پاک کن اول عابدان ایندم
 بنی تربیت ایلد بجلدن پاک ایلد کف برو جو خاک تحمل کن این رفیق
 عابدان ایلد پاورین خاک کبی تحمل ایلد ای عالم یا هر چه خواند همه
 در ذری خاک کن یا خود هویت او قوش سن دو کلین بی طیران الت
 ایلد یعنی علمه التفات و اعتماد ایلد زیر علم ایچوندر کسنی
 ثمره علم اولیه علمکه مغرور او کسه بکلمه بیلدوم منا بر سنن طوط
 زیر اول علمدن اصلد سکا فاین یوقدر شیخه کلام تواضع
 و تحمل کرک عجب کرک **مطایب** بد خوئی دشمنی گرفتار است
 بد خوئی اولان کسه بر دشمنک الذم گرفتار در که هر کجا که
 رود که عوقده کیدن از جنگ عقیبت آن خلاص نیاید اول
 دشمنک عقیبتی الذم خلاص بولمز **بیت** اگر دست
 بلا بر ملک رود بد خوئی اگر بلا الذم خلاص فلک او زره
 کین بد خوئی اولان کسنه ز دست بد خویش در بلا باشد
 کند نیر از خوائنگ الذم بلا ده اولور که هرگز خلاص بولمز
بیت جو بیینی در سپاه دشمن تفرقه افتد چو کله کوزه
 بسق که دشمن عسکر ندن تفرقه دو پیشه توجیع باشن
 سن جمع اول و صفاء خاطر او زره اول جمع نشوند اما
 اگر دشمنک عسکر بی جمع و متفق اولان از بریشاندند
 کین بر کندن لگدن خوف ایلد که سنه مندم امیر ترغافل اولد
قطعه برو بادوستان آسوده بنشین یورین دوستل ایلد
 آسوده او تور جو بیین در میان دشمنان جنگ چو کله کوزه

دشمن

بسیار است با هم کسب نماند
 عبادت نفس از دنیا کله

دو شمن او را نمانند کما نرازه کین هر باوسنگ یا پستی قور
 و حصا کن بور می و بار و سنی او زره طاشن الت یعنی جنگه
 حاضر اول **تنبیه** دشمن بوزار صحنه و زمانه شود دشمن
 چونکه صیله دن عاجز فلک یعنی صیله ایلد و صفت بولیه سلسله
 دوستی بجیناند دو دستلی زنجیرین ویر و یورینی دو سنگی
 صورتی کور سوسرس انکه بدوستی کارها کند اذن منکره
 اول دشمن دوستی ایلد ایشرا لکه که هیچ دشمن نتواند کرد
 که هیچ دشمن اول انشا یا انکه قادر اولمز **لطیفه** سر مار بدست
 دشمن کبوت بیان باشنی دشمنک ایلد دوک که اذا صد کسبان
 عالی اولمز اگر این غالب آید مار کشتی زیر که بو معنی دشمن
 غالب کلمه بیان دبلدک و اگر آن غالب آید از دشمن بیستی
 و اگر اول بیان غالب کله دشمنک قور تولدک **بیت**
 هر روز مو که امین مشور ز خصم ضعیف جنگ کوننک ضعیف
 دشمنک امین اولمه جو مغرور بشیر بر از جو دل از جان
 برداشت زیر ارسلانک بیین سینی بقار اول ضعیف
 خصم چو کله جانندن کوننک بوقار و طوطی بیین حیانتدن
 امید فطم ایلد **بیت** جزین دانی دلی بیازار و بر جگر
 بلور سن بر غیر کسه کتوره **بیت** بجلد منفرد بهار
 بیار این بلبل همار مشتاقین کور جز بر بیوم باز گذار
 بر این خبر بگیر و بیوشه اصله **بیت** باد شاه بر خیان
 کس دقت فکره انا انکه که مکر اول وقت که واقف ایلد که

اول از بار

نخاوش باشن ناد که بیار دغ

ایضا مشرقه با خاتم
 سردار

بهر قبول کلی واقف باشی که گاهی قبول اوزره واقف اوله سینه
یعنی سوزن کلن تا نیرینی تمام انگلیه سینه و کمره بره ملاک خود **مطایب**
بوجه کند و ملاک اوزره سخی ایدر سینه **قطعه** سینه سخی
گفتن اگاه کن سوز سوزملک تدارکینی و فکرینی اول وقت
که دانی که در کار گیر سخی که بیه سینه سوز کلن تا نیر و ادر
مطایب هر که خود را این را نصیحت که میکند هر کیمکه خود را این ایدر نصیحت ایدر
او خود نصیحت دیگر محتاج است اول کند و سینه بر نیر نصیحت
بختا هر **مطایب** فریب دشمن شور دشمنک تر سینه یعنی
صیله سینه الدانه و غور مطایب محض ملاک خود برینی صانوان الم
که ای دانه ام زرافه صاده است زیرا بویونی دشمن زرافه و غور
قومش در سینه غافل کلی استروان کام طبع گشاده و اول
یعنی ملاک طبع طایفی اجبند نظارت ایدر سینه الم استراحتی را
ستایش خوش آید جمعه سنا نیر خوشن کلدر چون لاشه
لاشه کبک بر کعبه دمی و به نماید که اول لاشه تک طبع فند
او خوره سینه ستر کور و نوز کیم فضا با ایدر **سینه**
الان نشوید و هر سخنی کوی اگاه اول صفین ملاک سوزینی
استماع اقیه سینه که اندک فایه نفعی از تو دارد زیرا سینه
بر از اجی مقدار بوفایه و تر نیرینی حاصل ایدر اگر وزر سینه
بر تیار ای اما اگر بر کون انگ مددین حاصل ایدر سینه در وسط
چندان عیوب بر شمارد اول وقت ایکی یوز اول قد رسک
عیار این صایر **تیمت** مستم را تا کس عیب نیکم سوز سوزملک

عاد امکه

ما و امکه هر که عیبی طریقه سخنش صلاح نیند برد انگ سوزی
صلاح قبول ایله یعنی سوزی لطیف و مقبول و کلدر **سینه**
مشوخته بر حسن گفتار خویش کند و حسن گفتار کن
اوزره غره اوله بجهین نادان بندار خویش نادانک سخن
ایله و کند و تحسین ایدر **مطایب** هر کس را عقل خود کمال نماید
عاطله و کلکی کسی کند عطف ایله کور نوز **قطعه** یکی جهود
در مسلمان نزاع میکند بر جهود و بر مسلمان بر بر ایدر
نزاع ایدر ای چنانکه حده گرفت از نزاع ایشانم اجمالی نزاع
ایدر کیم بینی کولک دو تن بیون کولدم بطیله گفت مسلمان
که این قبائل من مسلمان ایدر ای که بویم قبالم درست نیست
حدایا جهود میرنم درست و کل ایله این خدا بی جهود اولدر
جهود و گفت بیوریت سو کند منجهوم جهود ایدر بویه اندچیم
اگر خلاف کیم آنچه تو مسلمان اگر بویه صوفیه خلاف ایدر رسم
سخلی مسلمان کوز بسیط زمین عقل منقدم کرد و در فنا
بیر یوزندان اگر عقل منقدم اوله یعنی کسده عقلی قالمیه بخود
کمان بود ایچکس که نادانم هیچ کس بن نادانم دیو کند و سینه
خلق ایله بلکه عالمه بندهن عاقل بود قدر دیو خلق ایدر **مطایب**
ده اوجی بر خواجه و بویه نیر آیم دمی ز طوره بر سوزه اوزره
حضور ایله طعام بر کرد و دو سک بر صیقه **سینه** بر نیر و ایکی
کلب بر جیفه اوزره با ستر ایترا **سینه** حویلی با جهای
کر سینه است بتون جهان حویلی اولان که ایدر زیر احتیاط

سوزن خود بجای

خلاص بولمز و قانع بنانی سیر و بر نامه فناخت اید یکی طو قدر
 زیر اکسیر احتیاج عرض **بیت** روده تنگ پیمان تابی
 هرگز در دظار بغرضی بر پوشش نان ایله یونی قنق سنر
 انگ ایله براد لور نعمت روی زمین بر کند دیوه تنگ
 لقا طار و دینر کوز با بر یوز تنگ نعتی بر ایله **مشنوی**
 بدر چون دور عرض منقین کسخت بدر ملک جو که عمری
 روزی منقصف اولدی یعنی عمری اخوه ار شدید مرا این یک
 بکار و دین ایله که شهوت آتش از وین بر بر بر شهوت
 آتش در آندن بر شهوت و احتیاج ایله جو در آتش دوزخ کنی
 تیسر کند و او زر و که دوزخ آتشی تیر ایله یعنی کند و کنی
 دوزخ آتیه در آن آتش نذر دقات سوز و آتشد
 بیخه طاعت و دین بر صبر ای بر این آتش زن امر و بر ای بو
 کوان دنیا ده صبر ایله که بو آتش او زره بر صوا و بر یعنی شهوت
 ترک ایله **حکمت** هر که در حال توانایی نیکویی نکند هر که
 قدر لوی حالده غیره ایله ایسه در دینت تا توانی سخنی
 بیند قدر تشریح و قنق سخنی و ایلم کور **بیت**
 بر اقدر تر از مردم از ارنیت ظالم کن و موزیدن حذر ترک
 عالمه کسه بو قدر که روزی مصیبت کسختی ندریت زیر
 مصیبت بلا کوفتی کسه انجا بار و سویی و کلدر **حکمت** جهان در
 عهات یک دم است جهان بر نفس حفظان در یعنی حیات
 بر نفس ایله قایلر که اول منقطع اوله حیات دینی منقطع اولور

در این کتاب
 در این کتاب

و دنیا وجودی میان و عدم و دنیا یکی عدم او را ناسند
 بر و بر او را یکی عدل که بر او عدم قیوم و بر او عدم حادث
 دین دنیا فو شان جزند دینی دنیا به صاحبکار یعنی الحق
 لور در یوسف را بقوه شدند تا جبر نزد نویسی صانع لر عجب
 انگ به سینه ایله آندن یک نه صانون آکور لر **بیت**
 یار مغوش بدنیایی سوز نکند انکه یوسف بر ز سره بنو
 بود قال الله تعالی لم اعهد الیکم باینی آدم الا تعهدوا
 الشیطان من تعالی حضرت را با بندگی بن سره و عدو
 وصیت آند تمیز ای آدم او غلبه شیطان عبادت و
 اطاعت آتیه **قطعه** بقول دشمن با ایمان دوست
 بشکستی دو شمنک سوز با ایله دو ستون بهمانی صدک
 یعنی شیطانک اغوا سید حق تعالی حضرت تنگ امر نه فنا
 اندوکن بیبین که از که برید و با که پیوستی کور که
 کدان کسلد و کن و کیمه اولاشد و کن یعنی خردن دور
 اولوب شیطان قریب اولدک **حکمت** شیطان
 رصیم با خالصان بری آید شیطان مخلصان با اضلال انکه
 قادر او نمر و سلطان نیاید با مفلسان بر زبیر و سلطان
 مفلس ایله بو قادر کلیم یعنی نالیدن عالین المعنی قادر او نمر
 عاملر و ملتزم کیم که مخلص اولد اولدن مجوس اولور
مشنوی و اشن مده انکه بی نماز است و حق و بر اول
 کسیر کیمه نماز در خود در پیش فاقه باز است اگر

و در بیان قوت انوار
دو مرتبه نیز از آن
نموده اند

خود انک اغوی نقودن آنچه پیش آمده یعنی زیاده فقیر اول
اینده کوهی خدایم گذارد زمر اول که بیخار آنه تا بکند
وضعی ادا المیز از قرض تو نیز عم ندارم ظاهر در که سنگ
توضیح در بی غم و تر حکمت هر چه بود در آید در نیاید
هر سنه که تیر حاصل اولور چون زمان اکلنه **قطعه** خاک
مشرف شنیده ام که کند اشتراک مسترق خاکین آید
بچهل سال کاسه چین که مراد فقیر بود صد بر وزی
کند در بعد از بعد از ده بر کوند یوزین ایله بر بیغ دور
لاجرم قیامت بی بی سنی ما بوم انک یعنی کاسه چین
قیامت و انبار کور رس که پیچ و سایر کاسه انک است
نذر **قطعه** مرغ برون آید از سینه و روزی طلبند
مرغ بومره دن طشه کلور و کار زرق طلب آید یعنی
قویا اگا بو قدر حسن حاصل اولور و آدمی بچم نذر و
خبر از عقل و غیره اما آدمی زاده عقل و نبردن جرد و نوز کند و تا
بیلنگر انکه ناکاه کسی کشته بچیز نرسد مرغ که در نغمه بر که
اولدیه بر نشیند یعنی بر قدره ابر شدی وین بچکین و فضیلت
بگذشت از همه چیز اما بو که مراد آدم و غل در قدرت و فضیلت
لری ایله دو کل سندن بچیز یعنی زیاده اولدی بو معنی دخی
لطیفه قدرت و فضیلت بو معنای کوره بچکین اولن باقی
مخاسته اولور آکیم همه جا ست از ان قدرش نیست
هر چه دو کل نیرده وارد اول سبیل انک قدری بو قدر عمل

دشوار

دشوار است آید از اینست غیر لعل عقوبت و مشقته ایله
اله کلور یعنی الکی و اول اجلن غیر و مقبولدر **لطیفه**
کار با بصیرت آید اشترک بر ای حاصل اولور و مستحق بر آید
اما جمله آید بچیز پس اوزره کلور یعنی مصلحتی حاصل اولور
فتوی بچشم خویش دیدم در میان کند و کوزم
ایله کوردم بیابانکه که ایسته بگذشتند از شتابان که آهن
کیدن جمله آید بچیدن سبق التذی یعنی شتر لایر شکله این
سینه یاد با از تک و و مانند بر آید یعنی جایک آن شکله
قلدی شتر بان همچنان آهنسته میراند و و جی انجلی یعنی
اولکی کپی آهنسته سوردی اصلا تکرار **مطلب**
نادانرا به که از خاموشی نیست نادان خاموشلقدن
یک سنه بو قدر اگر این مصلحت بداشتی اگر نادان بو مصلحت
بلیدی نادان نبودن نادان اولمزدی **قطعه** چون نوارک
فضل و کمال آن به چونکه فضل و کمال دو تنه یعنی بونکر
سخن چونکم بو قدر اول یک که زبان در و حسن نکه داری
که سانس اغزلده حفظ ایله سین یعنی سوبله سینه
ادی راز بان فضیله کند ادی لسان رسوایی ایله
هم جو بی مغز را سبکبار با قوی بچیک یک
رسوایی آید که بر کزه الله ان بر دخی المیز **کتاب** خوی را
ابلیس تعلیم می کرد و بر ابد بر فقه سوبله سین دیو تعلیم
آید آیدی بر و صرف کرده عمر دایم دایم عمر انک اوزره

صرف الیمن ایچ حکیم گفتن ای نادان چه کوشی بر غافل آنکه
 ای نادان ز جان شورسی درین سودا بترس از لوم
 لایم بوسوده ملامت ای بی بی تک ملامت مذک خوف ایله
 که سکا طعن و سر دشتی ایله نیا موز در بهایم از تو گفتار بوظاهر
 در که بهایم **قطعه** هر که تا فلنگند در چای جوان هر کنگه
 جویین بینه سوزده نامل و فکر ایله بیشتر آید غمشن
 ناصواب اول که تک اگرین سوزی ناصواب کلور یعنی نا
 معقول سولیر یا سخن ارای چو سردم هوشن یا آدی بی
 سوزی عقل ایله بنه یعنی عاقل بی معقول سوز سولیر
 یا بیشن چو بهایم خوشن یا خود بهایم کبی خاشوش او تور
فلاهی هر که با دان ترا از خود بخت کند هر کیم که کند
 عالمتر ایله بخت ایله تابدا نند که داناست تا بله که
 دانادر یعنی عالم آید و کینی بلسونکر ایچون بدانند که نادان
 نمت بیلور که ناداندر زیر آکند و سندن اعلم ایله
 بخت آیدر اول خود دانی البته ملازم آیدر جعل آیدر **سیرت**
 چون در آید بر از تو بی سخن چونکه سوزده بر کس
 سندن یک کلمه یعنی سندن اهل اوله که صبر اعتراض مکنی
 اگر چه اول سوزی پای بیلور سیمی یکی اعتراض ایلم **لطیفه**
 هر که تابدان بنشیند یکی بنشیند هر کنگه بر اثر ایله او توره
 ایلک کور منر زیر احدیت شریفه قشقا سخی اولورون ایلک
 کلمه دن کلوک حاصل اولور **مشق** هر که نشیند فرشته بادیه

هر که تا فلنگند در چای جوان هر کنگه

اکرم

اکرم فرشته بر دیو ایله شیطان ایله او توره یعنی اختلاط ایله
 و خست آموزد و حیانت در یو فرشته ایکن شیطان بدن
 و خست و حیانت و صیله او که نور از بدان نیکو بی نیا
 موز بی حی بو که برانر لودن او که نقره سیم کند کرک بویشن
 دوزخ خور کور کچیک ایلمز زیر آنک طبعند بر کجی تک
 تو نشن یعنی بو کجی حال ایسه اول دخی حالور **تجرب** مردمان
 عیب نهانی مکن زیر آنک بر سوا آیدرسن
 و خود را بی اعتماد و کند و بی اعتماد سزا آیدر هر کیم علم
 خونده و عمل نکند هر کیم علم او قدر یعنی تحصیل ایله بیوانک
 ایله عمل ایله بی بدان مانند که کاور آند و حج بقیشند سوز
 بگر که بر کس حیف سوزده و تخم ساچدی یعنی اکر بر
 عین بره بوقدر زمین بکند **سیرت** از تو بی در طلاعت
 نیاید دل سزندن طلاعت کلز یعنی بخت صح و فکر آخرت
 اولم که دن طلاعت کلز و پوست بی مغز بضاعت
 را نشاید و ایچ سز قتی بضاعت بر اثر زیر استقبوا اولان
 ایچ در پوست بر نایه بر اثر زیر احدیت شریفه واردر که
 صح تعالی حضرت عبدک قلبت نظر آیدر علمه و سایر حوالنه
 نظر ایلمز بیچول دن طلاعت کلز یعنی مقبول اولم زیر سیرت
 طاعت کبی **تجرب** هر که زجواد کجسته در معامله درست
 هر کنگه مجادله یعنی بخت و شراعه کجسته و تو یا اوله معامله
 ده یعنی سیرت و صلاح در دست اوله بولیر و کلز **تجرب**

تجرب

نه که بصورت نیکوست سیرت زیبا درست هر یک که سوزن
اورد در اند سیرت زیبا بود در یونی و صورت خوب او ننگ
او ننگ سیرت خوب دکلدر کال اندرون دارد نه پوست
زیر اشق قلب دو تریدن دو **قطعه** توان شناخت
بیک روز از شما تل هر دو بر کوزه کشید که شما باندن اکل
همکنه تا بکار کشید است با یکا علوم که انگ علم لرزه میز
سین قنده اینر شمشد روی ز باطنش این مباحث و خوه مشو
اما انگ باطنش این او که و مغفورا که که جت نفس
نگردد بسا لها معلوم زیر انگسک صبا نئی نیو بلایز ده
معلوم او که **حکایت** اگر شمشه با هم قدر بودی اگر دو کلر یک
قدر او لیدر پیش شیب قدری قدر بودی ایلد قدر یک سیم
قدر سزاو لیدر **بیت** اگر سنگ هم عمل بر حشاش بودی
اگر دو کلر طاش لعل و بد حشاش او لیدر پس قیمت لعل
و سنگ یکسان بودی ایلد لعل طاشنگ قیمتش بر ایلد اولو
ایدی **بیت** پس قامت خوشی که زیر جادو باشد حق حو
قامت که جادو القده اولو یعنی ظاهر لطیف که نور چون
بازگین قادر جادو باشد چون که یاد اید سیم کور رسن
که اما سنگ انا سید یعنی زیاده باشد و مجوزه در
هر که با هر کان سینه خون خود هر یک که
اولو لیدر ایلد که سینه هلاک ایدر **قطعه** خوشی را
بزرگ می بیند که در سینه او کو کور و سینه راست

گویند

گویند یک دو بسند بود که جگ دیدل شاشی بر ایک کور رسن
ذو دینی شکسته پیشانی الیگ تیز صحنش کور رسن
تو که باری بسر با قوج سنکه با ننگ ایلد قوج ایلد او یون ایدرسن
یون قوج ایلد دو تو خور سیم بو و مجله دخی معنای ایلد رسن
قوجه با ننگ ایلد او یون ایدر سیم **بیت** پنج با شمشه افکنند
دست با شمشه زدن کار خود دندان نیت ارسلان ایلد
پنج بر توی یعنی ارسلان ایلد پنج دو و ششمی و شمشه یومرق
اورمق ای فلق ایش دکلدر زیر اعانگ کند و لره ضرر ایش کند
قصد ایش **بیت** جنگ و زور او ایکن با مست نعت ایلد جنگ
و زور ایلد لک ایلد یعنی بخارید و سنا که ایلد پیش سر چه بغل
نه دست **بیت** که قنده الی قولتو که تو یون مصومت انه **بخیر**
صنعی که با قوی دلاوری کند غیر صغیف که قوی کسب دلاوری
ایلد شکسته انگه اقدام ایلد بار دستمنت در هلاک خویش
کند و با هلاک انگه دستند بار و معیند **قطعه** سایه پرورده
را چه طاقت آن حضوره بسامش کسنگ که نه طاقت و نه
قدرتی وارد که زود با سنا بر آن بقال که بهادر لر ایلد
قتا که کلاه یون انرا ایلد ایلد سست باز و جمل می فکند
ضعیف و قوت نرا اولی که سیم جلیل ایلد پنج بر غور یون پیروش
پنج با مرد آهنین چکان **بیت** مور پنج لو که ایلد اما نه فایده که
کند و ضرر ایدر **بیت** هر که نصیحت نشود هر یک که ناصی او که
نقدی می قبول ایلد سیم علامت شنیدن دارد و فلقند

شکرک بر ایدر و از دم
بغض اکتبش سردی

نایب از خنایان
نایب از خنایان
نایب از خنایان
نایب از خنایان

بوی جان عذره با نخل
نفس

بوی جان عذره با نخل
نفس

ملوت اشنگ هوسن دوشترت چون نیاید یعنی در
کوشی چونکه یعنی سنگ فولاغ که رسیده یعنی قبول آید
اکرت نرسزش کیم خاموش اگر سکا طعن ایدم خاموش
اول یعنی بجهنم را اوله **قطعه** بی هنر ان که نماند را نتواند
دیدن هنر سر لرزونی کور مکه یعنی انرا ایدم مکه انکه قادر
اوله لرزه جو سکا بازاری باز کرده اوله کلبله کبی که سکا
شکار یو را بنند که شکاره منسوب اوله کلبله کور که با
مشغله بر اند غوغا کتور بر بوی غوغا ایدر بر و پیش
آعدان نیارند و انک فایته کلکه قادر اوله لرزه **قطعه** سفله
چون بنر با کبی نیاید سفله چونکه بنر ده بر که اید بوقاری
کلبله یعنی مقابله و غلبه انکه در اوله کیشش در بو سستی اید
اقد ضایحه ایله اول که ننگ غیبه دوشتر بوی غیبت ایدر
زمانه اوله ادانی کبی **بیت** کند هرینه غیبت خسود
کو نه دست مواه مقابله ایدوب سولیم که قدری اوله
حسود البه غیبت ایدر چودر مقابله کنکش بود زبان مغال
چونکه مقابله اوله اوله حسود که مغالی دلی انکه اوله یعنی سوپکه
قدری اوله **بیت** حکمی که با محضال در افتد بر عاقل که

شکایت اگر چو شک نیستی هیچ مرغی در دام صیاد
نیفادی بلکه صیاد خود دام نهاده ای **بیت**
جایمان دید در خورند و عابدان نیم سیزور
تا سید رقی و جوانان چندانکه تا در خورند و عابدان نیم سیزور
تا عرق بکنند اما نمانند روزی که در وقت کس در خواب
جای نفس نماند و بر سینه رادوشش می زدند تنگ و خجسته
شبی بیدار و تنگی می زدند تنگ و خجسته
شورت با مغالان تنگ است و خجسته
را می شکند

را می شکند زیرا که اوله جاهلی ملا شکر که جوهری صبر **بیت**
نه عجب که خورود نفسش عجب دکل اگر انک یعنی غیبت
نغین ساخته کین بوی مغلوب اوله غنولیبی که غلبه هم نفس
بر پیشی که غراب انک هم مقفدر **قطعه** کیم بنر مندا او با سنی
جغالی بیند اگر بنر مندا او باشک بر صفا کوره نادان خویش
بنازارد و هم نشود که اوله بنر مندا کند و کوفتی پریشان وی
حصنور اتیه و منقصب اولیمه سگ بد کو پتر اگر زین شکند
ذایق بر انر بوی اعتبار نرطاش اگر التون کاسه لهر قیمت
سنگ نیق اید و وز کم نشود ملاشک قیمت زیاده اوله
التون قیمت انک اوله **حکمت** خرد مندی را که در زمره
اجلاف سخن بنزد در عاقل که کلبله و ناسعقلی لر زمره سگ
سوزی نغین یعنی سوپکه در اوله سگفت مدار عجب دوشتر
که اواز بر بط زیم بر بطک آوازی با غلبه در مل بر نیاید دهل
غلبه سی ایله بوقاری کلبله یعنی بوک آواز نده انک آوازی
ایند لرزه بوی عیب از کند سیر فر و ماند و عیب را یک سبی
صبر شق را یک سگدن آشوقا لور یعنی مغلوب اوله **قطعه**
بلند آوازی نادان که در ان اوجت بلند آواز لونا دان بونید
یو بلند بوی اقدام و اجوم ایتمه یعنی داندا سنگ مجازی
لیکون اوله لعل بلبله که مجازه منسوب اوله صد ایچین مجاز
پاره سبب مجاز اوان یکی متعادن بر متانک اسید عشاق
و صفایان کبی فر و ماند ز بانگ طبل عازری جان باز طبلنگ آواز

را می شکند زیرا که اوله جاهلی ملا شکر که جوهری صبر **بیت**
نه عجب که خورود نفسش عجب دکل اگر انک یعنی غیبت
نغین ساخته کین بوی مغلوب اوله غنولیبی که غلبه هم نفس
بر پیشی که غراب انک هم مقفدر **قطعه** کیم بنر مندا او با سنی
جغالی بیند اگر بنر مندا او باشک بر صفا کوره نادان خویش
بنازارد و هم نشود که اوله بنر مندا کند و کوفتی پریشان وی
حصنور اتیه و منقصب اولیمه سگ بد کو پتر اگر زین شکند
ذایق بر انر بوی اعتبار نرطاش اگر التون کاسه لهر قیمت
سنگ نیق اید و وز کم نشود ملاشک قیمت زیاده اوله
التون قیمت انک اوله **حکمت** خرد مندی را که در زمره
اجلاف سخن بنزد در عاقل که کلبله و ناسعقلی لر زمره سگ
سوزی نغین یعنی سوپکه در اوله سگفت مدار عجب دوشتر
که اواز بر بط زیم بر بطک آوازی با غلبه در مل بر نیاید دهل
غلبه سی ایله بوقاری کلبله یعنی بوک آواز نده انک آوازی
ایند لرزه بوی عیب از کند سیر فر و ماند و عیب را یک سبی
صبر شق را یک سگدن آشوقا لور یعنی مغلوب اوله **قطعه**
بلند آوازی نادان که در ان اوجت بلند آواز لونا دان بونید
یو بلند بوی اقدام و اجوم ایتمه یعنی داندا سنگ مجازی
لیکون اوله لعل بلبله که مجازه منسوب اوله صد ایچین مجاز
پاره سبب مجاز اوان یکی متعادن بر متانک اسید عشاق
و صفایان کبی فر و ماند ز بانگ طبل عازری جان باز طبلنگ آواز

را می شکند زیرا که اوله جاهلی ملا شکر که جوهری صبر **بیت**
نه عجب که خورود نفسش عجب دکل اگر انک یعنی غیبت
نغین ساخته کین بوی مغلوب اوله غنولیبی که غلبه هم نفس
بر پیشی که غراب انک هم مقفدر **قطعه** کیم بنر مندا او با سنی
جغالی بیند اگر بنر مندا او باشک بر صفا کوره نادان خویش
بنازارد و هم نشود که اوله بنر مندا کند و کوفتی پریشان وی
حصنور اتیه و منقصب اولیمه سگ بد کو پتر اگر زین شکند
ذایق بر انر بوی اعتبار نرطاش اگر التون کاسه لهر قیمت
سنگ نیق اید و وز کم نشود ملاشک قیمت زیاده اوله
التون قیمت انک اوله **حکمت** خرد مندی را که در زمره
اجلاف سخن بنزد در عاقل که کلبله و ناسعقلی لر زمره سگ
سوزی نغین یعنی سوپکه در اوله سگفت مدار عجب دوشتر
که اواز بر بط زیم بر بطک آوازی با غلبه در مل بر نیاید دهل
غلبه سی ایله بوقاری کلبله یعنی بوک آواز نده انک آوازی
ایند لرزه بوی عیب از کند سیر فر و ماند و عیب را یک سبی
صبر شق را یک سگدن آشوقا لور یعنی مغلوب اوله **قطعه**
بلند آوازی نادان که در ان اوجت بلند آواز لونا دان بونید
یو بلند بوی اقدام و اجوم ایتمه یعنی داندا سنگ مجازی
لیکون اوله لعل بلبله که مجازه منسوب اوله صد ایچین مجاز
پاره سبب مجاز اوان یکی متعادن بر متانک اسید عشاق
و صفایان کبی فر و ماند ز بانگ طبل عازری جان باز طبلنگ آواز

را می شکند زیرا که اوله جاهلی ملا شکر که جوهری صبر **بیت**
نه عجب که خورود نفسش عجب دکل اگر انک یعنی غیبت
نغین ساخته کین بوی مغلوب اوله غنولیبی که غلبه هم نفس
بر پیشی که غراب انک هم مقفدر **قطعه** کیم بنر مندا او با سنی
جغالی بیند اگر بنر مندا او باشک بر صفا کوره نادان خویش
بنازارد و هم نشود که اوله بنر مندا کند و کوفتی پریشان وی
حصنور اتیه و منقصب اولیمه سگ بد کو پتر اگر زین شکند
ذایق بر انر بوی اعتبار نرطاش اگر التون کاسه لهر قیمت
سنگ نیق اید و وز کم نشود ملاشک قیمت زیاده اوله
التون قیمت انک اوله **حکمت** خرد مندی را که در زمره
اجلاف سخن بنزد در عاقل که کلبله و ناسعقلی لر زمره سگ
سوزی نغین یعنی سوپکه در اوله سگفت مدار عجب دوشتر
که اواز بر بط زیم بر بطک آوازی با غلبه در مل بر نیاید دهل
غلبه سی ایله بوقاری کلبله یعنی بوک آواز نده انک آوازی
ایند لرزه بوی عیب از کند سیر فر و ماند و عیب را یک سبی
صبر شق را یک سگدن آشوقا لور یعنی مغلوب اوله **قطعه**
بلند آوازی نادان که در ان اوجت بلند آواز لونا دان بونید
یو بلند بوی اقدام و اجوم ایتمه یعنی داندا سنگ مجازی
لیکون اوله لعل بلبله که مجازه منسوب اوله صد ایچین مجاز
پاره سبب مجاز اوان یکی متعادن بر متانک اسید عشاق
و صفایان کبی فر و ماند ز بانگ طبل عازری جان باز طبلنگ آواز

آشفه قلوب یعنی مغلوب اولور **حکمت** جوهر اگر در فلان افتد
جوهر اگر در فلان بدوشه همچنان نفیس است **انجلیان** یعنی اولی
کیمی نفیس و لطیفه و عیار اگر بر فلک رسد عیار اگر فلک
اوزره ابرشته همچنان خلیس می خلیسدر استعدادی تربیت
در رغبت تربیت استعدادی یعنی قابلیت اولیون کسی تربیت
ایلمک خیف و در بریدر که ضایع اولور و تتر تا استعد ضایع
و قابلیت اولیون کسی تربیت ایلمک ضایع در زیر اثاثیه
یو قدر ناکستر اگر نسیب عالی دارد و خاکستر اگر چه عالی نسیب
دو تر که آتش جوهر علومیست که اول نسیب عالی جوهر علومی
اولی آشفه که اندون حاصل اولور و لیکه چون نفیس
خود همی ندارد اما چون که کند و از آنده بر خرد و تتر یعنی بود
با خاک بر آب است خاک ایدیه بر در قیمت شکر نازنین است
شکر که قیمت قیمتند او نورین و کلدر که آن کیفیت و ترات
بلکه اول حال شکر که قاصتیدر **بیت** جو کسنان را طبیعت
بی هم بود چونکه کسنانک طبیعتی هم سزا ایدیه یعنی دانند
هم بوق ایدیه کسنان نوع بیغیر و کوزند نیک اسد که کاو کو
ایله عرق اولون بوا که هم انگ حقیقه در پیچیدر کلدر
قدرش نیغیر و پیچیدر و غلی اولیون ای انگ قدرینی ز پایه ایلمه
همی نمان اگر در این نیکو هم سزا ایدیه که در سزا یک یعنی و آیه
اصلی کو ستره یعنی حسب و نسیب کو ستره که انگ فایده سزا ایدیه
کل از فارست و ابراهیم از از زیر کل فاردن و ابراهیم علیه السلام

ازردن

ازردن در اگر اصله اعتبار اولور یعنی اولور سلازم کلور
که حضرت ابراهیم و کلدر اعتبار اولور یعنی مال بود که کلدر
لطیفه مشک است که خود بود مشک اولدر که **توجه**
یعنی اول کلدر که عطار که مشک دیم انده مشک ایلمه
اولیه دان جو طبله عطار خایوش و هنر خای عالم عطار
طبله سی کبدر که ابسم و هنر کو ستره و بی در بی کتد و سزا ایدیه
انگله استیج یو قدر زیر احوالند ظاهر در و نادان جو
طبله عازیت و جاهل جان باز طبله کبدر بلند او ارضیان
تای اوازی بلند و لپی پوشش در و با قدری و نام معقول سوزنده
عالم اندر میان جاهل را جاهل او رسانده عالم مشا گفته اند
صدیقان بو خصوصه صدیقان مثل و دشمنان در اول مثل بودر
بیت شایده در میان کور است اول عالم کور کور را سندان
بر محبوب یعنی بر محبوب کبدر که کور کور محبوبی کور عدل کوری
کبی جاهل درین عالم کور کور و اکثر التفات و اعتبار انتر لمر
مصیبت در سوازی زندیقان زندیقان سزا ایدیه بر مصیبت
یعنی بر مصیبت کبدر نته کیم زندیقان که تعلیم انتر جاهل
دخی عالم تعلیم انتر **پند** دومی را که بعربی و آنچه آرد
بر دوستی که بر عده یعنی بر پیچیدر فایده کتوره کور و انگ ایلمه
دوست اول لمر شایده که بیکدم میاز از زندیقان کلدر که اول
دوستی بر نفسد بر بخند و پیچیدر ایدیه **بیت** سزا ایدیه
سال شود لعل پاره بر طاش ز نهایی یک نقشش نشکین **بیت**

نزدیک عطار کبدر

نخبله و لعل پاره اولور

صافن تا اول علی بر نفسه طاش ایله میرسن **تشییه عقل در**
دست نفس جهان گرفتار است عقل نفس اندک انجان
گرفتار روز بوند که مرد عاجز در دست کینه که عاجز مرد قوی
عجز تنگ انده گرفتار روز بون درین گرفتار اوله و کین کین
بیت در کوی بر سر ایلی بیند لعلی قیوسنی شول
سرای اوزره بقله یعنی ارتق اول سراید سرور و حضور
امیدنی طوتم که بانگ زن از وی بر آید بلند که عورتک
که ازین اول سرایدن بوقار کله یعنی طاشده به استنبل
حکمت رای بی قوت مکر و فوسنت قوت رای مکر فوسنت
یعنی صفای قوت اجم فایده بر بر اثر و قوت بی رای جهل و جهل
ورای سز قوت جهل و جهل یعنی رای سز قوت و قوت رای
ناز مدر که حصول مراده و وسیله اوله **بیت** تیز ناید و تدبیر
عقل انکه ملک او تیز و تدبیر و عقل کمرک اندک مسکه
سلطنت کرک ملک و دولت نادان سلاح جنگ خدایت
زیر نادانک ملک و دولتی خدایک جنگ سلاح در یعنی خدایک
اخرینه مخالفت انکه و حکمتی قبول انکه سبب و قوت **ترتیب**
جوانمردی که بخورد و بدعهد بر جوانمرد کند و بدید و تیز و بره
از عایدی که روزه دار و بدید یک در بر عایدن که اوج
دو دو صقلیه **بیت** هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق
کرده است هر کیم که مقبول خلق اوله اندک او تیز و با ایله
شهوت و ارزوی ترک ایکنش از شهوت خلخال در شهوت

حرام افشاده است اول که خلخال ارزون حرام ارزوی
و شمشیر زیر الطاف شریک ترک ایوب صایم اولسین دنیا
ترک ایوب بزرگ نشین اولسین صبح ایچون و کلد ایله حرام
اولور **بیت** عابد که نه از بهر خدا گوش نشیند عابد که
الله دان اولور کوشته ده او تیز بر یعنی ترک انه سنی و عباد
وز حدی الله ایچون اولیه بیچاره در ایینه تارکک چه بیند
بیچاره و نه کواینه دن که کور زیر اهل طاعتن انک قلبینه
صفا حاصل اولور که جناب قدس ایله آشنا فیه سبب اوله
لطف اندک اندک صیقل شود از آرز بر بر جمع اولور بر و اف
اولور قطره قطره نیشک کرد و قطره قطره بر بر جمع اولور بر
اولور یعنی انانکه دست قدرت نذار یعنی انکه قدرت کفر
سستک نموده قدرت نکر دارند خود طاش مسافرین بوقت
وقت تا وقت و قنده و مار از دماغ ظالم بر آردن طاکت
دماغندک دمار بو عاری کتور یعنی هلاک ایدر **نفع**
و قطره قطره اذا انشقت نره قطره قطره اوزره منفق اوله
نهاد اولور و نه کواینه نهد اجتمعت بچرخان نهد نهد ایله جمیع اوله
بیچاره اولور **بیت** اندک اندک بهم شود بسیار از آرز بر
بر بر ایله یعنی بر بر جمع اوله جوق اولور دانه دانست
غله در اسبار کورض میباید که بیچاره اولون غله دانه دانند
بر بر جمع اولون **حکمت** عالم نشاید که سفاهت از
عالم حکم در کند اند عالم لایق و کلد که علم ایله جا جلد کتخلای

بجزاره یونانی ادب برکنه سخن ایلمیه که هر دو طرفه از میان دارد
 زیر این یکی طرفه بیله زبان دو طرفه بعد از بیان ایدر بیت
 این کم شود بونک یونانک هر دو بق ناقص اولور و جمله
 این سخنم و آنک یونانک جمله کجمل حکم اولور **بیت**
 چو با سفاکویی بلطف و حوسین چونکه سفلیه لطف و شوق
 ایلمه سولیه سین و ملایت ایدر سن فرعون کردوش برود
 کردن کشتی آنک کوی و کردن کشتی یکی زیاده اولور
دعای معصیت از هر که صادر شود ناپسند است
 معصیت هر کیم دکه صادر اوله ناپسند است و از علمای ناپسند
 ترا ما علمای ناپسند دگر علم سلاح جنگ شیطانست
 زیر علم شیطان ایلمه جنگ سلاح خداوند سلاح
 راجون با سیر برند و سلاح صاحبین چون اسیرک ایلمه
 ایلمه لوشر مساری بیشتر بود و جلالتی زیاده اولور
دعای نادان پیریشان روزگار روزگار پیریشان
 نادان عیالی بیزدانشندان پیران کار فاسق فاسق را
 بشنیدن یکدر کاذب بانی نایی از راه افتاد زیر اول
 نادان ناپسالی ایلمه بولدن و دشمنی یونانک راه اولدی که
 خلاف شرع اولن فعل ارتکاب ایلمه یونانک دو چشمش
 بود در جاه افتاد اما بوعالک ایلمه کوزی وار ایلمه یعنی
 وار ایلمه قوی بود و دشمنی یونانک فسق اختیار ایلمه **دعای**
 هر که در زندگی نانش بخزند هر کیمکه حال حیانت ایلمه ناپسند

بیلر

بیلر و احسانی کور میر بر چون بیزدانش بیزدانش چون که اول
 آنک نامدی التمه لر یعنی یاد ایلمه **دعای** یوسف علیه السلام
 در جنگ سال مصر سیر بخوردن یوسف عم مصر قتلغنده
 طوره بچند بیزدی تا که رسد کانه او اموشش کند تا چله یی خوا
 موش ایلمه لذت انکور زن بیوه داند انکور ک لذت یی
 طول عورت بیلور زیر تمام احتیاج وارد در حد و ندمیه
 میوه صاحبی بیلر **بیت** آنکه در راحت تویم نیست اول
 کسه که راحت و تنمده دیر لیدی او چه داند که حال کسیر
 چیست اولن بیلور که ایلمه ایلمه یعنی در حال در ماند
 کان کسیر داند که نیمه احوال کسیر و سینه عاف و زبون قلده
بیت ایلمه کسیر که تازند سوار بیانش دار ایلمه که قوی
 و چابک بینه اوزره سوار سین عقل و قوت یعنی عقلی باشند
 جمع ایلمه که خرفار گشت مسکین در آب و گلست زیر مسکین
 خار چلهی خراب کل ایچند و دشمنی در جهد ایلمه این تا که
 اول فخلدن فلاح ایلمه سین اشش از خانه مسایه در و
 خواد و میشن همسایه نیک خانه سندن آتش طلب ایلمه کچه
 از روزنه او میگذرد و دولست زیر اول طوتون که
 آنک روزنده چهار اولدر ویشکن کویلمی و تونیدر یعنی
دعای در ویشن ضعیف حال رادان یک سال پیر
 ضعیف حال اولدر ویش بیلر طار غمزد یعنی خطوه شدت دن
 صورت که جوی که نیمه سین مگر آنکه که مگر اول وقت که شوال ایلمه

که با جوال خود فرماید

که هر گاهی نیز بنشیند نهی انگ یا در سی اوزره بر هر روز قوی است
 و معلومی در پیش و انگ او کند بر معلوم قوی است یعنی
 خرد جلیق اصسان اید سینه **بیت** نوبی که بینی و باری بکل در
 او فناده بر روی که کور رسن بوی ایله باجی ایچنه دو شمش
 قالمق قادر دکل بدل بر و شفقت کن ولی مرو سپر شمش
 ایز اقدن کو کلک ایله انگ اوزره شفقت ایله اما انگ با نینه
 کیمته چونکه خلاص انگ قادر دکل سن و لیا جور فنی و پر شمش
 که چون او فناد اما چونکه انگ با نینه کندش و صور دک که
 نیجه دو شد میان بند و جو مردان بکرمیم کوش میا نگه بلام
 یعنی انگ اری بیکه صوق دار لر کین اول حرکت قوی و فنی دونه
 خلاص انگ سبی ایله **و عطف** در جبر علی عقلت و عطف
 نقل در خوردن پیش از زرق مقصوم اول اکیدن بری و برا
 از زاده مقصوم اول از قندن زیاده بکدر و مردن پیش از وقت
 معلوم و بر یادنی معلوم اول و قندن یعنی اجلدن اول او کله
 به الی سنه نقل و عقلا لی لدر **قطع** قضا دیگر نشود که حضرت
 اناله و اوصی تق بیک قضا سی منقر و لیزا کربیک ناله و آن
 بشکر یا بشکایت بر آید از و نهی شک ایله یا شکایت ایله بر آغوز
 یوقاری کلمه نوشته که و کیست بر خزیه ثاباد بر نوشته که
 بیل خزیه سی اوزره و کیلور که میکا مثل در علی السلام چه عم
 خور که بیدر و پراخ بود زنی نه تم بر که بر طول عور کت پراخی
 سونیه **نصحت** ای طالب روزی بنشیند که بخوری این رزق

طلب

طلب ایله بر او نور که بر سن یعنی طلب انتر این دخی رزق کن
 سکا ایله ریشور و ی مطلقه ایله شمش که هر که جان بنری
 کیمته که جان انتر سینه یعنی تجیه که جان خلاص اید فر سینه
قطع جله رزق اربین و رنگینی در قفا ایچون اگر مجد
 ایله و اگر ایله سن بر سن خدان عرو حیل البشته عزیز و
 جلیل القادین سکا ایله ریشور و رزق در دهان شیر
 و بیک اگر ارسلانک و قیلانک اغزیه کیده سینه خور
 حکم و زابل سینه نیز کار ایل کونند بر **حکمت** بنانهاد دست
 نرسد روز اول ده قسمت او نمش ال از شمش **قطع** بنانهاد هر جا که
 هفت و قسمت او نمش هر قنده او را بر سه بر سه ال ایله شود
 شنیده که سکندر بر فن تا ظلمات **بیت** شمش سینه یا خود
 اشتمش ز معناسه اوله که اسکندر ظلمات کندی بچند محنت
 و خور داکه خور داب حیات نقد نختن ایله ایچوبی اول
 کسه که آب حیاتی ایچوبی یعنی نصیبی اولان ایچوبی که مراد
 حضرت علی السلام **بیت** بشنو این نکته که خور و از عم آزاده
 کین خنول خور کثر طلب روزی بنهاده کین **حکمت** صنادری
 روزی نصیب شد در در جمله مایه نگیر در جمله ارغنده مایه
 دو تن و ما نین ایل در خشک نیر و واجلس طای قویین او نر
بیت مسکین خنص در حه عالم همی دو در مسکین خنص رو کل
 عالم یعنی هیچ جوانه بار او در قفا بر رزق و ایل در قفا
 او اول خنص رزق اردنه و ایل انگ اردنه اما اجلدن مقلد

و جنبه یک

مینی از الفی فی الفی
زیدر الذي ملکی الفی
سور عسک

تشبیه مؤانک فاسق غنی کلوی زبازند و دست التون ایله
مواغش کلوزور و درویش صالح و درویش شاکل اوده
طبراعه بوغش ثوب دایم دلوی موسی استم تم بودیچی
صالح درویش موسی علیه السلامک و ایدر که هر لند
و آن لیش فرعونست مرتع و اول بیبی فاسق غنی
فرعون علیه السلامک صفا لدر که جوا ایلد مرتع و رشتن
نیکان وین در فرخ دار و اولرک شدنی یوزیه فرزند دوزخ
یعنی ایله بلادن تیز فلان اولور و دولت بدان سزور
نشیب و بر لاروک دولت باسین اینشده و ترعینی ذوال
زیاده سر عتا اوزه در **قطعه** هر که جاه و دولت است بدان
هر کیمک که منصب و دولتی وارد لیکم انک ایلد خاطر حسد
در خود یادت خسته نگ خاطر بی بولم استمه یعنی اول
منصب انک الفذ ایکی بجاره بر رعایت و احسان اتمه
خبرشده که هیچ دولت و جاه اول کسب خبر ویرک طبع
دولت و جاه بسراید که خود اهدایت غیر باسراید یعنی
آفته بولسه که در **لطیفه** حسود از رفتن حق بچیلست حسود
حق تعالیگ نعمتدن یعنی نعمته بچیلد و مردم بی گناه را
و گناه کوشید **سوره** هر کی شک مغز ایدیم بقل
از بکری کوریم رفته در بوستان صاحب باه صاحب دولتک
بهینه کشش یعنی شروع ایلمش کفتم احوالیم که تو بد بختی
حضرت شیخ ابورکحان ایدم با کاش بسن اگر بد بخت ایسک

مردمی

مردم نیک بخت را چه گناه ابو بخت لوکش بی شک گناه وار
قطعه الا انی کونیا لیمر صونا گناه اول صاقن حسود اوزه
استیسیس که آن بخت بر کشته خود در بلاست که اول بختی روشش
یعنی اول بختی کند و سیر بلا ده در چه حاجت که با او کنی دشمنی
نه حاجت که اول حسود دشمنک ایدم سن که او را چنان کنی
در رقابت زبیر اول حسودک قفا سنده انجلی می دوشن وار در **سوره**
تلمذ بی اراد عاشق بی زرت او ستادینه تجنی و علم مل و غین
او کین شاگرد آلون سر عاشق که مقصودینه وصول اولمتر
و روزی بی معرفت مع غیبه و معوض سر سیاه فنا ستر قوش
کیند که ایدم سهولت ایله ایشتمز و عالم بی عمل در رخ بی **سوره**
و علی سر عالم میوه کز درخت دکه عکمت اگر نفعی او نر و زاهد
بی علم خاندی در و علم نر اهد و نر او در که شیطان ایدم صراط
مستقیم حد ایدر **سوره** سر از نر اول قرآن قرآن عظیمک
نر اولد که در تحصیل سیرت خوب سیرت تحصیل انکدر
بیتر نر اول سوره مکتوب مسطور اول سوره تجوید الیه او قوی
و کلد عامی متعبد بیاده رفته است عبادت ایدم بی جاهل
یو که کشش پیاده در که عاقبت منتر له ایدم سوره عالم متهاون
سوار رفعت و علم کاهل اول عالم بولم او بومش سوار
منتر له ایدم سیرت زیاده صعوبت ایلد در عاصمی که دست بیدار
بر عاصمی که تفریح ایچون خدا بیل قلدوره و عصیانته معرفت
به از عاصمی که کسب ز سر دار دیکدر بر عاصم دن که با سنده کبر

دونه یونانی عبادتینه اعتبار ایدوب مغرور اوله **بیت** سر هک
 لطیف خوب و دلدار کو کل مستی ایچی لطیف خوب و سر هک
 بهتر ز فقیه مردم آزار آدم آنچه یچی عالم دن بیکه کرد **بیت**
 یکی را گفتند بر کسب اید علم بی علم بیکه ماند عمل ستر عالم
 نه بیکه ز گفت اول کسب اید علم بیکه نور عیسی عمل ستر ز نبوه
 بو شیب زیاده خوب واقع اولشدر و مراد نه اید و کی بو شیب
بیت زنبور درشت بی معرفت را کو با معرفت ستر یا قریب
 زنبوره دی باری جو عمل بی معرفتیش مرن جو نک و ستر
 بار نیایش او مرد بین صوفیه مرد بی معرفت زنت معرفت
 ستر عورت دروز اهد با طبع زه و پیکار و دنیا بستر
 زاهد خاکک بولنی اورچی در **قطعه** ایما بنا موس کرده
 جامه سپید ای ناموس لایله جامه سینه سپید ای پیش یونانی
 رایا ایله طاعت ای پیش کسه بکله بندار خلق نام سپیاه خلک
 بنوارندن یونانی حسن طشتک او توری نام اعمالی
 کثرت ز نوب ایله سپیاه ای پیش دست کوفته باید از دنیا
 دنیا دن قند کرک یونانی دنیا بی ترک انگ کرک که ارک
 بود راستین نذر از و فکله شاه نه فوق که استیله آزدن
 و نه فوق که قضا اولمش بو نندن سکا نه نفع و ضرر واردر
 یعنی باطنکی معور ایله که ظاهر کی معور ایله بیکدن اول هم در
لطیف دو کس را حسرت از دل بدریزد و دایمی کسک
 کو کلند حسرت طشره کتمز بیجه بهتر و بای بغایین از کل بر نیاید

خواه

و الدن بدین پیشمالق ایچی لمیقدن یوقاری کلکتر یعنی
 هرگز پیشمالق کتمز کی تا جوی کشتی شکسته بر سید دریا
 سفینه کیدن بیجه بیجه منشی تا جوی کچول کچول دریا سفین
 ادم دیو پیشمالق کتمز دوم وارچی با قلندران شنسته
 ایکنی سینه بر وارث قلندر لایله او تودش یعنی ارت ایله
 الله ایدر و کی مالی قلندر لایله حور و ده عالمی بیچون
 صرف ایدم دیو پیشمالق کتمز **قطعه** پیش دروشان
 بود خوشنت مباح ظاهر در خورشید لاله و لاله و ک قاتله سنگ
 فانک مباح اولور کربنا شد در میان حالت سبیل اگر
 سنگ مالک اناروک او زنا سخته سبیل و منبر اولوسیه
 یامرو با یار رازق برهنه یا خود کوک کو کلک بو یار ایله کتمز
 بیجه تا معقول یار ایله باشن خوشم یا بکشن بر فغانان اگشته
 نیل یا خود فغانانک او زره جو بیهر معنی جک یونانی مالکدن
 امید قطع یا کس یا بیل بانان دو ستره یا خود فیلیج لایله
 دو ستم ایله یا بنا کس فانه در خور و سبیل یا خود فیکه
 لایح بر خانه نیاید ایله که کلد و کی فیلیج نانه بقلیه **قناحت**
 خلعت سلطان اگر چه غیرت سست سلطانک خلعتی اگر چه غیرت
 و لطیفه جانه خاقان خود لزان عجزت نریکن کند و کینه **جانه**
 لروم اندن عجزت رک ایله دور یعنی اندن مقبول رکدر ز سیر
 منت یوقدر و حوص بندر کاک اگر چه لزان سست و اولوروک
 طعای ای کو چه لزان تر در خرده انبان خود لزان ملذت ستر

لیکن کند طرفی جمع کرده سنی اندک لذت رک ایله در یقین اندک
 لذت لور کدر **بیت** ستر از دست رنج خویش و تره
 کشتک کند و کسبند مسرکه و تره یقین بونله ایله قناعت
 ایلمک بهتر از نایب و فدا و بر کوی کجدا سنگ ناندند و نور نشند
 بیک کدر **حکمت** خلاق را بر صوابست معقول طریقت فلانی
 و نقص اولوالالباب و عقل صاحب نیک فکر نیک تکسیر
 یعنی معقول دکلر دار و یکمان خوردن شنبه ایله دار و یک
 و راه نادیده کاروان رفتن کورگمش بولکه کاروان ستر
 کتنگ زیر آبر که بول آره واروب بر برده هلاک اوله از
 امام مرشد محمد غزالی مرشد اولان امامدن که محمد غزالی
 بر رسیدند سؤال ایله بول بولکه بدین منبرت در علوم
 چه کونر رسیدن که علومه بر بر شیره بر شدک گفت محمد غزالی
 اناره جواب و بیرون ایتمه بیان چه اول سنه ایله بر خدمت که
 هر چه ندانتم که هر سنه که بخدمت از بر رسیدن آن سنگ ندانم
 این صورتقدن ارطو قدم **بیت** امید انکه اذیت بود موافق
 عقل یعنی امید اول وقت عقله موافق و ملازم اولور که
 که نسبت بطبیعت سناس بنیادی که بنفک بر حازق طبعیه
 کوسه سینه بر سر بندنی که اول بر رسیدن هر نیکی
 که بجز سینه احفظند ای سؤال ایله تر سر سؤال خور یعنی دلیل راه
 تو باشد بجز دانایی و انانی خور سنک بولکه دلیل اولور
 یعنی خور که سبب اولور **حکمت** هر آنچه دانی که هر آینه معلوم

توصد

تو خود بخور هر اول سنه که بیلور سینه البته سنگ معلومک
 اوله کر که بر رسیدن تعجب مکن آینه سؤال انکه تعجب انسه
 که هجبت از زبان دارد ز بر آینه زبانه دوتر که دراک ستر
 در در لور **قطعه** چو لقا دید کاند رست داو و چو لقا
 حضرتی کوردی که راه و پیغمبر علیه السلام اندک این آهن
 بجز موم کرد و آهن عجزه ایله موم اولور یعنی موم کبی ملاک
 اولور بر رسیدن چه بی سازی چو دانست انقا حضرت داود
 سؤال ایلمک که ز روز رس چونکه بیدر که بی بر رسیدن معلوم
 کورده که سؤال انک خراول سنه معلوم و روشن اولور **ادب**
 از لوزم صحبت یکی است فلق ایله صاحبک لوازمند
 بر یا اولور که خانه ببرد ازی که خانه بوشد اسن یعنی کتنگ
 خانه سنده اوله سن یا با خانه خندان در سازی یا خود صاحب
 خانه ببلد منزه و فلق اوله سینه که که می الفت آینه **قطعه**
 بر ضرایح مستحکوم کجکایت مستحکوم ضرایح او زره یعنی نهرا بنده
 موافق سولید اکر و ای که دارد با تو میله اکر بیلور ایکنی
 که سخا بر بیل دوتر و کلایک ایضا ایدر ز بر بولیه او لجه سوز
 ضایع اولور هر آن عاقل که با بچون نشیند هر اول عاقل که
 بچون ایلمه و توره یعنی مصاحبت ایلمه مگو بجز حدیث روی
 ایلمه بلیک بوز و ننگ سوز ندن غیر سوز سوز بیلر ز بر ایکنی
 مرادی دیناره همان اولور **مطالعیه** هر که با بدان نشیند
 هر کیمکه بر تر لر ایله او توره اکر چه طبیعت ایشان نکیر داکر چه

آن

در صورت
مشغول
است

اگر چه انبوهی طبیعتی رو تیه لیکن بفعل انسان مهم گردد
اما انبوهی فعلی ایلم مشهور اولور که آنقدر در در سر چنانکه
اگر شخصی بخرافات رود و آنچه که بر کسی بیجا نماند نماید
نماز او آنکه مشوب اولور یعنی شراب آنچه که در سر زهر نماز
قلبی مردی اوله مسجوده وارردی بر سر **مشغول** دم بر خود
نمادانی کشیدنی کند و آن اوزره نادانگه رقم چکدک یعنی
نادانگه اولور ایلم که نادانرا بصیحت کویون که نادانی
اقتیاد قبول ایلم و آن طلب کوردم زدنایان یکی بنده مظهر
بر نصیحت طلب ایتمم افشند با نادان چسوند با آن ایتمم
نادان ایلم مصاحبت و اشتلاط ایلم که کورمانای عصر
باشی زیر که زمانه تک عالمی ایست آنک مصاحبت ایلم چهار
اولور سینه و کورمانای ایلم تر باشی و کورمانای ایست
آنک مصاحبت ایلم دینی ایلم که اولور سن **عجز** جام شسته
چنانکه معلومت دوه تک طری انجلیان که معلومدر یعنی زیاده
حاجدرا که طفل طهارش بود و فضا اگر بر طفل یولار و بی دونه
و صد و سنک بیرون و یوز و سنک ایلم یعنی یوه کورمانای
متابعت او بیچید آنک متابعتون بیرون جو برینرا اما
اگر خوشنماک برین آید اما اگر اشترون او کونه بر خوش دوه
کلمه که موجب هلاک باشد که اگر کینک هلاک سبب اوله و طفل
بنادانی انجا ضوهر در فتح و طفل نادان لوح اولدره
کینک زمام از کفش در کسلاند شتر اول طفلک اندن یولار از

در صورت
مشغول
است

و دیگر

و دیگر مطاوعت وی نکند و اگر مطاوعت ایلم یعنی اوین
که هنگام درستی ملاطفت مذمومت زبر اخسوت وقت
ملاطفت قبیح رو گفته اند که دشمن بلاطفت و اینست که
دشمن ملاطفت ایلم دوست نکند دوست اولور بلکه طمع زیاده
کند بلکه طمع زیاده ایلم فرصت بولمذ **قطعه** کسی که لطف
کند با تو خاک پایش باشت بر کس که سخا لطف ایلم سبب آنک خاک
پایی اولور و خلاف کند در دو چشمش کن خاک و کس سخا
و عداوت ایلم ایلم کوزینه طبرق دولدر سخی بلطف و کم
با درشت خون بکویا درشت خوب و بد خوب اولور کس سوز
لطف و کم ایلم سوزیم که زنگ خود در دهنم سوهان پاک
زیر با سوسنم دمور که کینک ملا یعنی ایلم پاک اولور بلکه شتی ایلم
پاک اولور **ادب** هر که در میان سخی دیگران افتد هر کس که
سوزیا اورنا سنده دونه یعنی غیر سبب سکوت اندین اولور
سوزه شروع ایلم تا مایه قضاش بداند تا آنک فضلک
مقداری بلیه بر پایه جهلش شناسند اندن اولور آنک
جهلک با بر سخی آنک **قطعه** ندهد مرد هوشمند
جواب عاقل کس جواب و بی ز فکر آنکه کور سوال کنند
مگر اول وقت جواب و بی فکر اندن سوال این که کور بر حق
بود مزاج سخن اگر اول کینک سوزینک مزاجی یعنی ایلم
حق اوزره چلی ایلم زبر مناسبت ستر سوز سولمشد
ادب ریشی درون جامه داشتیم جامه بیچید بر باره

حله دعوتش حال کسند حال

دو ترایدم یعنی مسطور نیریده بر جراحتم و ارایدیم حضرت
 شیخ زکریا علیه السلام شیخ حضرت زکریا علیه السلام را چنین انگ اورد
 اولسون هر روز بر سیدیا که پیشت چون نیست هر کون بگفت
 سؤال ایدر ایدیم که چرا جنگ نیج در و نکفتن که بجاست و
 دینم ایدیم که قند در دانستم که ازان احتراز میکنند حضرت
 شیخ مراد بی بدم که بویله سؤال سوال مقصود با اول این
 که اذن احتراز ایله که ذکر هر عضو یا روا نباشد که هر بر
 عفتون ذکر را روا اولم زبیر اکش ادب بر بزرگرا ایله ادب
 و معقول دکلر و فرمودند گفته اند و عاقله ایتمشدر
 که سخن سنجید هر کیمیکه سوزی عطار تیه یعنی فکر ایله سولیمه یا
 از جوابش بر بخدا اول گشته جو اندک بی حضور او و زبیرا
 سوزینه کوره جواب شنید **قطع** تا نیک ندانی
 که سخن عین صوابست مادامکه ایو و صحیح بلیم که
 سولیمیک سوزون عین صوابدر باید که بکفایت دهن
 از هم نکشایی مگر که سولیمیکه عفو کنی و لیل و دین بر
 بر ندان ایچیمس یعنی معقول اوله بود که اول سوزی
 سولیمیمس که راست سخن کوی و در بند بانی اگر طوفان سوز
 سولیمیمس و جسدده قله سیم به از آنکه در وقت دهد
 از بنورهای بیکدر اندک که کذب سگنا بندن خلاص کن
 ویره یعنی طوفان سولیمیمس جسدده قلمی بیکدر بیان سولیمیمس
 جسدن نور تو لحن دن بو سوز که بستر فائده و ضرورت

اولد و غنه کوره در **تشبیه** دروغ گفتی بصیرت لازب ماند
 بیان سولیمیکه جرحه سنگ افتر با کاش ضرب بکر اگر جرحه سنگ اگر
 چه درست شود که یاره اگر چه درست او لور لیکه نشان بماند
 لیکه انگ نشان و اثر بقا لور چون برادران یوسف علم
 یوسف علیه السلام مکن برادر بر لیکه که بدروغ کوی موسوم
 شدند که بیلا جیلین ایله موسوم و مشهور اولدیلر بر راست
 گفتن ایشان نیز اعماد غماندا ماکو کل طغری سوزیا اوزره
 دخی اعماد قالدی زبیر ایلی یا مدققه سنگ سوز لری
 صحیح ایکن حضرت یعقوب علیه السلام اعماد ایلی و ایله
 بل سولت کم انفسکم امر اقصیه جیل بلکه نفسل و کوز
 سینه بر ننه بی تزیبای ایلی یعنی سینه خوش و معقول
 کوی ستر دیکه اول سیدک کنده ای اختیار ایله کوز لیکه
 بو خصوصه صبر ایدرم زبیر صبر کجکدر امیدم وار در که
 مرادومه وسیله ایله اول **قطع** کسی را که عادت بود
 راستی بر کس یک عادت راست لحن یعنی طوفان سولیمیک اوله
 خطا کیم کنند گذارند از اول کس که بر خطا ایلیه یعنی بر
 بیان سوز سولیمیکه اندک کچر لر یعنی اول سوزدن او توریا
 که بیلا سنج دینر لور که نامور شدند راستی اما اگر بیلا جیلین
 ایله مشهور و نامور اولدیلر ایله دگر راست بود نماند از
 ارتق اول کس که لحن سوز اعقاد طومر لر یعنی طوفان
 سوز ایله کذب ایدر **قطع** دروغی بگیرند صاحب دلا

صاحب دیل بر بلایانی دو تن را بر آن کس که پیوسته گفت
راست اول که او زره که دایم جنگ سولیشد و کوشش
شد بنا راستی اگر بر کس بلای بیخ ایلد مشهور اولدیه
اگر راست گوید تو کوی خطاست اول که اگر کاهی کرک
سولیسن آنکه اعتمادا متیوب خطا در دیدن زمین عادت
یلان سولیک ایدر کیر و آنکه حمل ایدرسن **قطعه** اجتناب
باتفاق آدمیست غلو تا تک جلیل رکی و مقبول رکی
عاقل که اتفاقی ایلد آدمی در وازل موجودات سک
و موجودات حکم رکی عاقل که اتفاقی ایلد کلید و باتفاق
خودندان و عاقل اول اتفاقی سک حق شناس ید و ک
لقم تک حقیقی بیلیم کلید بر از آدمی ناسپاس شکر آدمی
یک **قطعه** سگی را لقمه فراموش کرد و سگ بکلمه بر لقمه بر سگ
هم گز اول لقمه فراموش او کند یعنی فراموش اینگز نگردد و گزنی
صد نوبتش سگ اگر یوز نوبت اول کلید طاش او رسن
یعنی یوز گره اگر طاش ایلد او رسن و گزنی نوازین سفلی
اگر بر عمر یعنی جوق زمان بر سفلی یوز او خشیس
یعنی رعایت ایدرسن بکشمند بر آید با تو کلید در جنگ بر گز
حقیقتر نشد سبب ایلد سگ جنگ آنکه کلور **بیت**
لقد ریت جرو اطلول عمری فلما صار کلها عشق رعی
لطیف از نفس بر و هنر نیاید نفس بر و رذن یعنی
بچیدن هنرنگ کلز هنر دار اولمز و بی هنر سوز را نشاید

و هنر سوز اول که سرور کند باقی اولمز **بیت** مکن رعم بر
کاو بسیار بار زیاده صفر یعنی حوری چکی کا و اوزره
ترجم ایلد که بسیار جبت و بسیار حور زبر جوق او یو بکی و جی
بچیدر **قطعه** و دمنده لبر و رند که تن بر و ران از هنر لا
چو کاوار این بیدت فریبی کا و این اگر سکا فریبک کرک
چو خورتن بچو کسان در دهن صرکین جیبک که روک جوی
و بره سن یعنی آنروک جفا سنی بکه سن **بیت** در انجیل
آمده است انجیلده کلشدر بوسوز که این فرزند آدم که
ایله ادم او غل اگر توانن دهد اگر سکا غنیک و برم از سن
مشغل شوی بال بدن یعنی بنم ذکر مدن غافل اولوب
عالم مشغول اولور سن و اگر درویش کنیم و اگر سن درویش
ایم تنگ دل ششیم تنگ دل و بیخسور او نور سن
پس خلاوت ذکر سن کجا یایی ایلد بنم ذکر مکن لذتانی خنده بولور
و بعبادت من کجا شتابی و بنم عبادتم تجان او بار سن
قطعه که اندر نمین مغور غافل کجا بیعت و غناده
مغور و غافل سن که هر آنزنگ دستی حسنه و ریش کجا بی
فقو غناده حسنه و مجروح سن چو در ستر او خشر احالت
اینست چون کس سرور غنده و فقو غناده سگ چاکت
بود که بیان اولدی ندانم کجا بختی بهر دازنی از خوش
بلیم تجان کند ندانم فراغت حقه مشغول اولور سن **بیت**
ارادت بچون بکی را از تخت شاهین فرود آمدی تعالیک

غزند

ارادتی بر فی شاه لای کشنده اشفه کنور بر یعنی پادشاه
لفظ الذن آکورد دیگر بر در شک مایه که دارد و نیز
ماهیکن قونده نکه دو تر یعنی هلاک استیوب حفظ اندر که در
یوش علی السلام که بوانه که بر انگ حفته در فالتفه
الحون و هو طیم و قشت خوش آنرا که بود ذکر تو مونس
و حق خوش و لطف در اول کسه تکیم سنگ ذکر که مؤنث
اوله بود و جملد دمی معنی باین ذکر که سنگ ذکر کن انگ مونس
اوله و ر خود بود اندر شکم حوت جو بود پس اگر خود بویسی
پیغ علی السلام کین باقی قنده اوله حکمت اگر تیغ فر کشد
اگر حق تعالی حضرتی قهر شغین چکه یعنی هلال کوستره
بنی و وی سرد کشد بنی و وی خوف کن باشی ایچو هر
که اصلاحم اور مع جالی اوله **بیت** بنهدید اگر بر کشد
تیغ حکم بانند که و بیان جسم بکم و اگر غمزه لطف بجهندان
و اگر حق تعالی حضرتی تو اسم لطف غمزه سینی دپرده یعنی
لطف اظهار الیه بدانرا بشکان در رساند شقیله سعیده
انیر شود **بیت** و کر بخش خطاب تهر کنده اگر قیامتده
قهر خطاب بی یعنی قهر الیه خطا آلیه انیسار اچه جان حوزت
انیسای نه معذرت بر بر یعنی اغذازه قار در دل اراد
پرده از روی لطف که بر دار لطف یوز ندن پرده رفیع الیه
دی یعنی لطف الیه دیگر کا شقیله را امید مغفرت تیر
شقیله بر لغتی امید و ار در سن مغفوت اشیکیم ایدر

هر که

و عظم که تو اسیب دنیا راه صواب نگیرد و هر کس دنیا
تا دینی ایل صواب یولین طو تیه یعنی اصلاح کلیمه بتغذیب
عقبی گرفتار آید آخت عذابت گرفتار کلور یعنی گرفتار اوله
قال الله تعالی حق تعالی حضرتی ایدر و لند یقینتم من
العذاب الا نادون العذاب الا کبر البسته بز آنرا طاند
عذاب اودان که مراد قتل و حد و بون و ک اشالیدر عذاب
اکبر دن یعنی که مراد آخرت عذابیدر **بیت** بند است
خطاب به شران انکه بند اول اولوک سوزی اول یعنی در اند
صکره بند و عسدر چون بند و هند نشوی بند نس بند چون
بند ویره که قبول آتیه سن الکی و ایانگ او زره بند نورس
جرت نیکبختان حکایان و امثال پیشینان بند گیرند
نیکبختان بخش تویر و امتراوش حکایتکری و مشاکری الیه یعنی
دو نه بر پیش از آنکه اندن اول که پیشینان صکره
کلناره بواقعه ایشان مثل زنده انرا و ک واقعه سیم الیه
مثلی اوره که و مشصیح اوله **قطع** نر و مرغ سوی
دانه نواز مرغ دانه جاننده یعنی متوف ایدر چون دیگر مرغ
بند انور بند چون که اند یعنی بر غنی بند ده کوره بند کبر
از مصائبت دیگران غیر بلوک مصیبتن بند طوت
تا نگیرد اند دیگران تو بند نا که تیر بلر سندن بند طو تیه
حکایت انرا که کوش ارادت که ان آورده انست
اول کسنگ که ارادت قولغین ثقیل خلق انشدر یعنی از لای کوی

قولی صاغ انشد چون کند نشود نیجه ایلیه کراستماع یعنی
 کراستماع ایوب بیعت باطلدن فرخ انزو انرا کلمه سعادت
 کند یا ایله چکشلدر یعنی از لده ای معقول و سعید خلق
 اقتضادر **بیت** نه خود میرود هر که جو بانی اوست
 بگفتش کشفان میرد لطف دوست چون کند که ترود
 نیجه ایلیه که کتیه و طالب حق اولیه **قطع** شنب تار یک
 دوستان خدایا الله تعالی دوستار نیک وه کو کچه سی
 می تا بد جو روز حشند بیدر ایچی کون کبی بیدر و ادر
 وین سعادت بزور بازو نیست بو سعادت بازو زور ایلی
 دکلد بلکه عادت ایله دمی دکلدر تا بخشد خدایا بخشد ما
 واکه یعنی ایچ اینه بگلبه **بیت** از تو نیکه نام که در که
 داور نیست استدن کیمه ناله ایدم و سنی ترک ایوب قنده
 کیدم که سندن غیر با حاکم یوق از حکم تو هیچ حکم
 با ما تر نیست و سنگ الدن بوجه رک هیچ ال یوقدر
بیت انرا که تور هر یار کینی که نشود اول کسیه که سن
 ره بر یک ایلیه سن اول که کیم ضنائ اولنر و انرا که کیم کینی کشف
 ره بر نیست اما اول کسیه که سن کیم و ضنائ ایله سن کسیه که
 ره بر دکلد یعنی هر کز انکه یا دمی یوقدر و رخ البیت **بیت** ایله
من یهدی الله فیما یفعل و من یضلل فلا
یکدی که ایی نیک انجم عاقبت ایو کد انرا که ز باد شاه بد
 و نام عاقبتی بر انرا که باد شاه عدک ایودر **بیت**

سعادت

عین

عین کز پیشش شاد مانی نیز بر غم که اندن مسکوه شاد مانی
 ایدر سن یعنی شاد اولور سن به از شادی کز پیشش غم خور
 یکدر اول شاد بقدرن که اندن مسکوه غم بر سن اول غم مسکوه
 سرور کیدر اول سرور مسکوه غم اول بقدرن **لطیفه** زمینی دالتر
 آسمان نشا است زمینه آسمان نشا و ادر در هر بار باران در که
 جمع نفع ظاهر به سببدر و آسمان از زمین عیار و آسمان غبار
 دکله اناء تیر شرح باغیه هر طرف متر شیخ اولور شول نشند
 که اول ظرافت و ادر در یعنی طرف کد یکدند و ارا سیه اول حصار
بیت کمرت خوب من آینه اوارا اگر بنم جویم سکا نام مقول
 دکلد یا سیه تو خوب نیک خویش از دست مگذر از سن کند و ایوب
 خوب کینی الدن قومه یعنی ترک ایلیه **ادب** حق تعالی می
 بینه فی پوشد حق تعالی حضرتی براه رک معاصی سنی کور
 و لطف ایله ستر ایله و همسایه می بینه و می خوشد و همسایه
 کور من و محبتینه مطلق اولنر و خوش ایدر یعنی بی باک سنی
 فلان دیو قلند انکاره سولیه و عیب کینی فاش ایله **بیت**
 نغوز با نه اگر خلق عیب دان بودی نغوز با بقه اگر خلق عیب
 بلچی او لیدر یکتیم بحال خود از دست کسی نیاسودی کند و
 خاندن و تنها سنده بر کس نیک الدن دکلمنزدی **مطایبه**
 ز راز معدن بجان کندن بدر آید اتون معدن معدن معدن
 قازمق ایله طاشه کلور و از دست بخیل بجان کندن بر نیاید
 اقا بخیل انان او ملک ایله طاشه کلور ز ریر اول وقت انک انان

خلاص بولور **قطعه** دو نان نخورند و گوش دارند **قطعه** بزرگ
 حفظ ایدر گویند امید بیکه خوردند **قطعه** دایر یک او میداید بیکه
 پیش اولق دن بوسوز لسان عربده ضرب منکر که در سر
 روزی بینی بیکام دشمن **قطعه** یکون بیکون دشمنک
 مرادین ایلد کورسا زو عاندن و خاکسار مرده التوان عالی اوزره
 برنده قالمش و اول سفله اولمش **قطعه** یکینل توانک بیدنیارو
 سیم طلسمت بالایی کچین مقیم از ان میا لهیا یماند زرش که از
 در طلسم چینی بر سرش سنگ اجل ناکهش شکند با سو
 کجا کنج قسمت کنند **ادب** هر که بزرگ دستان بنشیند
 هر کیم ای لاله بنده وضع نظره ترجم آید بجز زبردستان
 گرفتار آید تو بیک جور نکر فتار اولور **مشق** زهر بازو که
 در زین قوتی هست هر بازو که آند برفوت وارد در برون عاجزان
 را بشکند دست مردک و تو بیک ایلد عاجز روک الین صبر
 یعنی اناره جفا الیه رو که فاکه بولد دکلد بویستک استوانند
 اولین اذان یعنی بیک جمله مصر و قدر اول سیدک بود و جمله
 مشر و صدر ضعیفتر مکان بردل کنزند **قطعه** ضعیفتر اول کوه کفلی از
 بر خضر ایلد یعنی انلری ز کینه خاطر اتم که در میان کجور رو زند
 که عاقبت بر تو بیک جور نکر فتار اولوب عاجز قاورن **حکمت**
 عاقل چون خلاف بیند که در میان آید بچند و چون صلح بیند
 عاقل چون بیک خلاف و غوغا کوره بجد چهره را یعنی کناره چنار
 و چون صلح بیند و چون بیک کوره انکر بنهد انکر تو یعنی او بناید

کلور

کلور که انجا سلامت در کنار است زیرا ان یعنی جنگل اول
 برده سلامت کناره در و این جملات در میان و بوراده
 یعنی صلح اول برده خلاوت اورناده در **حکمت** مفاکر راه
 شش بی باید قار بازه یعنی قار طریقی اوزره نرد او نیایج
 کسیه شش کوه زیر انکی لعینه نایده ایدر و لیکن سه یک
 آید اما سه یک کلور یعنی حصول مراد طلبه کوره دکلد **حکمت**
 هر از بار چو الحاه خوش تر از میدان اولق میداند بیک کوه
 خوشتر کرد و لیکن اسب ندر دست خویش عنان آفات
 عنان کند و انده دو تنگ مرادین جابیند کوه **نظر**
 در ویشیم در مناجات می گفت بر در ویش مناجات در ایدر
 یادت بر بردان رحمت کن ای بنم رجم شقیل اوزره رحمت ایدر
 که نیکنتر احوال رحمت کرده زیرا ایلوره یعنی سعید لره حوز
 رحمت ایشین که ایشانر انیک آویده زیرا انلری سعید خلق
 ایشین اول کس که علم بر جابده و انک شتر بر در دست نهاد
 که که جابده اوزره نفا و نشان قودین چشمید بود چشید ایدر
 گفتندش زینت و ارایش چو ایدر داد بر چشیده ایدر یاد و کله
 زینتی بچون صله و میردک و فضیلت راست و فضیلت صانع
 طرف نظر گفت اناره بشید جواب و پیروب ایدر راست رازینت
 راستی تمامست راسته راستی زینتی کافیدر **حکمت**
 فریون گفت نقاش چینی را فریون چیدن نقاشین ایدر
 که پیرامون جواکش بدو زند که انک او تا عنک ایدر

و دیگر او تا غمی نماند و یکی معلوم در بزرگای یک دار بر می ریزد
 بر آنم که بر او بود و یعنی آنرا بود دعا و رعایت ایله این عاقل گشت
 که نیکان خود بزرگ و نیک روزند زیرا اول و سعادت تلویح
 در سبک دعا که در عاقله اصلا احتیاج بر او قدر **حکمت**
 بزرگ بر گفتند بر او بود ایستاد با چندین فضیلت که دست
 است دارد بود قدر فضیلت که صانع ال طو تر یعنی آنکه و از
 فایده او در دست جیبی گفتند فایده چون رسول الدن ایله
 گفتند اول اول او ایستاد که همیشه اهل فضل محروم باشد و بلیتر
 مین که اهل فضل دایما محروم اولور **بیت** آنکه حظ او بود
 و روزی سخت اول آنکه قضیب بر تری و روز قدر و روزی
 ریخته اند از سنگ از قین همتا ایله و با فضیلت نمی دهد با سخت
 با علم و بر و سخت و بخت و نیز **س** کینج زگر نبود کینج فایده
 با قیت آنکه راندان پادشاهان بکویان این دار **حکمت**
 نصیحت پادشاهان کردن پادشاهان نصیحت ایلیک مسلم کسیرات
 بر کسیه مسلم و لا بقدر که بیم سر و زر نزار دلم باشن تور قوسین
 و التون امید و دینه **مشهوری** موصوفه در پایی ریزه زار پشته
 نه فای اگر موکلان ایامه التون دو که سب یعنی رعایت او بود
 و او التون و بره من چه شمشیر هندو نیمی بر سرش زرقا اگر
 موحدان باشن او زره هندی تیغ تو برهن یعنی هلا کند قصد او
 امید بر استش بنامش ز کس اول موحدان که در امید
 و خوبی او کید بر نیت بنیاد تو حدیثش تو حدیث بنیاد یا نیا

بوکل اوزره

بوکل اوزره در **لطیف** پادشاه از بهر رنج سنگار است
 پادشاه ظالمی دفع انگدن او توری در و ششخه بر این خون
 خوران و سوباشیل فان ایچ بچیلر ایچون یعنی آدم یعنی آدم
 قبل آنک ایچیلر ایچون در که ایلیر جنس و قاضی مصلحت
 جوی طاران و قاضی طاران که مصلحتی طلب ایچیدر
 یعنی آنک مصلحتی تحقیق آنک که لازمدر هر کزده خصم
 راضی برش قاضی نرود عالمه حق راضی ایچیک خصم
 هرگز قاضی قضا کمتر **قطعه** چون حق عیالنه دانی که می
 بناید داد چونکه بقیه بیلور سب که حقی صاحبه و بر مک
 کرک یعنی ویر مسی لازمدر بلطف به که جنگ او ری و
دستک لطف ایله ویر مک بکدر که خصوصت و جنگ او رنگ
 و بیخون و لطف و تنگ ایله ویر مکدن فواج اگر نکندارد
 کسی بطیبت نفس بر کسند فواجی کوکل خوش خلقی ایله و الله
 عناد ایله بقدر از و بستند و سره صفا بر سره صفا کسیرا البته
 قهر ایله اول فواج نکنداردن فواج اولور **بیت** جو کار بیاید
 بلطف و خوشتر چه حاجت بشدی و کردان کشتی **مطایب**
 همه کس را ندان بر شریف کند کرد و کلان کس رنگ دیشی
 اکشیک ایلیکند اولور یعنی قاسم کس اولور مکر قاضی
 را بشیر یعنی مکر قاضی اولور که طلو یک ایلیکسند اولور
بیت قاضی که بر شرف خور دینج خیال قاضی که رشوت
 ایله سندان بش خیاریه یعنی آنکه ثابت کند از بهر تو ده

راضی برش قاضی
 هرگز خصم زبیب قاضی
 راضی نرود خصم

فرز زاده خلاف شرع شدن او تو را ایوان قانول
قار پوز تابت او لور **لطیف** قبه بیز زنا بکار می کند که
توبه نکند پیر خبه بجه ایلمه که نابکار لادن توبه ایلمه
کوار که بیچ اینه بر اثر زنا لوتوبه ایدر و شسته شعرون
از مردم آزار و معول اولش سوباشن بجه ایلمه که مردم
آزار لادن توبه ایلمه یعنی توبه ایدر **مشورت** جوان کورنه
رشته بی شیر مرز در این است هوا و سوس ترک ایوب
کوشه نشین اولن جوان الله یونک ارسلان ایدر بیله
حقدر که بیز خود نتواند ز گوشه بر خاست زیر بیز کورنی
بر کوشه دن فالغفه قادر دکلد رایلمه بیرون کوشه نشین اولن
اضطر ایدر **بیست** جوان سخن می باید که از شهوت بیز
نفس مغلوب و زبون آتش سخن و قوی جوان کرک که
شهو تندن بر پهن ایلمه که بیز است رغبت را خودالت بر بی
خیزد و بشتو بیرون خود الهی فالغفه که نامشروع مقبول
دکدر **حکمت** حکیمی را بر سیدند بر عاقله سوال ایلمه
بولیدر بو که چندین درخت نام و در که بو قدر نام و روشنا
درخت که خدای عزوجل آورده است که غزیه و طلیل الله
نطق ایلمه بنامند و بوسک و بشلو بیچ یکی را آزاد
نخوانند هر سرور را بیچ بر نشه ازاده او تو تر لور سرور
که نه نذار د حال بو که سرور بر میوه طو تر یعنی میوه سینی
بو قدر درین چه حکمت بو نه نه حکمت وارد رکفت اول عاقل

ایتیه

ایتیه بر یکین را در غلبه معیشت هر در فتنه معین بر کلوری
وار در کاهی بو خود آن کاهین اول و فتنه وجود ایلمه
نازه اند نازه کور و کاهی بعدم لایز مرده و کنگ ادبی
ایلمه صولستدر و سرور ایچ ازین چیز نیست و سرور
بو ندن بیچ نشسته یوقدر و در چه وقت نازه است
و دو کلین و فتنه نازه در **قطع** بر اینچی کز ردل منه
که در طلبس اول نشه او زره بگردن قومه بین فاسی
اولی نشه فتنه از زیر دجله بر منی جوق زمان پس
از خلیفه بجه حد کذست در جهاد خلیفه میگوید که هر که در
کوت زدست بر آید جو نخل باش کریم اگر سنگ الکلن
خونما بجه کریم اول و کز دست نیاید چور سر و باش آزاد
اگر الکلن کلن ایلمه که نخل کریم اوله سن بارین سر و کبی
از اول کسب صفایلمه **واعظ** دو کس مردند و کتر
بروند یکی نشه اولدی بر و حورن القادیر یکی انکه داشت
و کخرد دهر با او که مال طو تر یعنی مال جمع ایلمه و کدی
و دیگر انکه دانسته بود برید با ضی اول که بیلد یعنی
علم تحصیل ایلمه و انک ایلمه علی ایلمه **قطع** کس نشند
خیل فاضلر افاضل خیال کورتر که در عیب گفتنش کوشه
که انک عین سونیکه جانشیه یعنی هر کسکه بر فاضل خیال کوره
انک فضلنا اعتبارات یوب بختلندن او تر این زتم ایدر یعنی
نخل بر مرتبه ده قیچی که فضل بو مرتبه ده لطیف و شریف

کار و فتنه معلوم
در این صفت ازاده کانت

تفضیل علی شغل

اینکین تبحر است و کریمی دو صد که دارند اما اگر بر کریم
اینکین بزرگناه رفته یعنی نیمه کنایه و عیوبی او که گوش
عیبها فرود بودند گرم آنکس عیال و بن ستر ایدر **خاتم**
الکتاب تمام شد کتاب گلستان گلستان کتابی تمام اولاد
والله المستعان حال بود که الله تعالی حضرتی مستفانند
که عون اندن طلب او نور یعنی مستفانک عونی ایلیم بو
کتاب لطیف آخر اولدی درین جمله بوجله ده بیعین بوجله
بیانکه رسم مؤلفانست انجلی که مؤلفانک عات تیر
تلفیقین نرفت بر تلفیق کند بی یعنی گسنگ سوزین نو کتاب
ایچنه ضم آنک واقع اولدی **ریت** کهنس فوقه مؤلفین
بیر اسان و کهنه فوقه اولدی برنگ یعنی ای یکیک به از جملها
ریت جو اسان غیر بودن عاریتین بجا به طلب ایلکدن یکدر
عالب گفتار سوز به سعدینک اکثر سوز با طرب ایلکینست
طرب قدر بر یکی و شوق ویر یکیدر و طیبست امینر و لطیف ایل
مختلفدر یعنی کتابن نیمه اطلاق درج اولمشدر و کوه
نظران را و کوه نظر لروک یعنی اسلوب سخن دن خبری
اولیای بی بصر لروک بدین علق بولطای سبب ایل
زبان طبعی دراز کرد طبعی دی دراز اولور بولدی بود
که مشفوقه مانع بی بوده برون که عفت برده مانک مغزین ایلک
یعنی اقله الم واضطراب و سیرک و دود هر اراغ بی فائده خوردن
و نایزه سوز بر آنک تو تو تنی یک یعنی فائده ز حجت و منت

در این کتاب
در این کتاب

چکک

چکک کار فرد مدان نیست عاقل را نشین و کله یعنی کوه
نظار اولم حضرت شیک بود قدر معرفت و نصیحت اظهاردن
نایزه سوز منت عذایر بر **ریت** حافظه تو قسم
کن که بعضی خود میان شور با مدتی نزاع و عجا کابره جالبست
و یکی بر آبر روشن صاحب دلان اما صاحب دلرک
پوشن و لطیف را بی و فتنه که روی سخن در ایشانست
که سوزک بوزن آنکه در بعضی سوزک حقیقتی نیمه اید و کنی
انکر ایلور لر معر فتون بی به اولون صد ایدر بی جا بلکینر
بوشنده نمائند مستور و مخفی قالمز که نیم سوز لر حقیقت
که روه موعظها یا شامی که شفا ویر چی موعظ لر و نصیحت
لر در در سلک عبارت کشیده است عبارت سلکند و کلیندر
و داروی بلخ نصیحت و نصیحتی ایچ داروی سبب
ظرافت بر محبت ظرافت بلی ایلر و شمشدر تا طبع ملول
نشود تا که صایر نصیحت دن بر اولمش کلستانه طالب
اولنلوک طبع ملول و بی حضور اولمیه
و از دولت قبول مجرم نمائند و ملکان سبب ایل قبول دو
لیندن مجرم قلمیه مانع نصیحت بجای خود کردیم بر نصیحت
نصیحتی کند ویر نزه ایلدک یعنی نزه لازم اولن نصیحت
ایدی ای بی بر به کتور دکن روز کار بیدر بر بستر دیدیم
لوکن بوک نصیحتنده بر روز کار بی باسته ایلدک یعنی
عمر دن بر مقدار بی بوکن حصول نصرف ایلدک

در این کتاب
در این کتاب

۱۱۲

که نیاید بکوش رغبت کن بو نصیحتی تم اگر گسنگ بخت
رغبتی قولانگه کلمه یعنی رغبت ایوب قبول آید هر
بر رسولان پیام باشند رسول او زره ایچی پیام
ایم ختدر مکر قبول آید رک دکدر نته کیم حق تعالی
حضر فی جیب اکرمه خطاب امتدر

یا ناظر افرید سل الله مر لیه بو کتا به نظر ایچی یعنی
بو کتا به او فی کما الله تعالی حضرتدن مر محنت
طلب الیه علی المصتف و استغفر الکا تبه مصتف
اوزره و انک کا بی ایچون مغفوت طلب الیه دعایه
بخل اولمز لطغندن بو کتا به شریفک لسان
ترکی اوزره تارجی اولن شمع و قیصر اوزره دخی
مغفون طلب الیه و اطلب لشفک من غیر تریوب

و کتد و شفک ایچون طلب اولن غیر مراد
دن آقی که استرسن من بعد رک

غفرانا لصاحبه بو جمله دن
صلوة انک صاحبی
ایچون مغفون
طلب الیه
زیسته
۱۰۴۰



